



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



الاستشارات الإسلامية في إيران

المجلد الثاني، العدد الثاني، السنة الأولى

1391 - 1392 هـ



تأليف

الأستاذ الدكتور محمد باقر الصدر

ترجمة

دكتور محمد باقر الصدر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# شرح دعاء عرفه

نویسنده:

محمد علی فاضل الشهیر

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

٥	فهرست
٨	شرح دعاء عرفه
٨	مشخصات کتاب
٨	اشاره
١٢	مقدمه استاد سید جلال الدین اشتهیانی
١٧	بیان حقیقت دعا و زبان خاص آن
١٨	نقل و تحقیق، بحث و تأیید
٢٣	تحقیق در سز اجابت ادعیه
٣٠	تحقیق در انواع دعا و أسننه مخصوص هر دعا
٣٢	تنبيه و تذکره
٣٦	بیان اقسام عطایای مترتب بر طلب دعا
٤٢	بیان اقسام سائل
٤٣	فی أ نَ للدَّعاء والطلب باعثاً
٤٨	عطای الهیّه ازلی و سؤال سائلان نیز دائمی است
٥٥	المقدمه
٥٥	شخصیّه المؤلف العلمیّه
٥٧	أساتذه المؤلف و تلامذته
٦٠	کتب المؤلف
٦١	نسب المؤلف و أسرته
٦٤	ولاده المؤلف ووفاته
٦٤	فی رحاب هذا الكتاب
٦٧	تصاویر النسخ
٧٦	الدعاء و شرحه
٧٦	فی معنی الحمد والشکر والثناء

٨٣	في القضاء والقدر
٩٣	القول في التفويض
٩٦	القول في المشيه
١٠٠	في أن الوجود خير محض
١٠١	في الرضا بقضاء الله
١٠٩	وجوب إنكار المنكر
١١٠	الجمع بين وجوب إنكار المنكرات و عدم الرضا بالكفر والعصيان ، و بين الرضا بقضاء الله، ووجوب الرضا بقضائه
١٢٤	في أن واجب الوجود لذاته واجب الوجود من جميع الجهات
١٢٧	الجواد الحقيقي هو الله تعالى فقط
١٣٣	في معنى الفاطر والبديع
١٤١	في فضل القرآن
١٤٦	في نسبه الإسلام
١٤٩	في أن الله هو المستعان على كل نائه واحتياج
١٥١	في تمتل الأعمال وتجسمها
١٥٨	فضل التواضع
١٦٢	في أن التضرع والإلحاح يوجب الاستجابه
١٦٧	في الدعاء و فضله
١٧٠	اختلاف درجات العباد في العقل والإيمان
١٧٦	في أن الله هو دافع كل كرب و كاشف كل غم
١٧٧	في ذم التكبر
١٨٠	فضل البكاء من خشيه الله
١٨٤	في التوحيد و معانى الأسماء
١٩٤	في معنى السميع والبصير
١٩٥	في معنى اللطيف والخبير
١٩٧	في معنى الرب
٢٠٥	في بدء خلق الأئمه عليهم السلام

٢٠٧	في انعقاد النطفه و مراحل كمالها
٢٠٩	في أن آباء الأنبياء كلهم كانوا موحدين
٢٣١	فيما قال الإمام عليه السلام إذا وقع على الأرض من بطن أمه
٢٤٠	في الخوف والخشيه من الله تعالى
٢٤٨	في التفكر و فضله و أنواعه و إراءه الله الأئمه ما في السماوات والأرض
٢٥٤	في إخبار الأئمه عن عوالم غير هذاالعالم
٢٥٦	في حقيقه الذّكر و فضله
٢٦٢	في وجوب نشر العلم على العالم، وذمّ كتمانه
٢٧٠	في علم الأئمه عليهم السلام
٢٧٤	في مبادئ طينه الناس، و مبدأ خلقه الأئمه عليهم السلام
٢٧٨	في حقيقه الزّرق و معانيه
٢٨٩	الأعلام
٣٢١	المصادر
٣٤٥	درباره مركز

سرشناسه: فاضل، محمدعلی، ۱۳۴۲ - ۱۲۶۰ق، شارح

عنوان و نام پدیدآور: شرح دعاء عرفه / تالیف محمدعلی فاضل الشهیر "حاجی فاضل خراسانی"؛ تقدیم جلال الدین الاشتیانی؛ تصحیح و تحقیق قسم الکلام و الفلسفه فی مجمع البحوث الاسلامیه

مشخصات نشر: مشهد: مجمع البحوث الاسلامیه، ۱۴۲۰ق. = ۱۳۷۸.

مشخصات ظاهری: ۲۹۶ ص. نمونه

شابک: ۹۶۴-۴۴۴-۲۳۳-۴۹۰۰۰ریال؛ ۹۶۴-۴۴۴-۲۳۳-۴۹۰۰۰ریال؛ ۹۶۴-۴۴۴-۴۸۴-۱

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۲۸۱] - ۲۹۴؛ همچنین به صورت زیر نویس

موضوع: دعای روز عرفه -- نقد و تفسیر

شناسه افزوده: فاضل، محمدعلی، ۱۳۴۲ - ۱۲۶۰ق. شارح

شناسه افزوده: آشتیانی، جلال الدین، ۱۳۰۶ - ، مقدمه نویس

شناسه افزوده: بنیاد پژوهشهای اسلامی. گروه کلام

رده بندی کنگره: BP۲۷۰ع/۴۰۲ف ۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۷۷۴

شماره کتابشناسی ملی: م ۲۷۱۴۶-۷۸

ص: ۱









مؤلف اثر حاضر شرح دعای عرفه ملاّ محمّدعلی فاضل مشهور به حاجی فاضل «أعلى الله مقامه» (م ۱۳۴۲ ه . ق) یکی از اساتید عالیقدر حوزه علمیه مشهد، و از اکابر علمای اسلام

در قرن ۱۴ هجری قمری به شمار می رود، و در علوم معقول و منقول از مدرّسان نامی زمان خویش می باشد.

حاجی فاضل در فقه و اصول و تفسیر و حکمت و فلسفه الهی اعم از حکمت مشاء و اشراق و فلسفه خاصّ ملاصدرا، استاد مسلم بود، در علم کلام و آثار و اخبار وارده از ائمه شیعه در اصول عقاید تبخّر داشت و در دوران طلبگی و عنفوان جوانی کتب ادبی از قبیل سیوطی، شرح نظام، مغنی و مطوّل و مقامات حریری و بعضی دیگر از آثار ادبی را چندین دوره تدریس نموده بود. وی همچنین در ادبیات تبخّر داشت و دارای طبع شعر بود و در شعر عربی

و فارسی مطالعات داشت و خوش تقریر و نیک محضر و مهربان و خندان رو بود. همه محضر او را مغتنم می شمردند و شخص صاحب درک از محضرش هرگز سیر نمی شد. بسیار قوی القلب و شجاع بود. معروف است که مشروطه چی ها وقتی او را ترور کردند(۱)، با این که

ص: ۵

---

۱- - مرحوم حاجی فاضل مستبّد متعصّب نبود، ولی با علمایی که قوانین مشروطه را به تمام معنی اسلامی می دانستند موافق نبود و همیشه تذکر می داد که بعد از این مرتّب روش حکومتها در اروپا و مغرب زمین متغیّر خواهد بود و ما باید مرتّب قوانین اسلام را با توجیه و تأویل بارد و سست با مشروطه و انواع دیگر از حکومتها منطبق سازیم.

چند تیر به بدن او اصابت نمود، هیچ نترسید؛ در حالی که سنّ او از هفتاد متجاوز بود. وقتی او را روی تخته ای گذاشتند که به بیمارستان ببرند و مریدان در اطرافش جمع شده بودند و خون از بدنش جاری بود، فریاد زده بود: «بلند بگو لا إله إلا الله».

مرحوم حاجی فاضل در مشهد و نجف و سامراء سالیان متمادی به تعلّم و تعلیم اشتغال داشت و از محضر اساتید بزرگ آن عصر استفاضت نمود. حاجی فاضل در فلسفه و حکمت إلهی و علوم ریاضی از تلامیذ آخوند ملا غلامحسین شیخ الاسلام (۱) و آقامیرزا محمد سروقدی (۲) معروف به خادم باشی (کشیک سوم آستان قدس رضوی) بود و در فقه و اصول در مشهد چندین سال از محضر آقا شیخ حسنعلی طهرانی (۳) و آخوند ملا عبدالله کاشی (۴) استفاده کرد. و به حد کمال رسید. جهت دیدن محضر علمای عتبات عالیات به عراق سفر کرد

و مدّتی در نجف به درس حاج میرزا حبیب الله رشتی و دیگر اکابر حضور به هم رسانید و

بالآخره برای تکمیل تحصیلات خود در حدّ عالی اجتهاد، در سامراء رحل اقامت افکند و چندین سال به درس آقامیرزا محمدحسن شیرازی (۵) حاضر شد و خیلی مورد توجه مرحوم

میرزای بزرگ قرار گرفت و جامعیت او استاد را تحت تأثیر قرار داد.

مرحوم فاضل بعد از اتمام تحصیلات خود به مشهد مراجعت کرد و تا آخر عمر، به تدریس علوم و معارف اسلامی اشتغال داشت (۶) و در اواخر عمر متصدی امور محکمه شرع

ص: ۶

۱- - آخوند ملا غلام حسین در معقول از شاگردان حکیم محقق سبزواری و در منقول از تلامیذ شیخ اعظم انصاری است و در دو رشته معقول و منقول استاد مسلم بود.

۲- - آقا میرزا محمد سروقدی از تلامیذ معروف حاج ملاهادی بود و سالها در مشهد کتب عقلیه را تدریس می کرد.

۳- - حاج شیخ حسنعلی طهرانی از اعظام تلامذه شیخ مرتضی انصاری و از اساتید بزرگ در اصول فقه و از مروّجان و شارحان کلمات شیخ انصاری بود و در مشهد سالیان متمادی به تدریس اشتغال داشت.

۴- - آخوند ملا عبدالله کاشانی نیز از افاضل شاگردان حوزه شیخ انصاری است که بعد از رحلت شیخ، مدّتی در مشهد ساکن شد و حوزه گرمی تشکیل داد.

۵- - مرحوم میرزای شیرازی، زعیم شیعه بعد از شیخ انصاری و از اکابر علمای شیعه در اعصار و دهور می باشد و به قول مولانا: یک دهان خواهم به پهنای فلک تا بگویم مدح آن رشک ملک

۶- - آنچه راجع به ترجمه احوال حاجی فاضل تا این جا نوشتم، از برخی از تلامیذ و نیز از فرزند آن مرحوم جناب آقای حاج احمد آقای فاضل شنیده ام. استاد عالیقدر مرحوم دکتر علی اکبر فیاض، حاجی فاضل را خوب می شناخت و به درس شرح

اشارات او حاضر شده بود و می گفت محضر او آدمی را مسحور می کرد. زمانی که به تألیف سیر فلسفه اسلامی از زمان «میرداماد و میرفندرسکی تا عصر حاضر» اشتغال داشتم راجع به حاجی فاضل از آقای دکتر فیاض سؤالهایی کردم و آقای دکتر گفتند، حاج فاضل در عقلیات از تلامیذ آقامیرزا محمد سروقدی و ملا غلام حسین شیخ الاسلام می باشد.

نیز شد.

نگارنده در دوران طلبگی از زبان اساتید و ارباب اطلاع، اوصاف مرحوم حاجی فاضل را زیاد می شنیدم، چه آن که این استاد یگانه در عصر خود شهرت بسزایی داشت و طلاب مستعد از محضر او استفاده کرده بودند، سالیان متمادی دارای حوزه با رونقی بود و در معقول و منقول در سطح عالی تدریس می کرد.

استاد بزرگوار نگارنده آقا میرزا ابوالحسن قزوینی «قدس الله سرّه بنوره» می فرمود، یکی از فرزندان حاج فاضل خراسانی که به درس شرح منظومه من حاضر می شد، گفت: پدرم بر دعای عرفه شرحی نوشته که ناقص است، شرح را نزد من آورد و من مقداری از آن را مطالعه کردم.

استادم با این که هر کسی را نمی پسندید، از مرحوم فاضل تعریف می کرد و این اثر او را

می ستود. حقیر بعد از آن که در مشهد ساکن گردید، و خداوند مجاورت و عتبه بوسی هشتمین

قطب از اقطاب وجود؛ علی بن موسی، امام رضا علیه و علی آبائه السّلام را نصیب او گردانید، بعد از شروع به تهیه منتخبات فلسفی از حکمای ایران در چهار قرن اخیر درصدد

تهیه نسخه ای از شرح حاج فاضل بر دعای عرفه برآمد.

بعد از مطالعه این شرح معلوم شد که مؤلف علامه در اثنای شرح و تحقیق پیرامون مطالب دعا، روایات زیادی را از ائمه شیعه نقل نموده و مآخذ آنها را ذکر نکرده اند، بعضی از این روایات ناقص نقل شده و اغلاطی نیز در روایات دیده می شود. نقص در مطالب علمی را

می توان حتی الامکان جبران کرد، ولی دستکاری در روایات درست نیست، بلکه شرعاً و عقلاً

ممنوع است؛ لذا لازم بود که مآخذ روایات را به دست آورد.

در این میان، یکی از دانشجویان دوره لیسانس دانشکده الهیات دانشگاه مشهد، به نام

ص: ۷

آقای حسین صائب (۱) برای انتخاب پایان نامه به حقیر مراجعه کرده از مراجعه نامبرده خوشحال شدم و از وی درخواست کردم تهیه نسخه ای کامل از این اثر منیف را به عهده بگیرد، با علم به این که این دانشجو مرد میدان این مهم است.

رساله حاضر شرحی است بر دعای عرفه (۲) منسوب به: إمام الأحرار و سید الأبرار، مبدأ الأشواق و قبله العشاق، خاتم الأولياء و سید الأصفیاء، الولی الشفیع الشهید، أبی عبدالله الحسین صلوات الله علیه و علی المستشهدین بین یدیه، تألیف استاد نامدار الفقیه المحقق و المجتهد البارع، قدوه الحكماء المتألهین فخر المتأخرین الحاج ملا محمدعلی فاضل خراسانی أعلى الله قدره و رفع شأنه.

شارح دعای عرفه مرحوم حاج فاضل، کلیه شرایطی را که باید شارح این مأثور عظیم دارا باشد واجد است؛ احاطه به ادبیات و زبان دعا، تبخّر در روایات وارده از ائمه علیهم السلام، آشنایی کامل به لسان و مذاق عترت و اولیاء محمدین، تخصص و تبخّر در کلام اسلام بخصوص

شیعه و اصول عقاید فرقه ناجیه، احاطه به حکمت إلهی و فلسفه و علم توحید و عرفان و

ص: ۸

۱- - آقای صائب معروف عندالطلاب به آقای شیخ محمد حسین چهکندی، قبل از ورود به دانشگاه در حوزه علمیه مشهد با کمال جدّیت و نهایت علاقه و کوشش چندین سال به تحصیل اشتغال داشت، کتب مقدماتی در ادبیات را قرائت نمود و بعد از خواندن کتب تحقیقی ادبی، مغنی، و مطوّل و قرائت سطوح فقه و اصول، شرح لعمه، قوانین، رسائل و مکاسب و کفایه مدّتی به درس خارج فقه و اصول حسب المعمول حوزه های قدیمی نیز حاضر شد و برای گرفتن مدرک به دانشکده آمد. آقای صائب از طلاب و دانشجویان ساعی و جدّی و خوش فهم و باذوق و در عین حال سلیم النّفس، متدین و شریف است.

۲- - این دعا را بشار و بشیر پسران غالب نقل کرده اند. (بحار الأنوار ۹۸/۲۱۴) حضرت در مکه کنار کوه مشرف به خانه خدا، با عائله و اهل بیت و اصحاب خود مقابل کعبه ایستادند و با خضوع خاصّ مقام ولایت کلیه این دعا را قرائت فرمودند. باید این مطلب را مسلم دانست که صاحب ولایت کلیه از باب آن که متحد با اسم الله و مظهر تامّ اسم الله ذاتی و احدیت و صاحب مقام او ادنی می باشد، به اسرار قدر و حقیقت ذوات و اعیان و استعدادات لازمه اعیان، واقف و عارف است و به جمیع ألسنه خمس، یعنی لسان ذات و استعداد و حال و مرتبه و مقال، بلکه به لسان الحکم و أحدیه الجمع الکمالی، و هی مع لسان الوصف و الفعال و القال و أحدیه الجمع، حق را خواننده و بین این ألسنه توافق موجود است و فقرات دعا بر این مطلب شهادت می دهند. درباره این که امام همام ارواح العالمین له الفداء، به چه علّت دعای خود را به «الحمد لله الذی لیس لقضائه دافع و لالعطائه مانع...» ابتدا فرمود، إن شاء الله بحث خواهد شد.



دارا بودن ذوق سرشار در معارف الهی. همه این امور در شارح محقق جمع است و آنچه که همه خوبان دارند، او تنها دارد. وی بعد از مدتها تدریس و تحقیق، در دوران کمال و پختگی

به تألیف این اثر پرداخته است. این شرح ناتمام است و شارح موفق به اتمام و شرح تمام

فقرات دعا نشده، ولی همین شرح موجود اثری است بسیار قابل توجه.

مؤلف در ضمن شرح دعا به مناسبت، مباحث عالیه ای از اصول عقاید اسلامی را مورد تحقیق و تدقیق قرار داده و به حلّ و تحقیق معضلات و مشکلات عقاید پرداخته و در همه موارد خبرگی و لیاقت علمی خود را نشان داده است. بیان معانی حمد و تحقیق در معنای قدرت و بیان حقّ در مبحث جبر و تفویض، بیان معنی مشیت و اراده در خلق و حقّ، در رضا

به قضاء حقّ و - إنّ الراضی بالفعل کفاعله - وجوب انکار المنکرات والجمع بین وجوبها و عدم الرضا بالکفر والعصیان والرضا بقضاء الله، نقل کلام فخر رازی و غزالی و محققان از امامیه در این بحث و جرح و تعدیل افکار و دیگر مباحث مهمی که در فهرست مطالب آمده،

همه حاکی از تبخّر و استادی مؤلف در معارف الهیه می باشند.

این اثر منیف محتاج به مقدمه و تعلیقاتی است که برخی از معضلات را روشن نماید، پیرامون روایات مذکور در کتاب گفت و گو کند، از وجود تناسب و نظم خاصّ که بین جملات

دعا موجود است سخن گوید و پاره ای از اسرار آن را هویدا سازد. بحث در اصل دعا و ماهیت و حقیقت آن، انواع و اقسام دعا و لسان خاصّ هر دعا و تحقیق در انواع اجابت و

کیفیت آن و علل ظهور دعا در قوایل مستعدّه و نفوس داعی إلى الحقّ و پیدایش دعا به حسب علل تکوینی و نحوه رجوع جمیع ادعیه و برگشت جمیع ألسنه به مبدأ وجود و علّه العلل ألسنه و ادعیه و بیان اموری که دعا به آن امور متقوم است، لازم و واجب است.

### بیان حقیقت دعا و زبان خاصّ آن

حقایق امکانی از صادر نخست تا صور حالّه در موادّ و ذرات متحرک و حقایق بسیط و مرکب، موالید ثلاث از جمله انسان به حسب اصل وجود و کمالات وجودیه، فقیر محض و حقایق غیرقائم به ذات و موجودات غیر مستقلّ و قائم به حقّند و بالذات در مرتبه اول، طالب اصل وجود و در رتبه دوّم، طالب کمالات وجودی اند و حقّ تعالی از طریق اسم یا اسماء مناسب با هر ماهیت و عین ثابتی منشأ اصل وجود و مبدأ افاضه هستی بر هر قابل مستعدّ و

نیز سبب بقای آن و افاضه وجود جهت نیل هر حقیقتی به کمال مناسب آن حقیقت می باشد. بنابراین، هر موجودی از ناحیه اسم مناسب با آن موجود، به حقّ اوّل مرتبط است و آن اسم،

کعبه و قبله مقصود اوست که متکفل اصل وجود و نیز متصدی بقاء و حفظ و منشأ تکامل آن

می باشد و معاد آن همان اسم مرّبی ذات و صفات آن است و به همان لسان که ربّ و مرّبی

خود را می خواند، به همان زبان او را ستایش می کند و حمد می گوید و او را از نقائص مبرا

می نماید.

انسان از آن جا که مظهر جمیع اسماء و صفات الهی است و اسم اعظم جامع جمیع اسماء مرّبی اوست، ربّ و کعبه مقصود و

قبله معبود او حضرت الهیّه است و انسان در مقام دعا

ناچار حقّ را به اسماء مناسب ذات خود می خواند و لذا عین ثابت انسان مظهر اسم جامع الهی است و از تجلّی این اسم کلی

ظاهر شده و در مقام رجوع الی الله و سیر به ملکوت

هستی حقّ را به اسماء مناسب با سیر الی الله و سفر معنوی به سوی خدا می خواند و از او توفیق می طلبد و در این سفر پر خطر

و صعب العبور از شیاطین به او پناه می برد که «اللّهُ وَوَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» و لذا در مقام استعاذه به

تعلیم ربّانی می گوید: «أَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» و «قُلْ أَعُوذُ (۱) بِرَبِّ النَّاسِ».

اکثر ادعیه وارده از اهل بیت عصمت و طهارت مصدر به «اللهم» یا «الله» می باشد. ما به سرّ آن اشاره کردیم و مفصل در این

مقدمه در این باره بحث خواهد شد.

## نقل و تحقیق، بحث و تأیید

قال بعض الأكابر أدام الله (۲) برکاته:

«اعلم أنّ السؤال هو استدعاء السائل عن المسؤول عنه بالتوجه إليه لحصول ما يحتاج إليه من الوجود، توجهها ذاتياً أو حالياً أو

ظاهرياً بلسان الاستعداد و الحال و المقال. وسلسله

ص: ۱۰

۱- در جای خود مفصل در استعاذه و انواع و اقسام آن به حسب سیر سالک الی الله و تفاوت سالکان بحث کرده ایم.

۲- و هو سیدالأساطین، و رئیس المله والدین و نور بصرالموحدین، روحی له الفداء، فی شرحه علی الدعاء المتعلق بالأسحار.

الموجودات وقييله الممكنات، لفرها واحتياجها ذاتا وصفه يتوجه إلى القيوم المطلق والمفيض الحق، ولسان استعدادها تطلب الوجود وكمالاته من حضرته، ولولا هذا الاستدعاء لما أفيض عليها الفيض؛ وإن كان هذا الاستدعاء أيضا من غيب الجمع، كما قال الشيخ الأعرابي: «والقابل (١) من فيضه الأقدس» وأول استدعاء و سؤال وقع في دار الوجود هو استدعاء الأسماء و الصفات الإلهية بلسان مناسب لمقامها و طلب الظهور في الحضرة الواحدية من

حضره الغيب المطلق فأجابها بإفاضه الفيض الأقدس الأرفع والظل الأبسط الأعلى في الحضرة

الجمعيه، فظهرت الأسماء والصفات ...

(اسماء إلهي از باطن ذات استمداد می کنند و ظهور و جلوه و صورت و تعیین ذاتند و چون اسماء نیز طالب ظهورند و متکی یا منبعث از ذات، اعیان از ظهور اسماء الهیه قبول تعیین

می نمایند و از آن جا که اعیان جلوه و ظهور اسماء می باشند به حسب تعیین علمی قابلی اعیان و استعدادات لازم اعیان، غیر مجعولند (٢) بلامجعولیه الذات و به حسب وجود خارجی و تعیین خارجی مجعول و مفاضند، ولی در ظهور علمی و کینونت ذری غیر مجعولند و تعیین اعیان

مستند است به اسماء الهیه، به این معنی که عین ثابت از هر حقیقت خارجی در حضرت علمیه

و ارتسام و برزخ کلی از تجلی ذات در جلاب اسماء متقرر و موجود است به وجودی مناسب

تعیین ذات و اسماء. لذا شیخ اکبر، محیی الدین معروف به ابن عربی فرموده است: والقابل من فیضه الأقدس، چه آن که ذات به فیض اقدس، متجلی در اسماء و اعیان است که: «یا مبتدئا

بالنعم قبل استحقاقها». پس اسماء از باطن ذات تغذیه می نمایند و از نهایت کمال، طلب

ظهور نموده و به لسان مناسب مقام خود ظهور می نمایند).

والأول من الأسماء هو الاسم الجامع رب الإنسان الجامع الحاکم علی الأسماء والصفات الإلهیه والظاهر بظهورها، ثم بتوسیطه سائر الأسماء علی ترتیبها من الحیطه و الشمول. و بعد ذلك سؤال الأعیان الثابته وصور الأسماء الإلهیه؛ والأول من بینها هو صوره الاسم الجامع

ص: ١١

١- صاحب این دعا، علیه السلام، به این مهم اشارت بلکه تصریح فرموده اند، حیث قال: «ابتدأنتی بنعمتک قبل أن أكون شیئا مذکوراً؛ أي مذکوراً فی العین، لأن کل شیء فی العلم مذکور و العدم یرجع إلى العین.

٢- در این باب، تحقیقات لطیفی وجود دارد که نگارنده به نحو نسبتا مبسوط در مقدمه نقد النصوص عارف محقق

عبدالرحمان جامی، متعرض این نکات و لطائف شده ام.

والعين الثابت الإنساني (1)، ثم سائر الأعيان بتوسيطه، لأنها من فروعها و توابعه في الوجود و كمالات الوجود، في سلسلتى النزول والصعود، وهو الشجره المباركه التي أصلها ثابت و فرعها في السماء. ثم استدعاء الأعيان الثابته الممكنه من الأسماء الإلهيه في الحضرة العلميه

لظهورها في العين.

(بنابراین، اسماء به لسان ذات از ممکن غیب، طلب ظهور نمودند و چون حاوی کمالات الهیه اند از ناحیه رقیقه عشقیه طالب ظهور شدند و در صورت اعیان به مناسبت طلب ولسان

قابلی در موطن علم و حضرت ارتسام متعین و مستقر گردیدند و چون فاعل تام الوجود و

بالذات از ناحیه تمامیت ذات، جواد و فیاض است از هیچ مستعدی از افاضت دریغ نمی نماید

و دعا به لسان ذات و استعداد مستجاب است و غیر مردود. چون اعیان ثابته به لسان ذات و

استعداد طلب وجود نمودند، و حق جواد فیاض که هیچ سائل مستعد را محروم نمی نماید،

اعیان را به عرصه وجود آورد).

فأجابها بالفيض المقدس والظل المنبسط على ترتيبها بتوسيطه. و هذه الأدعيه من الدعوات المستجابه، والأسئله غير مردوده، لأن الدعاء بلسان الذات و الاستعداد غير مردود، والفيض

بقدر الاستعداد يفاض ولا يمسك.

(كلام در لسان قال و دعا به لسان مقال است، که در کثیری از موارد مردود و غیر مستجاب است.

«ای بس دعای خلق که نامستجاب ماند».

با آن که حق در کتاب منزل فرموده است: ادعونی أستجب لكم)

والدعاء بلسان المقال إذا كان مطابقا للسان الاستعداد و لم يكن منطق اللسان على خلاف منطق القلب والقال مبينا للحال، يكون مستجابا. و إذا لم يكن الدعاء مستجابا فهو لعدم

صدوره عن لسان الاستعداد، أو مخالفته للنظام الأتم، و ربما كان عدم الاستجابه لعدم حصول الشرائط والمتممات و لغير ذلك من الأسباب الكثيره.

هذه خلاصه ما ذكره بعض الأكابر من الأساطين ذكرتها تيمنا بإفادته و تذكرا بإضاءته عليه

مَنِّي السَّلام والتَّحِيَّة. ادعیه اولیاء و انبیاء به لسان مقال از آن جهت مستجاب است که به سرّ

ص: ۱۲

---

۱- - در فقرات دعای عرفه، در این باره اشارات لطیفی وجود دارد.

قضا و قدر واقفند، و چون به حقّ تعالی معرفت کامل دارند و به شرایط ادعیه عالم، وقلوب

آنان از موجبات عدم اجابت، خالی و دارای طهارت قلبیه اند مستجاب الدعوه اند، و لذا قال النبی علیه وآله السلام: «لوعرفتم الله حقّ معرفته، لزلت بدعائکم الجبال»

«قال الإمام جعفر بن محمد - حينما قرأ، أمّن يجيب المضطرّ إذا دعاه...» فسئل: مالنا أن ندعو ولا يستجاب؟ - :

«لأنّكم تدعون من لا تعرفونه، و تسألون ما لا تفهمون».

رؤی عنه علیه السلام فی الکافی، قال فی جواب من قال: آیتان فی کتاب الله، أطلبهما فلا أجدهما، «ادعونی أستجب لکم» ... قال علیه السلام فی جوابه: «أفترى الله أخلف وعده، من أطاع الله فيما أمره، ثمّ دعاه من جهة الدعاء، أجابه ... الخ».

### تحقیق در سرّ اجابت ادعیه

قال الشيخ الكبير فی النصوص: «اعلم أنّ المیزان التامّ الصّریح والبرهان الذوقی المحقّق

الصّیحیح فی معرفه متى يكون العبد من المطيعین لرّبّه، و متى تسرع إليه الإجابة الإلهیة فی عین ما یسأله فیهِ، دون تعویق ولا تأخیر، هو صحّحه المعرفة و کمال المطاوعه». (چه آن که دعا توقّف بر دو طرف دارد و قائم یا متقومّ به دو جهت است، کسی که خود را بشناسد و بداند چه می خواهد، و حقّ را بشناسد و شرایط مقرّره از جانب الهی را بعد از عرفان تامّ و تمام، به وجود آورد، دعا از صورت و ظاهر خارج شده و مستجاب گردد. چه آن که حقّ تعالی خود امر به دعا فرموده و چون تامّ الوجود و فیاض علی الاطلاق است در خزائن غیبی او به روی همه باز است و این ندا، که «ادعونی أستجب لکم»، دائمی است و خطابات الهیه از جانب حضرت «إلهیة» ربّ الإنسان الكامل ازلی و ابدی و شامل جمیع درجات وجودیّه و عوالم ملکوتیّه و ناسوتیّه و نشئات بعد از مرگ نیز می باشد، این بنده و عبد است که باید خود را مهیا از برای استفاضت و اجابت حقّ نماید. صحّت تصوّر و جودت استحضار و استقلال توجّه

در حال طلب و ندا در حالت تمّنّا و خواهش، از شرایط مهمّ اجابت است؛ لهذا فالموعودون

للإجابة هم أهل المعرفة).

و لذا قال الشيخ الكبير فی النصوص: «فالأصحّ معرفة بالحقّ و تصوّرا له، يكون الإجابة

إليه في عين ما سأله فيه أسرع، والأتمّ مراقبه لأوامر الحقّ (١) و مبادره إليها بكمال المطاوعه، يكون مطاوعه الحقّ له أيضا أتمّ من مطاوعته سبحانه لغيره من العبيد. ولهذا كان مقتضى حال الأكابر من أهل الله، أن أكثر أدعيتهم مستجابة، لكمال المطاوعه و صحّه المعرفه بالله و التصوّر له. وإليه الإشاره بقوله: ادعوني أستجب لكم».

ارباب روايات نقل کرده اند که جناب ابوطالب عليه السلام به حضرت ختمی مرتبت عرض نمود: «ما أسرع ربّك إلى (٢) هواك يا محمّد. حضرت فرمودند: وأنت يا عمّ لو أطعته أطاعك».

سرعت اجابت در ادعیه و عدم ردّ دعا به نحو مذکور، اختصاص به کمال افراد دارد، نه متوسطین فضلاً عن المحجوبین، چه آن که توجه کمال به سوی حقّ، تابع تجلّی ذاتی حقّ است که خاصّ حضرت ختمی مقام و کاملان از اهل بیت او یعنی وارثان حقیقی او می باشد، که شیخ

کبیر صدرالدین قونوی فرموده است: «کالنبی صلی الله علیه و آله وسلم و علیّ علیه السلام و من شاء الله من العتره» و أما الکمّل و الأفراد، أهل الاطلاع على اللوح المحفوظ، بل و على المقام القلمی، بل و على حضره العلم الإلهی، فيشعرون بالمقدّر کونه، لسبق العلم بوقوعه، فيسألون لا في مستحيل غير مقدّر الوجود، ولا تنبث همهم إلى طلب ذلك، ولا الاراده له».

این مقام، به اعتباری، فوق مقام اجابت ادعیه و از خصائص کمال مطاوعت است و اراده و مشیّت [انسان] کمال، عین اراده و مشیّت حقّ است. «فإنّ من كان هذا شأنه، لا يكون له إرادة ممتازة عن إرادة ربّه (٣) و غيرها من الصفات».

انسان از آن جا که دارای مقام جمعی و دارای مراتب و درجات متعدد و واجد نشئات مختلف است، به حسب نزول و صعود وجودی، دارای ألسنه متعدد است که هر لسانی

اختصاص به مرتبه خاصّ دارد. در موطنی حقّ را به اسم جامع کامل و اسم اعظم، و در

ص: ١٤

١- قال الشيخ الكبير في تفسيره و تأويله على فاتحه الكتاب: ولصحّه التصوّر وجوده الاستحضار أثر عظيم في الإجابة اعتبره النبي صلی الله علیه و آله و حرّص علينا عليه السلام لما علّمه الدعاء، بقوله: اللهم أهدني و سدّدني. فقال لعلّي: واذكر بهدايتك هدايه الطريق، و بالسداد، سداد السهم، فأمره باستحضار هذين الحالين.

٢- و في روايه: ما أطوع ربّك لك.

٣- سرّ لزوم شفاعت در نظام وجود و درک این اصل مهمّ که مقام و مرتبه حضرت ختمی مرتبت در مقام شفاعت، مقام «اذن» و عترت از اهل بیت او مظهر ظهور حقّ باسم «الشفيع» در قیامت صغری و کبری می باشند، از این جا ظاهر می شود.



مرتبۀ ای ربّ خود را به اسم «رحمان» و در نشأتی به اسم «علیم» و در موطن زمان به اسماء مناسب به دنیا و در مقام روحی و قلبی و سرّی به لسان خاصّ این مقامات، پروردگار خویش را می خواند و حقّ به اسم خاصّ هر مقامی خواسته او را اجابت می کند.

قال الشيخ البارع القونوی(۱) فی المفتاح: «فإذا كمل الإنسان فله في الدعاء وغيره ميزان يختص به و أمور ينفرد بها دون مشارك».

قال بعض الأكابر(۲) من المعاصرين: «و هذا الإنسان الجامع تكون سؤالاته بلسان القال مستجاب له لعدم الاستدعاء إلا عمّا هو المقدر، لعلمه بمقامات الوجود و لهذا كان أكثر أدعيه الكمل مستجاب، اللهم إلا أن يكون دعاؤه على سبيل الامتثال، فإنه ليس بداعٍ لحصول

المطلوب، كما قال الشيخ في الفصوص و أشار إليه(۳) في روايات أهل البيت الاطهار عليهم السلام».

نگارنده پیرامون مطالب مذکور، مفصل بحث خواهم کرد، ولی فعلاً به بیان سرّ دعا و احکام و لوازم مهمّ آن می پردازیم.

در رتبه اول باید دانست که حقیقت دعا نیز داخل در قضای الهی و از جمله اموری است که جهت رسانیدن خلائق به کمالات لایقه آنها جزء علم حقّ به نظام اتمّ و یکی از علل نیل

حقایق وجودیه به کمالات مخصوص و در خور استعداد آنها می باشد، كما قرره الشيخ في الشفاء و غيره في غيره.

واعلم أنّ الدعاء والسؤال يستدعي باعثاً، و علّت و موجب انبعاث اراده و طلب خاصّ برای دعا و خواهش و سؤال، فقر جبلی و حاجت فطری انسان است و در جمیع حالات و نشئات محتاج است به منبع فیض جهت رفع مایحتاج الیه و مایشیء منه الحاجه و این همان

ص: ۱۵

۱- مصباح الأنس، چاپ تهران، ص ۲۶۳.

۲- هو الأستاذ الكامل سيّد الأساطين و نصير المله و الدّين و قرّه عيون الموحّدين في شرحه على الدعاء المتعلّق بالأسحار، رزقنا الله حلاوته.

۳- اعلم أنّ فيما ذكره بعض الأكابر موضع أنظار بحسب ظاهر الكلام، چه آن که کسانی که به اسرار قدر مطلعند، بنا به تصریح شیخ اکبر در فصوص، غیر از کسانی هستند که دعای آنها بر سبیل امتثال امر الهی است؛ لأنّ الشيخ الأكبر قال: «و من هذا الصنف - أي الذين لا يعلمون حال السؤال استعدادهم و لا علم الحقّ فيهم - من يسأل امتثالاً لأمر الله و سيّجىء تحقيق الحقّ في المقام».

غرض از دعاست و توجّه به مبدأ و تضرّع، و توجّه توأم باطلب و استدعاء و لسان حاکی از طلب و استدعاء و اجابت دعا و طلب از ناحیه حقّ قیّاض، از مقوّمات و شرایط اصلی دعا می باشد و لذا قال الشيخ الكبير فی المفتاح:

«واعلم أنّ الإنسان فی کلّ وقت و حال یستدعی لفقره و حاجته الدّاتیة و الصّفاتیه من الحقّ سبحانه أمرا ما لا بدّ عن ذلك، و من شأن ذلك الأمر أن یكون مناسبا لتوجّهه التابع لعلمه و اعتقاده و مزاجه و حاله النفسانی و الطبیعی الجسمانی و الغالب حکمه (1) ممّا ترکّب من ذلك و یولد عنه حال الطلب».

هر یک از دو سؤال راجع به حاجت ذاتی یا صفاتی، یا سؤال لفظی است؛ مثل این که داعی وسائل امر معین یا غیر معین و کلی را از حق طلب کند و این طلب ممکن است متعلّق

آن وجود یا کمالات وجودی باشد. «والغرض الأصلي (علم أولم یعلم) هو حصول ما یحتاج إليه

الطالب فی وجوده و اسباب بقاء وجوده لتحصیل الّکمال العذی یمكنه تحصیله، کان ما کان - از اقسام استدعاء و طلب و خواهش، مشعورا به اولاً اعمّ از استدعاء طبیعی یا نفسانی، روحانی و عقلانی یا ربّانی - و تعیین طلب الخاصّ بغالب حکم بعض الحقایق و الأجزاء الإنسانیة دون سواها ممّا اشتملت علیه ذات الإنسان هو حقیقه الدعاء المعین علی أیّ وجه و بأیّ لسان کان - تعیین طلب خاصّ معین و بیان یا اظهار آن چه که از آن طلب منبعث می شود؛

یعنی ماینشأ منه الطلب، همان دعا نام دارد، و اجابت دعا عبارت است از: تعین علم الحقّ

عزّوجلّ و أثره فی حقّ الطالب - چه آن که اصل دعا و منشأ ظهور آن و اجابت آن از جانب

حقّ مانند اصل وجود داعی و غرض و باعث آن در علم حقّ تعین دارد و حقیقت هر شیء همان نحوه تعین آن است در علم حقّ.

چه آن که اصل دعا و علل و اسباب آن و غرض و لوازم آن مثل اصل وجود داعی و عبد و بنده طالب و اجابت آن جزء صور و شؤون ذات الهی و ملائیس اسماء و صفات حقّ تعالی شأنه می باشند، و إن سألت الحقّ آنچه که از غیب ذات منبعث می شود و در حضرت علمیه ظاهر و متعین می گردد، و از ناحیه تجلّیات اسمائی به وجود خارجی متلبس می شود، تعین و ظهور آن در برزات وجودیه ناشی از طلب و استدعاء و خواهش طالب و داعی است و

ص: ۱۶

تفاوت ناشی از طلبات و ألسنه خاص هر شیء در مقامات و مراتب است.

«ای دعا از تو، اجابت هم ز تو»

ما در مقام بیان انواع و اقسام ألسنه بیان می نمائیم که از تجلی حق در مقام واحدیت،

اعیان کلیه موجودات، از باب آن که حقیقت هر شیء عبارت است از نحوه تعین آن شیء در

علم حق، جمیع ذوات و استعدادات به تبع ظهور اسماء و صفات تعین نمودند و به زبان خاص

مناسب با نشأت خود، طلب وجود نمودند و حق در خزائن غیب بگشود و هر عینی که مهیا از

برای قبول فیض عام حق بود موجود شد و به مقتضای تجلی حق به اسم رحمان به عرصه هستی آمد.

این اعیان در باطن اسماء حق بدون تمیز عینی، مخفی و مستور بودند و اسماء با این شئون، در مقام غیب مخفی بودند و در آن

جا که ظهور بر بطون غالب نبود آرمیده بودند و

اسماء به لسان خاص خود طلب ظهور نمودند و در نتیجه حرکت حییه و عشقیه حقیقت وجود

به حکم «فأحببت» ظاهر شدند و شئون و لوازم و ملابسات اسماء در نتیجه تجلی حق در صور

اسماء پدیدار گردیدند که: «القابل لایکون إلا من فیضه الأقدس».

«آن یکی جودش گدا را آفرید»

خلاصه کلام آن که مطلوب و آنچه را که طالب در هر مرتبه به لسان خاص آن مرتبه می خواهد به اعتباری در حضرت علمیه

بر طبق آن متعین می شود و به این اعتبار گفته اند،

علم تابع معلوم است، و به اعتباری اصل ذات و وجود طالب و مطلوب و مقصود و غرض و کلاً يتعلق به الطلب و متعلقاته، تابع

و معلول تعینات حاصله از تجلی غیبی علمی الهی است.

ولذا قال الشيخ الكبير فی المفتاح: «فما منه سبحانه متعین به حسب مامنک - هذا - و إن کان مامنک ممّا تقبل به منه عزوجل

هو ایضا بعض صور شئون غیب ذاته، و قد یقال ملابسات

أسمائه و صفاته. فکل ما یصدر من الحضرة ویبرز من الغیب الإلهی، فإنه یتعین بحسب طلب

الطالب و استعداده و استعدادته».

چون این مسأله که در این مقدمه متعزّض بیان آن شده ایم از امّهات مباحث حکمی و عرفانی و کلامی است و درک کلمات اهل فنّ در این مهم بسیار غامض است، ناچاریم از ذکر

کلمات اساطین فنّ و تقریر مرام آنان بخصوص کلمات شیخ اکبر و تلمیذ محقّق او صدرالدّین

ص: ۱۷

رومی و شارحان کلمات آنان مانند محقق جندی و دیگر شارحان فصوص و مقدمه قراردادن کلمات این اکابر برای درک مآثورات وارده از اهل بیت عصمت و عترت، یعنی وارثان علوم نبوی.

«والاستدعاء على ضروب: و هي على قدر ما تحوى عليه ذات الطالب و نشئاته من القوى و الحقائق و احكام المراتب، فإن بها صح له أن يكون مظهرا لتلك المراتب و مجمعا لتلك

القوى والصفات و الحقائق حاله طلبه و جمعه و مظهريته - فافهم».

قوله: فإن بها صح له، أى بتلك النشأه المخصوصه صح للطالب و المستدعى.

حقایق موجود در عالم طبع و ترکیب و نشأت عالم ماده و حرکات و استعدادات، طلب و استدعاء در مقام حرکت و تکامل از عالم بسائط تا تحقق ترکیب و حصول موالید معدنیه و

نباتیه و حیوانیه مختلف است و چون لسان ذات و استعداد، اصدق الألسنه است و حقّ تعالی

هیچ قابل مستعدی را محروم نمی نماید، ادعیه و استدعاء و طلبات مستجاب و حقّ دائم الفیض

یجیب مطالبهم و یتجلی باسمه الرحمان فی تلك المظاهر و المراتب موافقا لحاله طلبهم.

«ولما كان الإنسان نسخه جامعه كل أمر، و صوره وجوده خزانه حاويه كل سرّ و دائره محيطه من حيث المعنى والصوره والمرتبه بكلّ شيء، اقتضى الأمر أن يكون له بحسب كل مرتبه طلب، و من حيثيه كلّ مقام استدعاء».

انسان به حسب وجود دارای نشئات و مراتب است و مراد ما در این جا درجات صعودیه است، که ابتداء آن استقرار در «رحم» و انتهای آن در بعضی از افراد، مقام فناء فیالله و در کمال از انبیاء، مقام قاب قوسین و در حضرت ختمیه و وارثان مقام و علم او؛ مقام «أودنی» و مرتبه مظهریت اسم الله ذاتی است، لذا در هر مرتبه ای دارای طلب و لسان خاصّ آن مرتبه

است كما أشرنا و سنفضله فی محلّه.

بعضی از افراد بشری به حسب تقدیر الهی از باب جامعیت وجودی، حقیقت ذات و وجود خود، استعدادات ذات و لوازم آن را در نشأت علم حقّ مشاهده نموده و به درجات وجودی و

ألسنه احوال خود واقف گردیده و یک نحو استشرافی به جمیع احوال و تعینات لازم ذات خود پیدا می نماید و به اسرار قدر مطلع می شود و به وجه جملی در مقام جمع وجودی خود و به وجه تفصیلی به حسب درجات صعودی و نزولی وجود خود، خویش را مشاهده می نماید، و زمان این مشهود به نحو مذکور، کوتاه و دوام آن مستحیل است - لسرّ یتعدّر بیانیه - چه آن

که دوام احاطه و بقاء آن اختصاص به حقّ دارد و شیخ کبیر در اواخر مفتاح فرموده است، از

علامات سیّار در مراتب و درجات اکمّلیت آن است که: أُنّه یعلم الشّیء و کأُنّه لا یعلمه، بل یكون عین الشّیء و کأُنّه لم یکنه. و کأُنّه نفس این کامل و مرآت وجود و شهود وی در مقام و درجه ای قرار دارد که اشیاء و حقایق وجودی حول حقیقت او که مرکز دائره وجود و ایجاد

است در طواف اند، در هر نفسی حقیقتی محاذی وجود و مرآت ذات وی قرار گرفته و در نفس دوم می گذرد و حقیقت دیگر جای آن را می گیرد - فما یلحق نقطه نسبه أو حقیقه من الحقائق الکوئیّه أن یقف فی مقام المسامته إلاّ ویلیها نقطه آخری بحال غیر الأولى، و هكذا (۱) علی الدوام.

«و صاحب (۲) هذا الشّأن یكون فی غالب أمورہ علی بصیره من أحواله یستقبلها و یتلقاها عن شهود محقّق بعلم سابق، سواء وافقته أولم توافقه، و سواء كانت حسنه أو قبیحه عندالناس

او فی الأمر، لعلمه أنّه لامحیص عنها، و یكون فی ادعیته كذلك ما اقترن منها بالإجابہ و ماتأخّرت عنه الإجابہ. و أكثر ادعیه من هذا شأنه علی اختلاف صورها مستجابہ، لأنّ کشفه

یمنعه أن یسأل إلاّ فیما یجب وقوعه بشرط السّؤال أو یمكن».

## تحقیق در انواع دعا و ألسنه مخصوص هر دعا

طلب و استدعاء، گاهی به لسان ظاهر و در مواردی به لسان باطن و تاره به لسان ظاهر و

ص: ۱۹

۱- در این مقام بحثی است بلکه فی هذا المقام مواضع أبحاث و ایرادات نذکرها مع أجوبتها فی حواشینا علی الفصوص.  
۲- یجب أن تتأمّل فی أحوال إمام الأحرار قطب فلك الإمامه سیدنا و إمامنا سیدالشهداء و خاتم الأولیاء عند مشاهدہ عینه و أحواله و ما یجب علیه و ما قدّر له فی العلم السابق و القضاء الإلهی و كان یقول: ربّ نجّنی من القوم الظالمین، لأنّه خرج من مکّه خائفاً مترقباً و كان یقول: إنّ الله شاء أن یرانی قتیلاً و سنحقق القول فی المقام تفصیلاً و نقول - اجمالاً: إنّ الإمام القائم مقام ختم النبوه یجب أن یكون علی بصیره فی أمورہ و أنّه لا یمكن أن یكون فی حیره من أمورہ لأنّه یرى کلّ صغیر و کبیر فی القضاء المبرم و أنّه شهد فی الحضرة العلمیه قتله و قتل أتباعه و اساره عیاله و قبلت ألسنه ذاته و صفاته و أحواله المصائب الّتی ترد علیه و لذا كان كالجبل الراسخ عند تلقی جنابه أعظم المصائب و كان لسان قاله و مقاله موافقاً لألسنه أحواله و یقول: یاسیوف خذینى.

باطن هر دو متحقق می شود. لسان ظاهر همان لسان مقال و طلب حاجت با الفاظ و کلمات مخصوص است، ولیکن لسان ظاهر خالی از رقایق باطن نمی باشد، چون در دعای غیر صوری محض، ظاهر منبعث از باطن و متصل به باطن و ممزوج با رقیقه باطنی است.

لسان و طلب باطنی در مقام ظهور معرّاء از تعین خاصّ لسان ظاهر است، چون باطن به مقام اطلاق نزدیکتر و لسان ظاهر متنزل و منبعث از لسان باطن است، اگرچه وجود ارتباط

بین ظاهر و باطن و اتصال بین صورت و معنی یک نوع تقید در باطن به وجود می آورد، چه

آن که لسان ظاهر ترجمان باطن و متصل به آن و از جهات مقام و حال، محکوم به حکم باطن

و قائم به آن می باشد(۱).

قال الشيخ الكبير في تفسير الفاتحه: «والسؤال والدعاء قد يكون بلسان الظاهر (يعني به لسان مقال) أعني الصورة، وقد يكون بلسان الروح و بلسان الحال و بلسان المقام ولسان

الاستعداد الكلّي الذاتيّ الغيبيّ العينيّ الساريّ الحكم من حيث الاستعدادات الجزئية الوجوديّة التي هي تفاصيله».

انسان به اعتبار وحدت جمعی و از جهت حاله الكلّي و به لحاظ گونه انسانا، دارای لسانی کلّی و طلبی سبّی و احاطی است که شامل کلیه السنه وجودیه است و ألسنه و طلب و استدعاء جمیع حقایق غیبی و ملکوتی و برزخی و حقایق جزئیّه موجود در عالم شهادت از اجزاء و أبعاض و شؤون و ظهورات لسان کلّی انسان به شمار می روند و لذا همین لسان جملی مشتمل بر ألسنه متعدّد است.

همین انسان از جهت استعداد کلّی اصلی خود لسانی دارد و نیز به لحاظ وجود فرقی و تحقّق در برزات متعدّد وجودی و قبول صور و شؤون متعدّد متجدّد به حسب حرکات جوهریه

و جبلیه دارای لسانهای مختلف به اعتبار مظهریّت وی جهت تجدّد صور و امثال بلکه به اعتبار قبول مظهریّت اسماء متعدّده از جمالیّه و جلالیّه در هر آن و نفس دارای ألسنه ای است علی حسب حالاته و برزاته.

ص: ۲۰

---

۱- و لذا لسان مقال در مقام بطون ذات منتهی می شود به لسان اسماء إلهیه و لسان اسماء إلهیه در مقام تعین أول با جمیع ألسنه از جمله مقال متحد است و در مقام ظهور کلیه ألسنه وجودیه از تعینات متعدّد و متفنّن ذات می باشند و من هذا يظهر سرّ تكلم الحقّ مع الملائكة و سرّ مكالمات الملائكة مع الحقّ و تكلم آدم المتعین من الاسم الأعظم الجامع الإلهی و سرّ عصیان الشیطان و تمرّده عن السجود.

و قد حَقَّقنا فیما حرَّره، أنَّ الدعاء والسؤال يستدعیان باعثا (و هو الفقر و الحاجه الذاتیه

للممکنات و قد قرَّر فی مقرِّه أنَّ الممكن من ابتداء ظهوره و تعینه فی الحضرة الواحدیّه و ظهوره فی المراتب الخلقیّه و الأمریّه و تنزله بصوره البسائط المؤلّیه و وقوعه فی دار الحركات و الاستکمالات و استقراره فی أرحام الأمّهات و ترقیّه و استکماله و عروجه و صعوده و رجوعه إلى ما بدأ منه یحتاج إلى الإمداد الإلهی و له فی کلّ موطن و مقام طلب و استدعاء) و غرضا و هو حصول ما یحتاج إليه و ما ینشأ منه الحاجه و توجُّها به الطلب و الاستدعاء و لسانا مترجما عن استدعائه و طلبه و حاجته إجابته من الحقّ الفیاض الجواد، بها یحصل مطلوبه و احتیاجه و غرضه. و هذه سته أقسام أو أشياء لابدّ من تحقیقها و تقریرها و بیانها و قد تكلمنا فیما قصدنا بیانها و تقریره.

و لما كان البحث فی مسأله الدعاء من المهمّات و العویصات الّتی قلّ من یهدی إليها سیبلاّ و لم یزلّ قدمه و قد قصدنا تحریر المسأله بذكر كلمات الأعلام و المحقّقین. و قد

ساعدنی التوفیق الإلهی قراءه كتاب الفصوص و مطالعه مسأله الدعاء بأنواعها و أقسامها فی الفصّ الّذی تكلم الشیخ الأكبر فی هذه المسأله و لما كان درك كلماته رضی الله عنه و فهم رموزه من العویصات و قد راجعت إلى كلمات تلميذه و خليفته الشیخ الكبير صدرالدین محمّد

القونویّ الرومیّ و تلميذه العظيم الشیخ العارف مؤیدالدین الجندیّ و یسرّنی الله تعالیّ عزّ شأنه للتوفیق، و وقّنی للجمع بین مدارك أهل النظر و افاضات أهل الكشف والشهود.

در تحقیق مسأله دعا و طلب و انواع و اقسام استدعاء و متعلّقات این بحث، شیخ اکبر محی الدین بن عربی تحقیقات عالیّه ای دارد و این مبحث در فتوحات و فصوص، محقّقانه عنوان و اطراف آن تحقیق شده است، ولی درك مطالب شیخ بسیار مشکل است.

در ادواری که علوم إلهی از جمله عرفانیات، دارای حوزه های گرم بود، اساتید راسخ در علم عرفان بسیار کم بودند و در هر عصری از چند نفر و گاهی یکی، دو نفر تجاوز نمی کرد یکی از اساتید نگارنده - أعلى الله مقامه - که چهره در نقاب تراب پنهان نموده است،

می فرمود که استاد آقامیرزا ابراهیم زنجانی(۱) نقل فرمود که آقا محمّد رضا قمشه ای

ص: ۲۱

---

۱- آقامیرزا ابراهیم زنجانی استاد یگانه عصر خود در فنون ریاضیّات بود که در فلسفه، عرفان، کلام، فقه، اصول و تفسیر نیز وارد بود و نزد مردم زنجان به آقا میرزا ابراهیم حکمی شهرت داشت، به درس آقا علی و آقا محمّد درضا و آقا میرزا ابوالحسن



جلوه حاضره شده بود و در فقه و اصول از تلامیذ مرحوم حاج میرزا محمد حسن آشتیانی بود و میرزا برای او احترام خاصّ قائل می شد، چون میرزا ابراهیم علاوه بر جامعیت در علوم عصر در زهد و ورع کم نظیر بلکه از نوادر دهر خود به شمار می رفت. مرحوم آقا میرزا ابراهیم در تهران، حوزه تدریس با رونق داشت و در مدرسه شاهزاده سید نصیرالدین که در مسیر خیابان قرار گرفت و خراب شد، تدریس می نمود و اواخر عمر به زنجان مسقط الرأس خود مراجعت نمود. استاد نگارنده مرحوم آقا میرزا ابوالحسن قزوینی «أعلى الله قدره» مدتها در زنجان از محضر آقا میرزا ابراهیم در علوم ریاضی استفاده نمود.

می فرمود، در حوزه علمی اصفهان، در ایام طلبگی علاقه شدیدی به تحصیل کتاب فصوص داشتیم و با برخی از طلاب نزد حاج ملا محمد جعفر لنگرودی رفتیم و در خدمت وی شروع به

قرائت شرح فصوص قیصری نمودیم. مرحوم لنگرودی خوب از عهده این کار بر نمی آمد تا آن که به ما گفتند در مدرسه کاسه گران واقع در میدان کهنه، سیدی علوم عقلی تدریس می کند و در عرفان تبخّر دارد. بالأخره به محضر او شتافتیم و بعد از التماس زیاد حاضر شد صبح زود به ما درس بدهد و سفارش نمود که در درس توحید بی وضو نباید حاضر شد. روزی که برای استفاضا به محضر او شتافتیم ما را زیاد نصیحت نمود و به عبادت و تقوا دعوت کرد و با حالتی خاصّ شروع به قرائت مقدمه کتاب نمود و بعد شروع کرد به تقریر مطلب. ما در همان لحظه ای که سید به قرائت خطبه کتاب مشغول شد، فهمیدیم (۱) او چیز

ص: ۲۲

۱- - استاد علامه آقا میرزا ابوالحسن قزوینی «فده» با این که جمیع کتب مهمّ فلسفی از قبیل اسفار و شفا و شرح اشارات را، در سطح عالی تدریس می فرمود و در تدریس اسفار و دیگر آثار ملا صدرا مهارت خاصّ داشت، ولی در تدریس شرح فصوص آن جلوه را نشان نمی داد. ایامی که نگارنده با چند نفر از دوستان مستعد، خدمت آن مرحوم به قرائت سفر نفس اسفار اشتغال داشتیم از استاد تمنا نمودیم که قسمتی از مقدمه قیصری بر شرح فصوص را تدریس نمایند، با اکراه به تدریس کتاب تن در دادند و در مقام تدریس معلوم شد که «کلّ میسّر لما خلق لأجله» استاد هنگامی که سر حال بود در تقریر مشکلترین مباحث کتاب اسفار تسلط خود را نشان می داد و با بیان و تقریر معجزه آسا و اعجاب آور خود، مستمع با ذوق را به وجد می آورد و خداوند گویا آن مرحوم را برای تدریس خلق نموده بود، تمام شرایط یک مدرس فلسفه و حکمت الهی در وی جمع بود. این قبیل از استادان جامع در عقلیات و نقلیات در قرون و اعصار اخیر از اختصاصات حوزه های علمی ایران می باشد. وقتی این قبیل از اکابر را با اساتید دیگر ممالک اسلامی مقایسه می کنیم، احساس غرور می نماییم، ولی افسوس که هر کدام که می روند، کسی جای آن را نمی گیرد. به درس اسفار استاد - فده - دو برادر به قول مرحوم استاد: نورین ترین؛ آقای شیخ محمد رضا مهدوی کنی و آقای آقامهدی کنی، حاضر می شدند.

دیگری است و او نیز فهمید که مطلوب و محبوب خود را یافته ایم. به ما با کمال لطف نظر انداخت و گفت آقای حاج ملا محمد جعفر حکیم است و تدریس این کتاب کار قلندری چون من است.

با آن که صدرالدین رومی در آثار خود متعرض کلمات استاد خود شده است به علل و جهاتی فهم مطالب کتب او از قبیل فصوص، فکوک، تفسیر و مفتاح، مشکل و درک آثار قونوی نیز محتاج به قریحه خاص است، ولی رجوع به آثار قونوی، شخص مستعد با ذوق را در فهم مطالب فصوص الحکم یاری می کند و قونوی از طریق تدریس و تقریر مباحث فصوص برای تلامذ مستعد، مبانی استاد را ترویج نمود و آنچه را که شخصا به رشته تحریر آورده است

در حدّ اعلای نفاست و تحقیق قرار دارد و طالبان عرفان از طریق سعیدالدین فرغانی و مؤیدالدین جندی به رموز افکار و عقاید ابن عربی و قونوی آشنا شدند والحقّ این دو تلمیذ مخلص مکتب ابن عربی و قونوی در تحقیق مبانی عرفانی و تقریر و تحریر مشکلات، مقام عظیمی را دارا هستند.

باید به این مهمّ توجه کامل داشت که در مسأله توحید و خصوصاً در بحث ولایت، بین اکابر از محققان شیعه و افاضل از عرفا اختلاف اساسی وجود ندارد و ارباب عرفان مطابق

روایات مسلمّه وارده از حضرت ختمی مقام و مطابق اصول و قواعدی که از کتاب و سنت به

دست آورده اند، تصریح کرده اند که خلیفه و قائم مقام واقعی و امام حقیقی وارث علم نبوت

در هر عصری یکی از افراد عترت است و تا قیام قیامت یکی از افراد عترت که دارای مقام

عصمت می باشد علی سبیل تجدد الأمثال، متصدی مقام ختمیت ولایت است و در این عصر آن فرد کسی غیر از مهدی موعود علیه السلام نمی باشد، و مأخذ علم و معرفت او بعینه مأخذ علم ختمی نبوت می باشد (۱)، و این بحث که ما در این مقدمه متعرض آن شده ایم، به تمام معنی موافق کلمات اهل بیت و ائمه اطهار علیهم السلام، است.

ص: ۲۳

---

۱- - برای تفصیل این بحث و تفکر در اقوال محققان از عرفا، رجوع شود به مقدمه حقیر نگارنده بر شرح فرغانی بر تائیه ابن فارض.

## بیان اقسام عطایای مترتب بر طلب دعا

قال الشيخ في الفصوص: «اعلم أنّ العطايا والمنح الظاهره في الكون على أيدي العباد و على غير أيديهم (1) على قسمين: منها عطايا ذاتيه و عطايا اسمائيه و يتميز عند أهل الأذواق»، یعنی هبات و عطایای الهیّه نازل از مقام اطلاق بر دو قسمند: عطایای ذاتیه و هبات اسمائیه. این عطایا از جهت وصول به عبد نیز بر دو قسمند، برخی از طریق تعلیم و تعلّم و وسائط اعمّ از معلّم و شیخ مرشد و ملائکه و وسائط غیبی به دست می آیند و بعضی از عطایا و مواهب

از حقّ به طریق وجه خاصّ و قرب و ریدی و تولیه حاصل می شوند. در ائمه معصومین مطابق

مأثورات مسلمّه، الهام، قائم مقام وحی خاصّ انبیاء است و ما در فرق بین این دو در مقدمه

مشارق الدرّاری مفصّل بحث کرده ایم و بیان کردیم که علوم اولیاء محمّدین - در مواردی از طریق ملائکه، که از مقامات و درجات باطن آنان می باشند حاصل می شود و در مواردی بلا

واسطه از حقّ ملهمند و بالأخره مأخذ علم آنان همان مأخذ علم نبوت است، چون دارای ولایت مطلقه اند و در حقّ مهدیّ علیه السلام علی مانقله المحقّق القونوی فی الفکوک فرمود: «إذا رأيت الرايات السود من أرض خراسان فأتوها ولو جثوا، فإنّ فيها خليفه الله المهدیّ، حيث أضاف خلافته إلى الله».

فرق است بین تجلیات و هبات و منح اسمائیه و عطیات ذاتیه، و مبدأ در عطای ذاتی، ذات حقّ و در عطای اسمائی منبع اسماء و صفات الهیّه است، اگرچه عطایای ذاتی نیز از راه

اسماء و صفات حاصل می شوند، ولایت تجلیّ الحقّ علی المظاهر من حیث ذاته و تجلیّ او همیشه از وراء حجاب یا حجب واستار اسمائیه می باشد. و هذه العطیات والتجليات والأذواق

والعلوم والأحوال والأخلاق متمیزه عند أهلها. مراد از اهل ذوق اولیایی هستند که حکم

ص: ۲۴

۱- - قوله: علی أيدي العباد، كالعلم الحاصل للأنبياء والأولياء من طريق خاتم الرسل سيّدنا محمد صلى الله عليه وآله و خاتم الأولياء، أي المهدیّ علیه السلامچه آن که خلافت و ولایت او خلافت مطلقه است، نه مقیّده، لذا علوم جمیع انبیا مأخوذ از مقام باطن اوست، كما صرح الشيخ في هذا الفصّ والمحقّق القونوی فی الفکوک. قوله: وعلی غیرأيديهم، كالعلم الحاصل لخاتم الرسل و خاتم الأولياء أي المهدیّ علیه السلام. این گفته منافات با کلام اهل عرفان ندارد که خاتم الولاية المطلقه المحمّديّه را علی علیه السلام دانسته اند، چون مراد از ولایت مطلقه ولایتی است که به حقّ منتسب باشد و این مقام به حضرات عترت بالوراثه اختصاص دارد.

تجلیات از مقام باطن و سرّ و روح و قلب آنان به مقام نفس و قوای نفس آنها منتزّل می باشد و آن را کأَنَّهُ بالحسّ والعیان می یابند و در وجوه لائح و آشکار است «تعرف فی وجوههم

نضره النعیم». آنان مظهر تجلیات ذاتیه حقّند، کالنبیّ و علیّ و من شاء الله من العتره.

اما این که چرا حقّ از وراء حجب و استار یا حجاب اسمائی، علی تفاوت المظاهر، در مظاهر متجلی می باشد، و چرا تجلی در احدیت ذاتی محال است؟ دارای دلایلی است از طریق عقل و نقل و کشف.

قال (1) بعض الأكابر «روحي فداء» فی شرحه علی الدّعاء المتعلّق بالأسحار:

«اعلم یا حبیبی و فکک الله لمعرفه أسمائه و صفاته و جعلک من المتدبّرين فی أسرار آیاته، إنّ الأسماء الحسنی الإلهیه و الصفات العلیا الربوبیه، حجب نوریّه للذّات الأحدیه المستهلكه

فیها جمیع التعیّنات الأسمائیه، المستجّه فی حضرتها کلّ التجلیات الصفاتیّه. فإنّ غیب الهویّه و الذّات الأحدیه لا یظهر إلاّ فی حجاب التعیّن الاسمیّ، ولا یتجلی فی عالم إلاّ فی نقاب التجلی الصفتی - و لا اسم له و لا رسم له - بحسب هذه المرتبه، و أنّه لا تعین له و لا حدّ لحقیقه

المقدّسه، و الاسم و الرسم حدّ و تعین، فلا اسم و لا رسم له، لا بحسب المفهوم و المهیّه و لا

بحسب الحقیقه و الهویّه لاعلم و لاعینا. و لیس وراءه شیء حتّی یكون اسمه و رسمه - سبحان

من تنزّه عن التّحدید الاسمی و تقدّس عن التعیّن الرسمى و العالم خیال فی خیال و ذاته المقدّسه

حقیقه قائمه بنفسها و لا تنکشف الحقیقه بالخیال كما هو قول الأحرار من الرجال».

از آن جا که حقیقت حقّ، صرف وجود و وجود صرف غیر محدود و مبرا و معرّا از کلیه تعینات لازمه حدّ است و لو فی مرتبه من المراتب و حقیقت ذات او مطلق است از کافه قیود،

حتّی قید الاطلاق، و معنای اطلاق در او به معنای عدم قید است نه تعقید به اطلاق، در هیچ

مظهري نگنجد و به تمام هویت مدرک نشود و به تمام ذات مشهود نگردد - و إنّ الملائع الأعلیّی تطلبونه كما أنتم تطلبونه -.

لذا آن حقیقت، قبول اسم نمی نماید و هیچ اسمی کشف از ذات نماید و کلیه اسماء و صفات جاری بر زبان ارباب کشف و شهود و القاب و اوصاف موجوده در کتاب و سنّت، حاکی از تعینات و تجلیات او می باشند؛ یعنی اسم یا وصف اویند به لحاظ تنزّل و قبول تعین

١- - وهو الأستاذ الأكبر في العلوم النقلية ووحيد عصرنا في المئارب الذوقية سيدالأساطين و رئيس الملمه والدين [الإمام  
الخميني] أدام الله تعالى حراسته.

در مشهدی از مشاهد و مجلانی از مجالی، اگرچه این تنزل و تعین در مرتبه و مشهد مقدم بر

مظاهر و مشاهد خلقتیه باشد.

حکما مانند شیخ الرئیس و اتباع او تصریح نموده اند که: لیس فی قدره البشر الوقوف علی حقایق الأشياء ولوازمها و عوارضها؛ چه آن که وجود خارجی هر شیء به تمام ذات و هویت

در قوه ادراکی به صورت شیخ ذهنی حاصل نشود و وجود خارجی به وجود ذهنی منقلب نگردد، مدرک از اشیاء و معلوم در ذهن و حاصل در عقل و خیال، صورت و ماهیت ذهنی اشیاء است مگر از طریق مشاهده حضوری و ما در مقام جمع بین این دو قول، که در جایی گفته اند: «ما يعرف الله إلا الله» و در موضعی گفته اند: «العارف يعرف الله معرفه ذوق و شهود» بحث کرده ایم.

و علی ای حال، هر ممکنی اگرچه در مرتبه اعلی از وجود و شهود باشد از باب تعین و تقید لازمه استعداد و مراتب و احوال خاص هر شیء، ادراک و مشاهده نمی نماید جز آنچه را متعین و مقید است و لذا تجلیات وارد از جانب حق مطلق، اعم از تجلیات ذاتی و اسمائی و صفاتی از احکام قیود و تعینات معرا نمی باشند.

روایات متعدّد از اهل بیت از طریق روات شیعه در مسفورات تابعان اهل عصمت موجود است که دلالت تام دارند بر این که حقیقت حق دارای اسم نمی باشد و اسماء الهیه همه

حکایت از ذات منتزل در کسوت تعینات اسمی و صفتی می نمایند. باید به این مهم توجه

داشت که حق تعالی نیز خود از اسمی که موضوع له آن اسم، صریح ذات باشد توسط انبیاء خبر نداده است، چه آن که هر حقیقت منتزل از غیب وجود و هر وصف و اسم مأثور از حق بدون قبول تقید (۱) و تعین اگرچه از طریق وجه خاص باشد، از قبول تحدید و تقید مفزری

ص: ۲۶

۱- - محقق قونوی در این مقام گوید: «هب أنه يستحيل أن نضع لذات الحق اسما علما مطابقا كما ذكرت، ولكن لم لا يجوز أن يسمي الحق نفسه باسم يدل على ذاته بالمطابقه، ثم يعرفنا بذلك فنعرف ذلك الاسم و حكمه بتعريفه، و يكون هو المسمى نفسه على ما يعلمها، لانحن»؛ چه آن که حق به ذات خود محیط و حاضر لنفسه بنفسه و يجوز أن يخبر عن نفسه باسم مطابق للذات ليكون علما للذات. محقق قونوی دو جواب از این اشکال داده است: یکی آن که اگر چنین چیزی واقع شده بود باید به آن عالم می شدیم و به دلیل استقراء، چنین اسمی وجود ندارد و اگر داشت اعلم الخلايق از آن خبر می داد «و مثل هذا من أهم ما يخبر به و أعزّه و أنفعه، سيما ما يرجع إلى الالتجاء إلى الله... فهذا ممتا يستروح منه، أن السؤال من الحق بأعز أسمائه وأحقها نسبه إليه، أنفع للسالك و أكد في أسباب الإجابة ونيل المراد، وأحق الأسماء نسبه إليه ما كملت دلالتة عليه و توحد معناه دون مشاركه في المفهوم منه...» جواب آن که حقیقت امر مفاض از غیب ذات و نازل بر مظهر و قابل یا مخاطب قهرا

خالی از تقييد نمی شود و آن رسول الله قال: اللهم إني أسألك بكل اسم سميت به نفسك، أو أنزلته في كتابك أو علمته أحدا من عبادك، أو استأثرت في علم غيبك» و شك نیست كه اسم مستأثر در تجلی احدی مستور است و به مقام تفصیل اسماء نازل نمی شود و عدم ظهور هذا الاسم، أى الاسم الدال على الذات بالمطابقه والوضع، ليس أمرا متعذرا، و أن جميع الأسماء الكليه والجزئيه باعتبار البطون متحد مع الذات ولكن لا بعنوان الاسميه و إذا تنزلت تظهر بصور الأسماء والمقوم للاسميه هو الظهور ولا ظهور إلا للذات و هذا دليل عقلي قاطع على مارنا بيانه و تقريره و سيجي تفصيل الكلام عند تعرضنا لتقرير بعض فقرات الدعاء الوارده من لسان سيد الأحرار صاحب مقام أحديه الجمع و له عليه السلام فى كل مرتبه من المراتب الوجوديه لسان و دعاء و «إن الشفاء فى تربته واجابه الدعاء تحت قبته».



جواب حقّ آن است که شیخ کبیر قونوی رضی الله عنه در تفسیر حمد فرموده است و ما به آن اشاره نمودیم که: «ما كان لبشر أن يكلمه الله إلا وحياً أو من وراء حجاب». «فإن أقل ما يتوقف عليه الخطاب حجاب واحد و هو نسبه المخاطبه الحاصله بين المخاطب و المخاطب و

الخطاب من احكام التجلي و لوازمه، والتجلي لا يكون إلا في مظهر».

قال بعض الأعظم أدام الله تعالى ظلّ وجوده الشريف: «فإن أثرت على اطلاق الاسم في بعض الأحيان على هذه المرتبه التي هي في عماء و غيب كما هو أحد الاحتمالات في الاسم

المستأثر ... فهو من باب أنّ الذات علامه للذات» فإذا تدبّرت فيما حقّقناه ظهر أنه لا اسم لذاته المقدّسه الأحديه، و جميع اسماء و اوصاف وضع شده اند از برای ذات باعتبار تجلی صفاتی

واسمائی در مرتبه واحدیت.

شیخ اکبر بعد از تقسیم عطایا و منح الهیّه به اسمائیه و ذاتیه فرموده است:

«كما أنّ منها ما يكون عن سؤال معيّن و عن سؤال غير معيّن، و منها ما لا يكون عن سؤال؛ سواء كانت الأعطيه ذاتيه أو اسمائيه. فالمعّين كمن يقول: ياربّ أعطني كذا، فيعيّن أمر ما لا يخطر له سواه، و غير المعّين كمن يقول، ياربّ أعطني ما تعلم فيه مصلحتي، من غير تعيين

لكلّ جزء من ذاتي لطيف و كثيف - ذاتي من لطيف و كثيف، خ ل -».

در مبحث قبل، بعد از تقسیم عطایا به ذاتی و اسمائی گفتیم که تجلی ذاتی متشأ از ذات

است بدون اعتبار صفتی از صفات و در تجلی اسمائی، مبدأ صفتی از صفات است ولی من حیث تعینها و امتیازها عن الذات. لذا تجلی ذاتی یعنی عطایای ذاتی دائما احدى الوصف و وحدانی النعت و احدى النفث می باشد. آیه شریفه «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ» اشارت به این تجلی دارد، و فیض اقدس و وجود مفاض بر حقایق کلیه خارجیه و فیض ساری در اشخاص و افراد طبایع از مراتب عطایای ذاتیه اند.

مصدر عطایای ذاتی اسم رحمان و الله و رب، و مبدأ عطایای اسمائیه، اسم رحیم و منتقم و غیر این دو از اسماء مختص به مظهر یا مرتبه متعین و متمیز از مظهر و مرتبه دیگر می باشد.

عطایا و منح ذاتی یا اسمائی گاهی مسبوق به سؤال سائل و طلب طالب اند و گاهی بدون سؤال لفظی از غیب وجود ظاهر می شوند و نیز بعضی از این عطایا از سؤال معین و برخی از سؤال غیر معین متحقق می شوند.

همانطوری که از ناحیه مبدأ فیاض عطایا به اقسامی منقسم شده اند از ناحیه مظهر قابل نیز عطایا متعددند؛ مثلا بنده طالب مطیع گاهی از مبدأ فیض طلب علم و یقین در حقایق و معارف خاصه می نماید و گاهی می گوید: خداوندا، آنچه که به مصلحت من منجر می شود به

من عطا نما، فإنک أعلم بحالی و ما فیہ صلاحی، من غیر تعیین... اعم از عطایایی که از

مختصات بدن و قوای آن و یا منح و هباتی که کمال لطائف روحانی و به مصلحت جهات غیبی انسان از مقام سر و روح و قلب و عقل می باشد و سبب کمال باطن و جهات باقی و دائم وجود انسان می شود.

و قوله: «کلّ جزء ذاتی من لطیف و کثیف...» من بیانیه. و محتمل است مراد از اعطنی ما تعلم فیہ مصلحتی لکلّ جزء ذاتی من لطیف؛ علوم و معارف و حکم و اخلاق و امور نافع و کمال مربوط به قوای روحانی باشد و از «کثیف»، مال و منال و ریاست و اولاد و دیگر امور

راجع به نشأت دنیای انسان را قصد نموده باشد. شیخ محقق جندی در تفسیر «لکلّ جزء من

ذاتی...» گفته است؛ یعنی: ما یناسبه و ینالنه.

## بیان اقسام سائل

قال الشيخ الأكبر: «والسائلون صنفان: صنف بعثه علی السؤال؛ الاستعجال الطبیعی. - فإنّ

الإنسانَ خُلِقَ عَجُولًا - والصنف الآخر بعثه على السؤال لما علم أن ثَمَّه أموراً عند الله، قد سبق العلم بأنّها لا تنال إلا بعد السؤال، فلعلّ ما يسأله يكون من هذا القبيل، فسؤاله احتياط لما هو الأمر عليه من الإمكان، وهو لا يعلم ما في علم الله، ولا ما يعطيه استعداداً في القبول، لأنه من أعمض المعلومات، الوقوف في كلّ زمان فرد، على استعداد الشخص في ذلك الزمان...».

سائلان عطايای ذاتیه و اسمائیه مذکور در مبحث گذشته که مستدعیات خود را بلسان مقال طلب نمایند اعمّ از آن که سؤال آنان معین باشد و یا غیر معین ولی طلب نمایند مسؤول

خود را و طالب اجابت باشند نه آن که سؤال و دعای آنان جهت امتثال امر مولی باشد، بر دو قسمند:

جمعی را استعجال طبیعی و فطری که لازمه نشأت طبع انسان است، به سؤال و امی دارد و از این رو طالب عطایا و منح حَقّند و مطلوب و کمال را قبل از وقت خاصّ آن کمال، طلب می کنند؛ چه این که این قبیل از طالبان به اسرار قضا و قدر و عین و ذات و استعداد و لوازم عین ثابت خود علم ندارند.

صنف دیگر از مردم از باب آن که اجمالاً می دانند که حقّ مبدأ فیاض است و هیچ طالب مستعدّی را محروم نمی کند، و نیز می دانند که عطایای موجود در خزائن غیب بدون سؤال و

طلب و دعا و تضرّع شامل مظاهر مستعدّه نمی شود و چه بسا آنچه را که آنها طلب می نمایند

از جمله عطایا و مواهبی باشد که با همین سؤالات خاصه شامل حال آنان خواهد شد. همین موضوع که مطلوب آنان چه بسا از جمله امور مشروط به دعا باشد باعث آنان بر سؤال می شود؛ بنابراین «فسؤاله احتیاط»، چه آن که در این قبیل از موارد، سائل از طریق اتصال به عالم اعیان ثابته و اطلاع از سرّ قدر و مشاهده عین خود و لوازم و استعداد آن، بما فی علم الله و ما يعطيه استعداداً فی القبول، علم ندارد، چون وقوف به اسرار قضا و قدر و احاطه بما فی علم الحقّ والعلم بما يعطيه استعداداً الجزئی و اطلاع از حضرت واحدیت اختصاص به کمال افراد دارد و احاطه تفصیلی و حضور تامّ و اتصال تمام به مقام واحدیت اختصاص دارد

به حضرت ختمی مرتبت و خاتم ولایت محمدیّه کعلیّ علیه السلام و من شاء الله من العتره.

### فی أنّ للدّعاء والطلب باعثاً

بتقریر آخر: باعث بر طلب و سؤال یا استعجال طبیعی است و یا استعداد حالی یا احتیاط،

با وجود علم اجمالی بر این که برخی از عطایای الهیه به حسب تقدیر الهی در صورت استدعاء و دعا مسلماً شامل حال مستعدان می شود. چه بسا همین سائل که چنین تصویری را در

ذهن خود دارد، از جمله کسانی باشد که در صورت سؤال، مشمول عطایای الهی واقع شود.

در صورتی که سبب دعا استعجال طبیعی باشد، یا استعداد حالی نیز موجود است و بین استعداد حالی و استعجال طبیعی توافق وجودی است؛ در این صورت، مسؤول واقع و دعا مستجاب خواهد شد و در صورت عدم توافق، مسؤول واقع نمی شود، مگر آن که وقت آن فرارسد.

اگر باعث و موجب سؤال، استعداد حالی باشد، فإنَّ المسؤول يقع وینال سواء تلفظ بالسؤال أولاً، چون در سؤال ناشی از آلسنه استعدادات اجابت محقق خواهد شد.

در سؤال و طلب بر سبیل احتیاطی علی ما فِیَ لَمَنَاهُ، در صورتی که استعداد تامّ و لسان استعداد موافق لسان احتیاط باشد، عین مسؤول واقع خواهد شد و در صورت عدم توافق لسان استعداد با لسان مقال بر سبیل احتیاط، فیلبى الله له فی حال السؤال و يتأخر الإجابة فی عین المسؤول. در این فرض، سائل علم بما فی التقدير الحقّ و الاستعداد ندارد، لکن امکان

اجابت موجود است و در صورت تقارن استعداد با سؤال، مسؤول بدون تأخیر واقع می شود و امکان در واقع تحقق ندارد، چه آن که هر ممکن با تحقق اسباب و علل واجب و بدون آن،

عدم آن ضروری است و واجب است و امکان به لحاظ علم داعی و ناشی از عدم علم به وقوع و عدم وقوع عطایا و هبات الهیه می باشد.

علم و وقوف کامل بر استعداد شخص در هر آن و زمان و در هر مرتبه و احوال اختصاص به کمال و اوحدیّ از افراد دارد، و در وسع هر شخص، اگرچه از سلاک و اهل مراقبه باشد،

احاطه بر استعداد در هر آن و زمان و استدعاء آنچه را که مستعدّ از برای قبول آن است در حال، نمی باشد.

کسانی که مطالب و مسؤولیت آنان عطایای الهیه است و سائلانی که هبات و منح ربّانیه را طالبند، اعمّ از این که طالبان عطایای ذاتیه و اسمائیه باشند و یا سؤالات آنها معین باشد یا غیرمعین، یا به مقدرات و معلومات و اعیان و لوازم و استعدادات اعیان عالمند و می دانند که مسؤول آنان به حسب تقدیر در علم ازلی، واقع می شود و یا صورت وقوع پیدا نمی نماید، و لکن یجب أن یعلم که سؤال علی أیّ حال، دلالت نماید بر تحقق استعداد در سائل و همین

استعداد موجب و باعث سؤال است که در صورت اقتران حال به استعداد، موجب اجابت و در صورت عدم اقتران در اجابت تأخیر واقع می شود. و لذا قال الشيخ الأكبر:

«فغايه أهل الحضور المذین لا يعلمون مثل هذا، أن يعلموه في الزّمان - ولولا ما أعطاه الاستعداد السؤال ما سأل - الذي يكونون فيه، فإنهم بحضورهم (- لحضورهم - خ ل) يعلمون

ما أعطاهم الحق في ذلك الزمان، و أنهم ما قبلوه إلا بالاستعداد؛ و هم صنفان: صنف يعلمون

من قبولهم استعدادهم، و صنف يعلمون من استعدادهم ما يقبلونه، هذا أتمّ ما يكون في معرفه

الاستعداد في هذا الصنف».

در برخی نسخ «فغايه أهل الحضور و ... الخ» ضبط شده است و در نسخه ای «فعامه أهل الحضور ...» ولی «فغايه أهل الحضور ...» به نظر صحیح می آید.

باید توجه داشت که اهل حضور و مراقبه بر دو قسمند: صنفی از ارباب حضور به عین ثابت و وجود ذری خود به تفصیل، عالم نیستند، ولی اجمالاً به احوال و واردات علم دارند.

دسته دیگر از نواحی حضور و مراقبت تامّ، عوالم غیب و حضرات عالیّه برای آنها مکشوف است و به استعدادات و خصوصیات و قابلیت اصلیه و ازلیه خود به نحو اجمال عالمند و از

ناحیه تعین حال به اقتران ألسنه استعدادات خود به حضور و سؤال در حال عالمند و مسؤولات آنان واقع و ادعیه آنان مستجاب می شود در حال یا بعد از تأخر و کشف این صنف از اهل حضور تام تر است از صنف اول و نتیجه یا غایت مراقبه و حضور هر دو دسته از

اهل حضور این است که در هر آن از زمان به احوال خود و عطایا و تجلیات وارده از حقّ از علوم و احوال عالمند و می دانند که آنچه بر آنها نازل می شود از ناحیه استعدادات حاصل در آنان می باشد؛ یعنی منشأ قبول واردات استعدادات فطری آنان است. قوله: «صنف يعلمون من قبولهم استعدادهم»؛ أي نظير المذین يستدلّون من الأثر على المؤثر، والقسم الثانی كأ نهم يستدلّون من المؤثر على الأثر، و هذا علّه أتمّیه کشفهم.

قال الشيخ الأكبر:

«و من هذا الصنف من يسأل لا- للاستعجال، ولا- للإمكان، و إنّما يسأل امثالاً- لأمر الله من قوله: ادعوني أستجب لكم، فهو العبد المحض. و ليس لهذا الداعي همّه متعلّقه فيما يسأل فيه منه - خ ل - من معین أو غير معین، و إنّما همّته في امتثال أوامر سيّده، و إذا اقتضى الحال السؤال يسأل عبودیه، و إذا اقتضى التفویض و السکوت، سکت. فقد ابتلى أيّوب - عليه السلام - و



غیره وما سألوا رفع ما ابتلاهم الله به، ثم اقتضى لهم الحال في زمان آخر أن يسألوا رفع ذلك، فرفعه الله عنهم».

قوله - رض - : «و من هذا الصنف»؛ یعنی کسانی که در حال سؤال به نحوه استعداد عین ثابت خود و کیفیت تقدیر و نحوه تعلق علم حقّ به استعداد و عین خود، علم ندارند، لذا باعث بر سؤال در این جماعت، فقط اطاعت محض از اوامر الهیه می باشد.

این جماعت اهل صدق و صفا و داخل در زمره صدیقین می باشند که لایسألون إذا سألوا معینا أو غیر معین و منشأ سؤال آنان استعجال طبیعی یا احتیاط نمی باشد، (چه آن که گفتیم در جماعتی باعث سؤال آن است که می دانند از جمله عطایا و منح الهی شامل حال مستعدان نمی شود مگر از طریق دعا و لذا حقّ را می خوانند به رجاء آن که سؤال آنان از این قبیل

باشد) بلکه همت آنان و باعث آنان بر دعا فقط اجابت امر حقّ می باشد، مگر آن که مراد حقّ اجابت ادعیه آنان از راه سؤال باشد که در واقع آنها عبدالله و مطیع اوامر مولی و مرید

صرف اراده حقّند؛ خدا را می خوانند، چون امر نموده است که او را بخوانند. اگر دعای آنان

مستجاب شد شاکرند و اگر مستجاب نشد می دانند که خداوند دعای آنان را طالب بوده است.

در صورت حصول اجابت در حال استجاب به استعداد خود عالم می شوند، چون می دانند بدون لسان استعداد اجابت متحقق نمی شود و در صورت عدم اجابت می دانند لسان استعداد

آنان از باب عدم استعداد حالی خاموش بوده، لذا سؤال را به وقت دیگر موکول می کنند.

کسانی که فقط نظر و همتشان امثال اوامر حقّ است، از مطالب و مسائل دنیویّه و اخرویّه اعراض دارند و به غیر حقّ در مقام وحدت و کثرت نظر ندارند و در صورتی که حال اقتضای

سؤال به لسان مقال نماید، به محض عبودیت سؤال نمایند و در صورتی که حال مقتضی تفویض باشد، سکوت کنند.

لذا برخی از ارباب کمال و اصحاب ولایت در مقام ابتلاء به اشدّ مصائب دم نزدند و دست به دعا بلند نمودند، چون حسب استعداد حالی فهمیدند که ابتلاء به مصائب، تمحیص و

تکمیل و «رضوان من الله» می باشد، ناچار صبر نمودند و امور خود را به حقّ تفویض کردند،

علما منهم، به این که حکم حضرت قهر و جلال حقّ دائمی نمی باشد و آثار قهر عرضی مقهور

حکم اسماء منشأ لطف و رحمت ذاتی خواهد شد.

کمل از اولیاء محمدین واسطه علم به مقام احدیت و تأثیر اسماء الهیه در اعیان و نحوه

مناسبت بین اسماء اولاً، و بین اسماء و اعیان، ثانیاً، به اسرار قدر و قضا مطلعند، لسان مقال

آنها با دیگر آلسنه آنان متحد و لایسألون إلا ما أراد الله لهم. مقام و مرتبه آنان فوق مقام کسانی است که لایعلمون استعدادهم فی کلّ زمان و یعلمون استعدادهم فی زمان حضورهم بما

أعطاهم الحق من الأحوال.

کسی که عین ثابت او مظهر اسم جامع إلهی است، کعین نبینا محمّد(ص) و خاتم الأولیاء علی بن ابیطالب و فرزندان او حسن و حسین و زین العابدین علیهم السلام و دیگر اقطاب بعد از او که خاتم آخر، ختم ولایت کلیه الامام المهدی موعود علیه السلام، است به جمیع اعیان از ناحیه عین خود که جمیع اعیان از فروع و جزئیات عین آنان است عالمنند و شیخ اکبر در همین فص متعرض احوال آنان شده است.

و المّطلعون علی سرّالقدر إذا علموا وصول أوان انفصال الضّرّاء و البأساء و حصول زمان اتصال الرخاء و السّرّاء، دعوا الله فرفع عنهم الضّرّ و بدّل لهم العسر بالیسر.

### عطای الهیّه از لی و سؤال سائلان نیز دائمی است

نزد محققان از ارباب عرفان علی ماهوالمأثور من ائمتنا و ساداتنا، عطایا و منح حقّ ذاتی

و فیض او دائمی است، ولکن همان طوری که حمد مطلق بدون اضافه به امری غیرواقع است، عطایای الهیّه نیز بدون سؤال غیرواقع بلکه غیرمعقول است و در صورت عدم سؤال لفظی، وقوع عطا و هبه إلهی دلیل تامّ است بر تحقّق سؤال یکی از آلسنه؛ سؤال ذاتی و استعدادی و سؤال بحسب لسان المرتبه و سؤال بلسان حال، و اما سؤال ذاتی، أن الذوات فی

ذاتیاتها سائله من الله و قابله منه، چه آن که هر ممکنی به حسب وجود متقوم حقّ و باقی به اوست و بعد از افاضه ذوات از مبدأ فیاض اشیاء در کمال ذات و قبول فیض از مبدأ فیاض لسان استعداد حقّ را می خوانند، فکالذی یتکامل أهلیته و قابلیته لحصول أمر من الله و فیض، فإن ذلك لا یتأخّر أصلاً.

ص: ۳۳

۱- - این نظریه اختصاص به خواصّ از محققان شیعه ندارد، بلکه جمیع اهل عرفان لاسیما الشیخ الأكبر و تلمیذه و تلامیذه کالشیخ الفرغانی و الشیخ الجندی و غیرهم من الأكابر قالوا: أن الإمامه والخلافه والولاية الکلیه بعد غروب شمس النبوه مختصه بمن صحّت نسبتته إلی رسول الله صوره و معنی.



سؤال بحسب المرتبه كالنبوه تسأل من الله بما به و فيه قيامها و قوامها من النبي الذي

بوجوده دوامها. سؤال بلسان الحال كالجائع و العطشان يطلب بجوعه و عطشه الشبع و الرى.

اما در صورتی که سؤال به حسب لفظ نباشد و اجابت واقع شود و صلوات و هبات الهیه و رحمت و برکت او به عبد واصل و شامل حال وی گردد، ناچار ألسنه دیگر، طلب هبات و منح و رحمت و برکت نموده اند و چون لسان استعداد مستور و غیر آشکار بلکه طلب و سؤال بحسب خفی ترین طلبات و سؤالات است، صاحب استعداد از آن آگاهی ندارد - والاستعداد أخفی سؤال لایشعربه صاحبه لشده خفائه و غموضه -.

أفصح ألسنه لسان حال است که:

و فی النفس حاجات و فیک فطانه

سکوتی بیان عندکم و خطاب

اسماء الهیه به لسان استعداد طالب ظهورند و اعیان مستور در باطن اسماء، در نتیجه این ظهور به مقام ثبوت و ظهور علمی در جلباب قوایل ظاهر می شوند و به لسان استعداد طالب

ظهور خارجی اند، ولی به لسان قابلی.

آن یکی جودش گدا آرد پدید

و آن دگر بخشد گدایان را مزید

شعور و علم به لسان استعداد اختصاص به کمال افراد دارد که از طریق فناء در حق و بقاء به او و نیل به مقام فناء عن الفنائین به سرّ اعیان و قدر واقفند. احاطه کامل به جمیع مراتب و مقامات شأن کسی است که به مقام مظهریت تجلیات ذاتیه حق نائل آمده و بعد از نیل به مقام قاب قوسین سیر او در مراتب کمال متوقف نشده و ذات او محل کمال استجلاء ذاتی احدی و مظهر تامّ مقام جمعی جمیع اسماء ظاهره و باطنه باشد و قلب پاک و منور او از تناکح و

امتزاج بین اسماء اولیه و مفاتیح غیب ثابت در تجلی اول و اسماء کلیه متعین در تجلی ثانی و از تأثیر ذاتیات در صفاتیات و اصلیات در فرعیات متولد شود و به مقام احدیّت جمعیه که مقام «أو أدنی» نام دارد، نائل گردد. سهم صاحب این مقام، از فتوح الهیه «فتح مطلق» و از مراتب و درجات «مرتبه اکملیت و تمحض و تشکیک» و از بطون قرآنی «بطن هفتم» و از لطائف انسانی «لطیفه هفتم؛ مرتبه حفی و أخفی» می باشد. از آن جا که مقام واحدیّت و مرتبه تفصیلی اسم اعظم ظهور و تجلی تفصیلی این حقیقت کلیه است به اسرار وجود و کیفیت تعینات اعیان و اقتضاءات اعیان و خواصّ اسماء متجلی در اعیان واقف و به کلیه مراتب و درجات احاطه دارد و کلیه انبیاء و اولیاء تعینات ذات و صفات عین ثابت او و به اعتباری



کلیه اسماء و اعیان از جزئیات و ابعاض و اجزاء و فروع او می باشند، واسطه ظهور فیض حق است من الأزل إلى الأبد، به اسرار مبدأ و معاد و تعینات و اقتضاءات و ألسنه و استعدادات و عطایا و منح اسمائیه متجلی در مظاهر عالم واقف است، «فهذا هو أعلى عالم - بالله، لأنه يعرف المراتب و المقامات و يعطى كل ذي مقام و حق، حقه و مقامه - و ليس هذا العلم إلا لخاتم الرسل و خاتم الأولياء»، چه آن که احاطه به مراتب و مقامات کلیه و جزئیه و تمیز بین مقامات اختصاص دارد به صاحب اسم اعظم - أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً - خاتم

رسل منشأ ظهور و تعین جمیع رسل و خاتم اولیاء مبدأ ظهور کلیه اولیاء و انبیاء از جهت

جنبه ولایت آنان می باشد - حتّى أن الرّسل أيضا لا يرون الحقّ إلا من مشكاته و مقامه -.

مراد از خاتم اولیاء در کلمات ابن عربی؛ سیدنا عیسی علیه السلام نمی باشد، چه آن که عیسی نائل به مقام اودنی و مظهریت تجلی ذاتی و مظهر کلیه اسماء جزئیه و کلیه نمی باشد و مأخذ معارف اگر همان مأخذ معارف و علوم حضرت ختمی بود، هر آینه به مقام ختم نبوت نائل می شد.

مقام عیسی از باب غلبه روحانیت در او، مرتبه عقل اول است و او قبل از ظهور ختم نبوت، رسالت خود را انجام داد و به حسب قواعد مقام باطن رسالت که ولایت باشد در او به مقام و مرتبه خاص رسید، و به وجود حضرت ختمی نبوت رو به اشتداد نهاد تا به مقام و

مرتبه ختم ولایت و نبوت و مرتبه اکملیت رسید. حق در حق عیسی فرمود: «إِنِّي متوفّيك و رافعك إلى السّماء» توفی همان موت است و مراد از سماء، آسمان برزخی خاص مقام عیسی علیه السلامی باشد و اگر به فرض محال، روایات راجع به عیسی و نزول در آخر زمان متواتر و قطعی باشد، باید حمل بر ظهور و تجلی برزخی شود، نظیر ظهور و رجعت ائمه علیهم السلام و گرنه بعد از موت، رجعت در عالم ماده و دنیا از محالات است (۱) و این که عامه ظهور عیسی را در مقام بحث از ظهور مهدی موعود علیه السلام مرتب پیش می کشند، از این باب است که مطابق سنت سیئه خود، همیشه در مقابل ائمه یکی را می تراشند.

این که برخی از عرفاء عامه و شارحان فصوص، علی علیه السلام را ختم اولیاء دانسته اند و برخی مهدی موعود «ارواحنا له الفداء» را ختم اولیاء دانسته اند، بین فرموده آنها تناقض

ص: ۳۵

وجود ندارد، چون ختم اولیاء در عصر ما مهدی و بعد از غروب شمس رسالت، آدم الأولیاء علی علیه السلام است و عرفا در این مسأله از شیعه متأثر نیستند «كما تَوَهَّمَهُ بعض من لاخبره له»، چون معاصران ما از دانشمندان عامه در این قبیل از موارد، فوراً صحبت از تأثر از شیعه به میان می آورند، در حالی که منشأ قول آنها اخبار مسلم وارد از طرق خود عامه است و لاغیر.

نگارنده در مقدمه مشارق الدراری، شرح فارسی فرغانی بر تائیه ابن فارض مفصل در این مقام بحث کرده ام و در این جا به طور اختصار گویم جمیع عطایا و منح الهیه و کلیه حکم و معارف و احکام ربّانیّه به توسط من له الاسم الأعظم ظاهر می شوند و لذا قال الشيخ الأكبر «و ما یراه أحد من الأنبياء و الرسل الا من مشکوه الرسول الخاتم، و لا یراه أحد من الأولیاء، إلا من مشکاه خاتم الأولیاء».

مراد از خاتم اولیاء خاتم ولایت محمدیه است که بعد از انقطاع نبوت تشریحی، قائم مقام ولایت نبی خاتم محسوب می شود و شناسایی کسی که خاتم ولایت محمدیه و دارای ولایت مطلقه کلیه باشد غیر از طریق نبوت و وحی میسر نمی شود و به وجود چنین قطبی که دارای

ختمیت مطلقه است و هیچ دوره ای از زمان عالم از وجود او خالی نیست، باید در کتاب و سنت لا اقل اشارت رفته باشد «فإنّ الرّسالة و النبوه تنقطعان و الولاية لاتقطع أبداً،

فالمرسلون من کونهم أولیاء لا یرون ما ذکرنا إلا من مشکوه خاتم الأولیاء، فکیف من دونهم من الأولیاء...»

چنین شخصی باید از حضرت ختمی مرتبت در رتبه تعیین مؤخر و بر کلیه انبیاء و اولیاء مقدم باشد، و هذا مّاصرّح به الشیخ فی الفتوحات (۱) و قد نقله الشارح المحقق للمفتاح بقوله:

ص: ۳۶

۱- - رجوع شود به باب سادس از جزء اول فتوحات طبع بولاق سنه ۱۲۹۶ ه. ق، ص ۱۳۱، ۱۳۲. در نسخ خطی فتوحات نسخه های متعدد در بلاد عامه نوشته شده است «و أمّا ختم الولاية المحمّديّه لرجل من العرب من أكرمها أصلاً و بدءاً، إلی قوله: أی و أمّا ختم الولاية المحمّديّه الذی لا یوجد بعده ولیّ علی قلب محمّد صلی الله علیه و آله فهو رجل من العرب». فی الباب الرابع و العشرون من الفتوحات: ولا الولاية المحمّديّه المخصوصه بهذا الشرع المنزل علی محمّد، ختم خاص هوالمهدی و هو فی الرتبه فوق عیسی» در نسخه چاپی «فوق» را به «دون عیسی» تبدیل کرده اند و کلمه «لأنّه النبی» را به آن ملحق کرده اند، در حالی که این معنا نزد عرفا مسلم است که صرف نبوت و رسالت دلیل افضلیت نمی شود، چون شیخ تصریح کرد که حضرت علی علیه السلام، اقرب الناس به محمّد و سرّ انبیاست و معنی کلام آن است که انبیاء صورت و مظهر و علی، باطن و معنی و متجلی در صور و مظاهر انبیاست.

«فَلَمَّا أَرَادَ اللَّهُ وَجُودَ الْعَالَمِ وَبَدَأَهُ عَلَى حَدِّ مَا عَلِمَهُ بَعْلَمَهُ بِنَفْسِهِ أَنْفَعَلَ مِنْ تِلْكَ الْإِرَادَةِ ... ثُمَّ إِنَّهُ تَجَلَّى بِنُورِهِ إِلَى ذَلِكَ الْهَبَاءِ، فِقَبِلَ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ بِحَسَبِهِ، فَلَمْ يَكُنْ أَقْرَبَ إِلَيْهِ قَبُولًا فِي ذَلِكَ الْهَبَاءِ إِلَّا حَقِيقَهُ مُحَمَّدًا، فَكَانَ مَبْتَدَأَ الْعَالَمِ بِأَسْرِهِ ... وَأَقْرَبَ النَّاسِ إِلَيْهِ عَلَيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِمَامَ الْعَالَمِ وَ سَرَ الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ». این که شیخ فرمود «سَرَ الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ» برای این که شامل عیسی نیز بشود و معلوم شود که خاتم اولیاء، یعنی من کان ختمه علی قلب محمد، که از آن

در عین آن که مطلق و محیط بر جمیع ولایات و ساری در کلیه مظاهر و مراتب است، به خاتم ولایت خاصه یا مقید محمّدیه نیز تعبیر کرده اند، در مقابل ولایت عامه عیسویّه که ختمیت آن لم تکن علی قلب محمّد، و همین امور و غیر اینها قیصری و برخی دیگر از شارحان را به اشتباه و احیانا در مخمصه انداخته است.

اما این که چه کسی بعد از حضرت رسالت پناه محمّد بن عبدالله امام و قائم مقام اوست، شیخ عارف بارع مؤید الدین جندی در شرح خطبه فصوص در بیان معنی «آل» در شرح کلام شیخ: «محمّد و آله» گوید: «وَأَمَّا الْآلُ، فَعِبَارَةٌ عَنِ الْأَقْرَابِ الْعَدِينِ تَوْوَلُ إِلَيْهِمْ أُمُورُهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - وَ مَوَارِيثُهُ الْعِلْمِيَّةُ وَ الْمَقَامِيَّةُ وَ الْحَالِيَّةُ، وَ هُمْ عَلَى أَقْسَامٍ كَلْبِيَّةٍ أَرْبَعَةٌ:

... وَ مِنْهُمْ مَنْ هُوَ آلُهُ فِي الصُّورَةِ وَ الْمَعْنَى تَمَامًا، وَ هُوَ الْخَلِيفَةُ وَ الْإِمَامُ الْقَائِمُ مَقَامَهُ حَقِيقَةً».

این که فرمود «حقیقه»، چون خلفاء رسول الله، ابوبکر و عمر و عثمان، دارای خلافت ظاهری بودند، در حالی که علی علیه السلام در بین امت حاضر و در حقیقت خلیفه واقعی بود و دیگران جای او را غصب نمودند، لمصلحه، أو لأمر آخر. ثم قال الشيخ الشارح: «و منهم من

يكون آله - ص - في الصورة دون المعنى، بأن صحّت نسبتته إليه - ص - من حيث الطينه العنصريّه، ولكنهم اشتغلوا عن الوراثه المعنويّه و الروحانيّه العلميه الكشفيّه الشهوديه و ... و عن الإقبال إلى الله بحطام الدنيا.

و منهم من يكون له حظّ يسير في المعنى و الخلق، و هو من السادات و الشرفاء، و الكلّ آل، إلى أن قال: و إذا انضاف بهذه القرابه الدينيه، قرابه طينته الطيبه الطاهره كالمهدى عليه السلام و الأئمه الكاملين الطيبين الطاهرين، فذلك أجمل و أكمل و أفضل».

شیخ عارف قیصری نیز در شرح خطبه فصوص به همین معنی تصریح کرده است.

شیخ عارف محقق جندی در شرح عبارات شیخ اکبر «حتی أن الرسل لا يرونه متى رأوه إلاّ

من مشکوه خاتم الأولیاء»، بعد از تقریر و تحقیق اطوار ولایت و ظهور حقّ به اسم الولیّ در مظاهر انبیاء و اولیاء گوید: «... ثمّ کمل الأمر فی مرتبه أحدى جمع جميع الأسماء و الدّوات فی مقام الفردیة الکمالیة البرزخیة بمحمّد - ص - ثمّ ابتدأت بالصّور الکمالیة الأحدىة الجمعیة فی مرتبه الباطن و الولا-یه بآدم الأولیاء، و هو أوّل ولیّ مفرد فی الولا-یه المورثه عن النبوّه الختمیه المحمّدیّه، و هو علیّین أبطالب علیه السلام». ولایت بعد از علیّ علیه السلام در دیگر افراد عترت دور می زند تا برسد به مقام ختم ولایت خاصّه محمّدیّه و خلوّ زمان از ولیّ کامل

صاحب ولایت مطلقه، که همان ولایت خاصّه محمّد، یعنی ولایتی که «کان علیّ قلب محمّد»

جائز نیست، لآنه قال علیه السلام: «إنی تارک فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی، لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض»، یعنی بر سبیل تجدد افراد، یکی از افراد عترت إلی یوم القیامه، به حسب حقیقت و معنی، امام و قائم مقام و خلیفه واقعی حضرت ختمی مرتبت می باشد.

در اطراف کلمات دعا ذکر مطالبی مهمّ، لازم و مناسب است که إن شاء الله به تحریر آن مطالب مبادرت خواهد شد.

در فقرات دعای عرفه نکته های دقیقی وجود دارد که باید به طریقه ارباب عرفان مورد تحقیق و بحث قرار بگیرد. ارباب حکمت نظری از درک کثیری از حقایق مستور در ادعیه مأثوره از اهل بیت و اقطاب وجود محرومند.

سید جلال الدین آشتیانی

دهم رجب سنه ۱۳۹۸ ه.ق (۱)

ص: ۳۸

شخصية المؤلف العلمي

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلاه والسلام على محمد وآله أجمعين، سيما بقيته الله في الأرضين عجل الله تعالى فرجه الشريف. مؤلف هذا الكتاب هو الحكيم الجليل والعلامة الفقيه جامع المعقول والمنقول المرحوم الملا محمد علي فاضل المشهور بحاجي فاضل خراساني كان يعد من أكابر علماء الاسلام في القرن الرابع عشر الهجري (١).

كان حاجي فاضل أستاذا لا غبار عليه في الفقه والأصول والتفسير والحكمه بما فيها الحكمه المشائيه، والإشراق، و فلسفه الملاصدرا. و كان متبحرا في الحديث و أخبار أهل

البيت و أصول العقائد. و كانت له مطالعه كثيره في الشعر العربي والفارسي، و هو أيضا

يتمتع بقريحه شعريه أشير إليها في هذا الكتاب. من هنا جاء اسمه كأحد شعراء خراسان في القرن الأخير (٢). ولكن يؤسفنا إذ لانجد له ديوانا هذا اليوم.

ص: ٣٩

---

١- - لمزيد من الاطلاع على سيره المرحوم حاجي فاضل انظر: المصادر المذكوره في هذه المقدمه، و راجع أيضا: خاطرات المدكتور غني السنه الثانيه، دفتر الخامس: ٤٢؛ مقدمه ديوان حاج ميرزا حبيب خراساني: ١٨؛ تاريخ مختصر أحزاب سياسي ١: ١٤٥.

٢- - صد سال شعر خراسان: ٤١٣.

من الجدير ذكره - وقد مرّت الاشارة إليه - أن الذين تعرّضوا إلى سيرته نقلوا أنه كان

جامع المعقول، و كان مجتهدا كبيرا و فيلسوفا رفيع المستوى. و نورد فيما يأتي على سبيل المثال ما كتبه عنه العلامة الشّهيد الأستاذ مرتضى مطهري، والأستاذ السيد جلال الدين الآشتياني:

قال الأستاذ مطهري قدّس سرّه:

«كان الحاج فاضل الخراساني من تلاميذ» الملاً هادي السبزواري في المعقول بصورة غير مباشره، و من طلاب الميرزا الشيرازي في المنقول. و كان أحد النماذج المشهوره في

العلم و الشموليه في القرن الأخير. و هو أحد الثلاثة الذين كانوا مضرب الأمثال في الشموليه و الدقه و التحقيق يومئذ، و الآخرا هما الشيخ عبد النبي النوري في طهران، و الميرزا حسين العلوي السبزواري في سبزوار. و كان مدرّسا اجتمعت عليه الكلمه في تدريس كتب الفلسفه في حوزة مشهد الزاهره. و توفّي بمشهد في نفس السنه «التي توفّي فيها تربه الطهراني المرحوم الشيخ عبد النبي» (1).

و قال الأستاذ الآشتياني:

«كان المرحوم الحاج فاضل الخراساني أحد تلاميذ الملاً غلام حسين شيخ الإسلام، و الحكيم السبزواري. و كان من فقهاء عصره و حكمائه و أدبائه و عرفائه المشهورين. و عدّ

مدرّسا رفيعا في فنون الحكمه و أستاذاً ممتازا في جوده التقرير و قدره البيان على صعيد

ايران»

قال مؤلّف سفرنامه خراسان و كرمان [رحله خراسان و كرمان] و كان قد رأى المرحوم حاجي فاضل عن كُتب:

«في هذه المدينه مجتهد كبير آخر؛ هو سماحه أفقه العصر و الزمان آغا محمّد عليّ المعروف بفاضل. و هو لُبّ و سائر المجتهدين فيها قشور ... و كانت جميع المسائل الفقهيّه

الشرعيه و العرفيه، الظاهريه و الباطنيه بيده ... و من هنا ضرب عن المرجعيه صفحا، بيد

ص: ٤٠



أَنَّ حَكْمَهُ ظَلَّ مَطَاعًا مَتَّبَعًا...» (١)

وصفه أحد العلماء في ظهر المخطوطه التي تضم شرحا لدعاء عرفه، و العائده لابنه، قائلاً:

«... قد تتلمذ في العقليّات عند أساتذته دهره، و منهم الحكيم المحقق و الفقيه المتبحر المولى غلام حسين المعروف بشيخ الإسلام، و هو من أعظم تلاميذ الحكيم السبزواري، و من أجل تلامذه الشيخ الأعظم الأنصاري قدس سرّه، و منهم الحكيم العلامة الآغا الميرزا محمّد السروقدّي المعروف بخادمباشي، و هو أيضا من أكابر تلاميذ السبزواري

في العقليّات ... و الشّارح العلامه حضر أبحاث المجدّد الشّيرازيّ رضوان الله عليه في سرّ من رأى، و هو من أكابر تلاميذه و حضر برهه من الزمان أبحاث الفقيه العلامه الشّيخ

حسن علي الطهراني... و قرأ أيضا كثيرا من أبحاث فقيّه و أصوليه عند الفقيه المحقق

المولى عبد الله الكاشاني. و هو من أجلّ تلاميذ الشّيخ الأنصاري. و اعلم أنّ الشّارح

المحقق كان حكيما محققا و فقيها عزيّفا، و أصوليا ماهرا، و كان أيضا مفسّرا، و محدّثا

خريّتا، أديبا جامعا قلّ مثله في الجامعيّه. و كان طليق اللسان، سليم الجنبه، مأمون النّاحيه، لطيف العشره، قويّ الإيمان، لين العريكه» (٢)

### أساتذته المؤلّف و تلامذته

أمضى المرحوم حاجي فاضل عدد سنين في حوزة مشهد، والنّجف، و سامراء متعلّما و معلّما. حضر دروس الأساتذته الكبار في الحوزات المذكوره فأفاد منهم. أدرك في حوزة سبزواري أساتذته مثل الميرزا محمّد صدوقى، و الملاّ غلام حسين المتوفّى سنه ١٣١٨ هـ (٣)

و كان في حوزة مشهد من تلاميذ الآخوند الملاّ غلام حسين شيخ الإسلام و الآغا الميرزا

ص: ٤١

١- - سفرنامه کرمان و خراسان: ٩٧.

٢- - جاءت صورته النّصّ المذكور في آخر هذه المقدمه.

٣- - كان هذان الرّجلان الكبيران من طلاب الحكيم السبزواري، و قد تولّى تدريس الفلسفه بعد أستاذهما مدّه. تاريخ فلسفه اسلامي: ١٩٣.

محمد السروقدى الخادمباشى فى الفلسفه و العلوم العقليّه و الرياضيه. و هذان الأستاذان

كانا من تلاميذ الملا هادى السبزوارى المعروفين. و حضر فى الفقه و الأصول درس الشيخ حسن على الطهرانى، و الآخوند الملا عبدالله الكاشانى اللذين كانا من أفاضل

تلاميذ الشيخ الأعظم مرتضى الأنصارى. و أفاد منهما ردحا من الزمن.

و أفاد فى حوزة النجف من درس المرحوم الميرزا حبيب الله الرشتى، و فى حوزة سامراء من درس الميرزا الشيرازى الكبير. (١) و (٢)

ثم عاد إلى مشهد بعد إكمال دراسته العليا فى الحوزتين المذكورتين و زاول تدريس العلوم العقليه و المعارف الاسلاميه طول حياته.

و من تلاميذه: آيه الله الميرزا حسن البجنوردى المتوفى سنة ١٣١٢ هـ و كان شخصيه لامعه و أحد نوادر دهره. (٣) قرأ عليه قسما من كتاب المكاسب للشيخ الأنصارى، و الأسفار لملا صدرا، و شرح الإشارات، كما كان يحضر درسه فى التفسير. يضاف إلى هذا كله أنّ حضور هذا العالم الكبير فى دروس المعقول و المنقول يمكن أن يكون مؤشرا على مقبولته هذا الأستاذ (حاجى فاضل) و جامعته فى تلك الدروس.

و من تلاميذه الآخرين: ١ - الأستاذ السيد أحمد الجواهرى والد محمود فرخ (صاحب سفينه فرخ). و قد مدح أباه فى الكتاب المذكور بما نصّه:

«... عاش متدينا زاهدا، و كانت له يد طولى فى الحكمة الاشرقيه و معرفه اللغه العربيه و آدابها. كان من تلاميذ الحكيم و الفقيه المعروف المرحوم حاجى فاضل...» (٤)

٢ - المرحوم الملا هاشم الخراسانى المتوفى سنة ١٣٥٢ هـ، صاحب منتخب التواريخ

ص: ٤٢

١- - زعيم الشيعه بعد الشيخ الأعظم مرتضى الأنصارى و صاحب فتوى تحريم التبغ.

٢- - مقدمه الشواهد الربوبيه: ١٤٨ - ١٤٩؛ تاريخ فلسفه اسلامى: ١٩٣.

٣- - كان المرحوم البجنوردى يحضر درس آغا بزرگ حكيم، و درس النجل الأ-كبر للمرحوم الآخوند الخراسانى و السيد حسين القمى و أدرك فى حوزة النجف درس المرحوم ضياء العراقى و المرحوم النائينى. و أصبح هو نفسه فى الطراز الأول من أساتذه النجف فى العلوم العقليه و النقليه. مقدمه الشواهد الربوبيه: ١٤٩.

٤- - سفينه فرخ ٢: ٣١٣.

و قد صرّح في هذا الكتاب قائلاً:

«كان المرحوم حاجي فاضل نسيج وحده في العلم و الفضل و التحقيق، و كان أستاذاً...»<sup>(١)</sup>

و كان هناك شخصيات أخرى من تلاميذ المرحوم فاضل. و يمكن أن نتعرّف على أسماء بعضهم من خلال الكلام الذي نقله صدرالدين مؤلف كتاب «تاريخ عرفا و حكماى متأخر بر صدرالدين»: كان يحكى مرتضى الكيلاني عن تلاميذ المرحوم فاضل: عليين محمّد حسن اليزدي، و شمس الدين عليّ نقى القفقايزي، و صدرالدين نعمه الله البادكويي،

و نعمه الله الدامغانّي. فهؤلاء كانوا من تلاميذه، و هو من تلاميذ الملا هادي السبزواري<sup>(٢)</sup>.

و منهم أيضا المرحوم الدكتور علي أكبر فياض المتوفّي سنة ١٩٦٦ م، و كان من علماء عصره في الحوزه و الجامعه<sup>(٣)</sup>.

ذكر الأستاذ الآشتيانيّ عددا من أساتذته المرحوم حاجي فاضل و تلاميذه عند ترجمته، و نقل عن المرحوم الدكتور علي أكبر فياض كلاما يفيد أنّه تتلمذ له. و نورد فيما يأتي عين لفظه لمزيد الفائدة:

«إنّ ماكتبته في ترجمه حاجي فاضل كنتُ قد سمعته من بعض تلاميذه و من نجله المرحوم الحاج أحمد آغا فاضل»<sup>(٤)</sup>.

«كان الأستاذ الجليل المرحوم الدكتور علي أكبر فياض - رحمه الله - يعرف حاجي فاضل جيّدا، و كان يحضر درسه في شرح الاشارات، و يقول: المثل بين يديه يسحر الانسان»<sup>(٥)</sup>.

ص: ٤٣

١- - منتخب التواريخ، ٦٢٦.

٢- - تاريخ عرفا و حكماى متأخر: ٣٠. يستفاد من هذا أنّ المرحوم حاجي فاضل نفسه كان من تلاميذ الحكيم السبزواريّ أيضا.

٣- - «مجلة كليه الآداب بمشهد» ٢٨: ٧١٧ و جاءت ترجمه المرحوم الدكتور فياض في العدد المذكور بالتفصيل.

٤- - مجله كليه الالهيات و المعارف الاسلاميه بمشهد ٢٧: ٦٨.

٥- - نفس المصدر: ٦٩.

و جاء تفصيل هذا الكلام في المقدمه الفارسيه التي كتبها الأستاذ الآشيتاني في أول

هذا الكتاب. (١)

## كتب المؤلف

إنّ مانعرفه عن الشخصيات العلميه الجامعه للمعقول و المنقول هو كثره كتبها و رسائلها العلميه في الحقل الذي تتخصّص فيه كلّ واحد منها. من هنا، نتوقّع أن يخلف لنا المرحوم حاجي فاضل آثارا علميه جمّه أيضا. بيد أنّنا لاندلحظ ذلك. و لعلّ أحد الأسباب

التي لم تساعده على التأليف هو انشغاله في محكمه الشرع، و المرجعيه العلميه في العلوم

المتداوله. من هذا المنطلق، كان كماقال الأستاذ الآشيتاني يجب عن كلّ سؤال جوابا وافيا على البديهه، كما كان مزّاحا. (٢)

إنّ ما عرفنا، من كتبه بعد التحرّي الكثير هو كما يأتي:

١ - شرح دعاء عرفه، و هو كتابنا الحاضر و كان ناقصا، و قدأشير إليه في جميع الكتب التي ترجمت له.

٢ - تفسير آيات النور من سوره النور المباركه. (٣)

٣ - حاشيه على شرح المنظومه. (٤)

ص: ٤٤

١- - أستشفّ من هذا أنّ المرحوم الميرزا أبو الحسن القزويني كان من تلاميذ المرحوم حاجي فاضل. بيد أنّ الأستاذ الآشيتاني كتب تعليقا في هذا المجال ننقله فيما يأتي نصّا: «المرحوم سماحه الأستاذ الميرزا أبو الحسن تلميذ مدرسه طهران. و لقد أفاد من الميرزا حسن الكرمانشاهي و بعض الأساتذه الآخرين في طهران» «نصّ الأستاذ الآشيتاني في تعليقه الأخير على أنّ حاجي فاضل توفّي سنة ١٣٤٢ هـ و لو كان القزويني قد تشرف بحضور درس أستاذ الأساتذه حاجي فاضل، لكنت مطلعاً على ذلك».

٢- - مأخوذ من تعليق الأستاذ على هذه المقدمه.

٣- - صد سال شعر خراسان: ٤١٣ شعر خراسان خلال مائه عام.

٤- - تاريخ عرفا و حكماي متأخر تاريخ العرفاء و الحكماء المتأخرين: ١٢٠، من الجدير ذكره أنّه أشكل على الكتاب المشار إليه بعد نسبه إلى المؤلف.

المرحوم حاجي فاضل هو نجل الملاً عباس علي أخ حاجي ملاً حسين القاضي الصّد خروي و يبدو من عبارات كتاب سفرنامه خراسان و كرمان (رحله خراسان و كرمان) أن أسره المرحوم حاجي فاضل كانت تحظى باحترام الحكومه و الشعب في سبزوار و مشهد. و ظهرت منها شخصيات علميه و سياسيه كثيره كانت كل واحده منها باعثا على تطورات و خدمات علميه و سياسيه. (1)

والتقى صاحب سفرنامه خراسان و كرمان بوالد المرحوم حاجي فاضل، فوصفه قائلاً:

«رأيت المرحوم الملاً عباس علي قبل عشرين سنه و جلست تحت منبره مرارا. و كان يعظ الناس فاستفدت منه كثيرا. و لم يكن عالم بمثله في علمه و اطلاعه على أوضاع العرب و أساليب الجاهليه و الإسلام. و كان جامعا للأخبار و حاويا للآثار و محققا في

التاريخ الاسلامي. على سبيل المثال، كان يستظهر أسماء جميع الآبار التي حُفرت في

الجاهليه أو الإسلام في أطراف مكه و الحجاز لمياه الشرب و أسماء حفاريها. و من كان

ملماً بهذه الجزئيات إلى الحد المذكور، فكم كان خبيراً بصيرا برؤوس المسائل و تفصيل

غزوات صدر الإسلام! و كان المرحوم الملاً عباس علي الواعظ أخا للمرحوم حاجي ملاً حسين القاضي الصّد خروي الذي تم على يده فتح خراسان في العصر الناصري». (2)

و أما عمّ المرحوم حاجي فاضل فكانت له شخصيه أثني عليها صاحب سفرنامه خراسان و كرمان بقوله:

«كان (حاجي ملاً حسين) امراً لبيا يعرف عاقبه الأمور. و كان أهالي «بلوكات» في أطراف «سبزوار» يطيعونه و يقتدون به في كل عمل. و عندما اختار الميرزا تقي خان الشهير بأمير كبير حسام السلطنه لمواجهه حسن خان سالار في أول حكمه ناصرالدين شاه، و توجه تلقاء خراسان بجيش منظم، و نزل قريبا من (صدخرو) ليذهب منها إلى سبزوار بعد السيطره على القرى المجاوره، رأى المرحوم ملاً حسين أن حسام السلطنه إذا تحرك نحو سبزوار فإنه سيبدأ بنهب قريه «صدخرو»، فجمع شيوخ القرية ليلاً، و قال

ص: ٤٥

١- - سفرنامه خراسان و كرمان: ٨٦ - ٩٧.

٢- - نفس المصدر: ٩٧.

لهم: ستكون الغلبة «لحسام السِّلطنة»، فالأفضل أن نلحق به ولا نكون مع «سالار» و في اليوم الثاني سار مع جماعه إلى معسكر حسام السِّلطنة و هم يحملون الخبز و الأغنام و

المؤن المختلفه، فأدوا ما عليهم. و تطوَّع ملاً حسين أن يذهب إلى سبزوار و يستقطب علماءها، و فعل ما عزم عليه. و سيطر حسام السِّلطنة على سبزوار، و قبض على سالار، فساد الأمن على خراسان، و أنيط حكمها بحسام السِّلطنة. فحطيت أسرته ملاً حسين بعنايه تامه من قبل الحكومه. و فوَّض إليها منصب القضاء في مشهد بعد الانتقال إليها، و بعد اصفاء و لاه خراسان لقب (ملاً باشى) عليها. (١)

و نقرأ في موضع آخر من الكتاب:

كانت أسرته حاجى قاضى محترمه منذ القديم. فكان غياث الدين (ملك) الواردة ترجمته في تاريخ جهانگشا [تاريخ فاتح العالم] من أجداد هذه الطائفه، و هو الذى أنشأ برج «غدى» (باللسان المحلى) في جاده (صدخرو) القديمه للحراسه، و ما زال هذا البرج قائماً.

و كان «الخواجه عمادى صد خروى» الذى صد الأفغان من الهجوم على ايران، من أجدادها أيضاً. (٢)

و من أبناء حاجى قاضى (ابن عمّ المرحوم حاجى فاضل) الميرزا «داود ملاً باشى» والد «بدايع نگار» المعروف. و قد قيل في وصفه:

«جبل عظيم ملون و مزج ملء بالورود و الزياحين. لقد رأيت أدباء ايران و علماءها جميعاً... بيد أنى رأيت الميرزا داود ملاً باشى فلم أر أكمل منه لا- فى الحكمة فحسب، بل فى الآداب أيضاً. و التقيت بهذا الحبر الوافى و البحر الصيافى فلمست من أخلاقه و أدبه

ووفائه وطمأنينته و شفقتة ما حيرنى، فقلت فى نفسى:

ليس من الله بمستنكر

أن يجمع العالم فى واحد. (٣)

ص: ٤٦

١- - سفرنامه خراسان و کرمان: ٨٥ - ٨٦.

٢- - نفس المصدر: ٨١.

٣- - نفس المصدر. و من المناسب هنا أن نذكر نجل الفقيه المرحوم حاجى فاضل، و هو المرحوم حاج أحمد آغا فاضل الذى له حق كبير فى إحياء هذا الأثر النفيس من خلال استنساخه. و كان يدرس فى الحوزه العلميه بقم أيام المرحوم آيه الله العظمى الشيخ عبد الكريم الحائرى، و كان يحضر درس الميرزا أبوالحسن القزوينى فى شرح المنظومه. و هو الذى أخذ هذا الأثر النفيس

إليه فكان الأستاذ يثنى عليه كثيرا. وكان المرحوم حاج أحمد آغا فاضل من أصحاب المناصب القديمة في الآستانه الرضويه المقدسه.

## ولاده المؤلف ووفاته

ولد المرحوم حاجي فاضل بمشهد بعد سنة ١٢٦٠ هـ و عاش عمرا مباركا ناهز الثمانين، إلى أن توفي سنة ١٣٤٢ هـ وهذا هو ما اتفق عليه ذوو أرحامه (١) و نقل أحد تلاميذه تاريخ وفاته و مدفنه قائلاً:

«... من جملتهم المرحوم الحاج الملا محمد علي الشهير بالحاج فاضل و كان أستاذاً كما كان فريد عصره علماً وفضلاً و تحقيقاً. توفي في ربيع الأول سنة ١٣٤٢ هـ و دفن في

مقبره المرحوم الخالصي (صفه «سبسالار» في دار السياده، في الحرم الرضوي الشريف)». (٢)

## في رحاب هذا الكتاب

كتب السلف من العلماء شروحا على دعاء عرفه، منها:

١ - مظهر الغرائب في شرح دعاء عرفه تأليف السيد خلف بن عبد المطلب الحويزي المعاصر للشيخ البهائي المتوفى أوائل القرن الهادي عشر. (٣)

٢ - شرح دعاء عرفه للشيخ محمد علي الزاهدي الاصفهاني المتوفى سنة ١١٨١ هـ .

٣ - هذا الكتاب الذي دون نجل المؤلف مخطوطته اعتماداً على النسخة الأصلية. وقد تفضل آل المرحوم حاجي فاضل بوضع المخطوطه المذكوره تحت تصرف قسم الفلسفه و الكلام في مجمع البحوث الاسلاميه. (٤)

ص: ٤٧

١- - سأل قسم الكلام الدكتور حائريان و السيده جميله فاضل حفيده المرحوم حاجي عن عمره فأجابا: أنه عمّر قرابه ثمانين سنه. فيكون تاريخ ولادته إذن سنة ١٢٦٢ هـ .

٢- - منتخب التواريخ: ٦٢٦. وجاء في هامش هذه الصفحه: «بل كان يوم الخميس السادس من ربيع الآخر على ما نقله نجل المؤلف».

٣- - الذريعة إلى تصانيف الشيعة ١٣: ٢٥٨.

٤- - عثرنا خلال التحقيق على نسخه أخرى بخط نجل المؤلف أيضا غير مختلفه مع النسخه المذكوره. تلاحظ صورتها في مقدمه الكتاب.



ومن حسن الحظّ أنّ نسخة أخرى غير مرتّبه كانت عند الأستاذ الآشتيانيّ، وقد قال فضيلته في هذا المجال:

«... توجد نسخة من هذا الأثر النفيس بخطّ المؤلف، بيد أنّها غير مرتّبه جدّاً، وهي محفوظه في مكتبه الآستانه الرضويه المقدّسه، ولا يمكن الاستفادة منها»<sup>(١)</sup>.

من الجدير ذكره أنّ الأستاذ الآشتيانيّ أشار في مقدّمته العلميه على هذا الكتاب، الذي قام بتصحيحه حسين صائب (جهكندی) أحد علماء الحوزه العلميه بمشهد و كان طالبا في كليّهِ الالهيات - جامعه مشهد آنذاك، إلى أنّه اقترح على الطالب المذكور أمر

تصحيحه و تحقيقه كرساله يقدّمها في مرحله الليسانس، فبادر إلى ذلك. و من الطبيعيّ أنّ الأستاذ أشار إلى النقائص الملحوظه فيها<sup>(٢)</sup>. و يبدو أنّ الأستاذ كان يتوقّع أن ينجز هذا الكتاب النفيس الزاخر بالروايات الأخلاقيه و المعارف الإسلاميه و النقاط الفلسفيه و العرفانيّه بصوره أشمل و أوسع ممّا أنجز.

من هنا تولّى القسم مهمّه استنساخ هذا الأثر و مقابلته مع نسخته الأخرين بعد أن اقترح ذلك الأستاذ الآشتيانيّ الذي نحن على صلّه به و بعض أعضاء قسمنا تتلمذوا عليه

منذ زمن بعيد. ووافق عليه أعضاء الهيئه الاداريّه في مجمع البحوث الإسلاميه الذين نرى لزاما علينا أن نقدّم لهم جزيل شكرنا و تقديرنا. ثمّ قام القسم باستخراج الأقوال و الروايات و الأشعار و غيرها من المصادر الموثوقه الحديثه الانتشار. وبذل أعضاء القسم

جهودهم لإنجاز هذا العمل بمقدار ما عندهم من بضاعه مزجاء، و بحجم ما تسعفه المصادر العلميه المتوفّره. و استهدوا بأضعاف المصادر التي كان الأخ صائب قد أفاد منها.

مع احترامنا للعمل الذي أنجزه الأخ المذكور، نرى من الضروريّ أن نشير إلى مزايا عملنا في القسم بايجاز. و هي كما يأتي:

١ - الاستهداء بعدد من المخطوطات ذات العلاقه.

ص: ٤٨

١- - مجلّه كليّهِ الالهيات و المعارف الإسلاميه مشهد ٢٧: ٧٠. و من الطبيعيّ أنّ الأخوه العاملين في قسم الفلسفه و الكلام قابلوا - بعنايه الله تعالى - مواطن كثيره من تلك النسخه غير المرتّبه أو الغامضه مع النسخه الثانيه و صحّحوها. وهذا مادّل عليه الكتاب نفسه في غير موضع من مواضعه.

٢- - نفس المصدر.

٢ - الرجوع إلى مصادر كثيره و اخراج جميع الأقوال و الأشعار و الروايات الموجوده فى الكتاب من المصادر المتقدمه على عصر المؤلف.

٣ - ترجمه كآفه الأعلام المذكورين فى هذا الأثر.

فى الختام نودّ التذكير أن الإخوه الذين ساهموا فى احياء هذا الكتاب و تحقيقه فى قسم الكلام و الفلسفه هم السّاده: على أصغر شكوهى و محمّد قائمى، و محمّد زارعى أفين، و عين الله يداللهى و غلامعلى يعقوبى و رامين گلمكنانى. ويرى الإخوه أعضاء القسم لزاماً عليهم أن يتقدّموا بالشّكر الجزيل لذوى المرحوم حاجى فاضل بخاصّه الدكتور حائريان و عقيلته الكريمه حفيده المرحوم، على تعاونهم مع القسم فى إتحافهم بنسخه ثانيه للكتاب(١) و بصوره المؤلف و معلومات أخرى مفيده.

نرجو أن نكون قد نلنا مرضاه الله تعالى، و أسعدنا روح المؤلف و سررنا آله من خلال انجاز هذا العمل العلمى و الثّقافى و احياء هذا الأثر النفيس.

و ما نامله من أولى الحكمه و العرفان و قرّاء هذا الكتاب، الذين يقفون - فى الحقيقة -

على ساحل بحر العلم النبوىّ و معارف أهل البيت للارتشاف منه، أن ينظروا بعين اللطف إلى هذا الكتاب و يتغاضوا عن اشكالاته الجزئيه، و يتفضّلوا على القسم بأرائهم السّديده

من أجل أن تؤخذ بعين الاعتبار فى الطبعات القادمه. و من الله التّوفيق و آخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمين.

مشهد المقدّسه، ربيع الآخر ١٤١٧ هـ .

قسم الكلام و الفلسفه

ص: ٤٩

١- - من الجدير ذكره: أنّ نسختين من الكتاب كانتا بخطّ نجل المؤلف: إحداهما النسخه المذكوره أعلاه، الموجوده عند ذوى أرحام المؤلف. والأخرى تعود إلى مكتبه الآستانه الرّضويّه المقدّسه، و هى مدوّنه فى سنه ١٩٣٥ م. و استبان من المقايسه بينهما أنّ النسخه الأصحّ التى صحّحها الكاتب المحترم مرّتين و أعاد النّظر فيها هى النسخه المودعه عند ذوى المؤلف. فأحجمنا عن النسخه الأخرى و أوردنا تصوير الصّفحه الأولى و الأخيره منها فى نهايه المقدّمه برمز «ب» و «الف».





















بسم الله الرحمن الرحيم

قال سبط الرسول و قره عين البتول: «الحمد لله الذي ليس لفضائه دافع»

### في معنى الحمد والشكر والثناء

«الحمد»: هو الثناء على الجميل الاختياري و«الله» اسم للذات المستجمع لجميع الصفات الكمالیه.

والحمد: مصدر يقع بمعنى الفاعل و بمعنى المفعول، و كلاهما صحيح؛ أما بالمعنى الثانى فلا ن كل جمال وكمال من الله، فكل من يحمد أحدا و يثنى عليه فهو يثنى حقيقه

على الله، وإن لم يعرف الله، ولنعم ما قيل:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست

بدانستی که دین در بت پرستی است

وگر مشرک زبت آگاه گشتی

کجا در دین خود گمراه گشتی (۱)

ص: ۵۹

ألا ترى أنّ المدح والثناء لكتاب أو شعر هو ثناء على مصنّفه و شاعره ولّمّا كان الموجودات بأسرها كتاب الله التّكويني فمدح كلّ موجود و ثناء كلّ شيء هو ثناء الله

تعالى.

بنزد آن که جانّش در تجلّی است

همه عالم کتاب حقّ تعالی است

و بعباره أخرى: لّمّا كان كلّ ممكن ليس له وجود من نفسه، بل عدمٌ في نفسه

ما عدمهائيم و هستيهای ما

تو وجود مطلقى فانى نما(۱)

فكذا ليس له كمال و جمال في نفسه، حتّى يثني عليه، بل جماله و كماله عكس(۲) جمال الله و كماله.

خلق را چون آب دان صاف و زلال

واندر آن تابان صفات ذوالجلال

پادشاهان مظهر شاهى حقّ

عارفان مرآت آگاهی حقّ(۳)

فالثناء على كلّ كمال ثناء على من له الكمال بالحقيقه، وهو الله تعالى.

وأما بالمعنى الأوّل، فلأنّه الحامد بالحقيقه والفاعل الحقيقى: «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ»(۴)، «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»(۵). والفواعل الطبيعيه(۶) علل معيّده لا- علّه موجدّه، فإنّه لا مؤثر في الوجود إلاّ الله وقد نبّه الله تعالى على فساد توهم أنّ الفاعل الطبيعي هو الفاعل بالحقيقه بقوله: «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ ءَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ»(۷) فإنّ الناس لجهلهم، يتوهمون أنّ كلّ من يهتّى به بحرکتة شيئاً لقبول صورته و استفاضه فيض هو الفاعل، و يعتقدون أنّ الوالد

علّه موجدّه للولد، فتبّه الله تعالى على أنّ الوالد ليس بخالق للولد، و إنّما شأنه التحريك و

ص: ۶۰

۱- - مثنوى ۱/۳۸.

۲- - أى: صورته.

٣- - مثنوی ٣ / ٤٥٣.

٤- - الفاطر: ٣.

٥- - الصافات: ٩٦.

٦- - «الف» و «ب»: الطبعی.

٧- - الواقعه: ٥٨ - ٥٩.

قذف المنى فى قرار مكين، و الفاعل الموجد هو الله «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ» (١).

و كذا قوله تعالى «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ» (٢) فالحامد بالحقيقه هو الله، لأنّه مقلب القلوب والأبصار، وهو الذى يشوق القلب و يوقظه بالثناء

عليه، قال الله تعالى: «وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ» (٣).

ديده و دل هست بين الإصبعين

چون قلم در دست كاتب اى حسين (٤)

وكما أنّ القلم ليس هو الحامد والثانى بل الكاتب، فكذا نحن بالحقيقه لسنا حامدين، بل الله تعالى كتب فى قلوبنا بقدر استعدادنا وقابليتنا حمده و ثناءه، وأنطق ألسنتنا به، و لذلك قال عليه السلام فى هذا الدعاء: (٥) «أَمْ كَيْفَ أُتْرَجِمُ بِمَقَالِي وَهُوَ مِنْكَ بَرَزٌ إِلَيْكَ». وقال ولده سيد الساجدين: «وَاجْعَلْ هَمَسَاتِ قُلُوبِنَا وَحَرَكَاتِ أَعْضَائِنَا وَلَمَحَاتِ أَعْيُنِنَا فِي مُوجِبَاتِ ثَوَابِكَ» (٦).

والحمد والمدح والشكر؛ متقارب المعنى، وقال ابن الأنباري: «حمد» مقلوب «مدح» كما فى جذب و جذب، والمعنى واحد. وهو غلط، فإنّ الحمد هو الثناء على الجميل الاختياري، والمدح أعظم من أن يكون الثناء على الجميل الاختياري أو غير الاختياري،

كما يقال: مدح الربيع و لا يقال: حمده.

«مادح خورشيد، مداح خودست» (٧).

والشكر أخص من الحمد، فالشكر هو الثناء على جميل و نعمه يتعدى من صاحبه إلى

الثاني والحامد. يقال: شكرته على نعمته و عطيته، و لا- يقال: شكرته على علمه و قوته و شجاعته و شدّه بطش يده. و يقال: حمدته لعلمه و شدّه بأسه و رباط جأشه. فيعتبر فى

ص: ٦١

١- - آل عمران: ٤.

٢- - الواقعة: ٦٣ - ٦٤.

٣- - الحجرات: ٧.

٤- - مشنوى ٢/١٥٧.

٥- - فى آخر دعاء يوم عرفه.

٦- - الصحيفه السجاديّه ٨٧/ الدعاء ٩.

٧- - مشنوى ٣/ ٣ والشطر الثاني: كه دو چشم روشن و نامرمداست.

الشكر أن يكون الثناء و الحمد لأجل تعدى جميله و نعمته إليك جزاء له، ولذا ورد في الحديث عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «إِنَّ الحمد رأس الشكر، ما شكر الله عبد لا يحمده»(١). فَإِنَّ جزاء نعمه الله من العبد ليس إلا الثناء والاعتراف والعلم بأنّها من الله.

ففى مناجاه موسى على نبينا وآله و عليه السّلام: «إلهى خلقت آدم بيدك، وأسكنته جنتك، و زوجته حواء أمتك، فكيف شكرك؟ فقال الله تعالى: علم أنّ ذلك منى»(٢). وفى الكافى عن الصادق عليه السلام قال: «من أنعم الله عليه بنعمه فعرفها بقلبه فقد أدى

شكرها»(٣) وعن الكاظم عليه السّلام: «من حمد الله على النعمة فقد شكره، وكان الحمد أفضل من تلك النعمة»(٤). فالحمد هو روح الشكر و رأسه و لما قال موسى على نبينا وآله و عليه السّلام: «يارب، كيف أشكرك و أنا لا أستطيع أن أشكرك إلا بنعمه ثابته من نعمك،

وشكرى لك نعمه أخرى منك علىّ توجب علىّ الشكر لك؟! أوحى الله تعالى إليه: إذا عرفت هذا فقد شكرتني»(٥).

وأما ما قال بعض أهل العلم، فى الفرق بين الحمد و الشكر، بأنّ الحمد هو الثناء باللسان لقوله تعالى: «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا»(٦). والشكر ما يكون الثناء بالأركان، كما قال الله تعالى: «إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا»(٧) فهو غلط، فإنّ الحمد ليس منحصرًا

فى أن يكون الثناء باللسان، فما من موجود إلا و هو حامد لله، كما قال الله: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ

إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»(٨)، والله حامد لنفسه بإظهار الصفات الكمالية فى مظاهرها.

ص: ٦٢

١- - روض الجنان وروح الجنان فى تفسير القرآن ١ / ٦٣.

٢- - روضه الواعظين ٢ / ٤٧٣، مع اختلاف يسير، جامع السعادات ٣ / ٢٣٤.

٣- - أصول الكافى ٢ / ٩٦.

٤- - أصول الكافى ٢ / ٩٦، الحقائق للفيض / ٨٠.

٥- - أصول الكافى ٢ / ٩٨ مع اختلاف يسير.

٦- - الإسراء: ١١١.

٧- - سبأ: ١٣.

٨- - الإسراء: ٤٤.



ومعنى تسييح الأشياء دلالتها الذاتية على كمال خالقها، فإنه ما من ممكن إلا و هو مركب من الوجدان و الفقدان، وكل ممكن زوج تركيبى (١) من الوجود والعدم (٢) لأن كل ممكن محدود بحد، هو مهيتة و حقيقته، فيدل بذاته أنه لا بد له من مُحدّد لا يكون

محدودا، و إلا يتسلسل ولازم كونه غير محدود أن يكون واسعا و داخلا في كل شيء، لا

كدخول شيء في شيء، و مع كل ذره، و ظاهرا في كل شيء، وهو معنى ثناء الله نفسه و

حمده، فالله حامد لنفسه بإبداع كمالته السيتية و صفاته العلية في مظاهرها من الممكنات، فتسييح كل شيء تنزيه الله تعالى عن النقائص بسبب حمده تعالى، فإن النقائص ترجع إلى العدميات، فإن الوجود خير محض، و لذا ليس شيء مسلوبا عن الله،

فإنه كل الأشياء، و كل الوجود، و ما من موجود إلا- و هو معه: «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ، وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ، وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ» (٣) فهو داخل في كل شيء لا بممازجه، و خارج لا بمباينه.

ولما سئل أمير المؤمنين عليه السلام عن الله: أين هو؟ فقال: «هو هاهنا و هاهنا و فوق و تحت و محيط بنا ومعنا» (٤). وقال النبي: «لو أنكم دليتم بحبل إلى الأرض السفلى، لهبط على الله (٥)». وقال أمير المؤمنين عليه السلام، في خطبته: «لم يخلل في الأشياء فيقال: هو فيها كائن، ولم يئأ عنها فيقال: هو عنها بائن، ولم يخل منها، فيقال: أين؟ ولم يقرب منها

بالاتراق، ولم يبعد عنها بالاتراق، بل هو في الأشياء بلا كيفته» (٦).

وفي هذا الدعاء: «رأيتك ظاهرا في كل شيء» ولذا ليس له بالحقيقه صفة سليية، و كيف يسلب عنه شيء وهو موجوده و معطيه، و معطى الشيء ليس بفاقد له بالضرورة؟

ذات نايافته از هستى بخش

كى تواند كه شود هستى بخش

ص: ٦٣

١- شرح المنظومه للسبزواري / ١٠٠ غرر في إصالة الوجود.

٢- «ب»: الوجود والعدم أى المهية والوجود.

٣- المجادله: ٧.

٤- بمعناه فى: التوحيد للصدوق / ١٢٥، أصول الكافي ١/٩٤.

٥- سنن الترمذى ٥/٧٨، مسند أحمد بن حنبل ٢/٣٧٠.

٦- التوحيد للصدوق / ٧٩، و صدر الروايه فى: نهج البلاغه / ٩٦.

وصفاته السليبه بالحقيقه سلب السلب، فحمده تعالى و ظهوره فى كل موجود سبب تنزيهه عن النقائص التى هى عدميات.

فإذا كان الله تعالى محيطاً بكل الوجود، فليس فيه عدم شىء، فحمده تعالى و ظهوره صار عله لتسيحه. ولعل هذا معنى ما قالت الملائكة: «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» (۲)؛ لأنه الظاهر من اللفظ و كذا قوله تعالى: «وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ» (۳)، لا ما قاله بعض المفسرين (۴) من أن الباء للملابسه، أى يسبحه متلبسين بالحمد لك فحمده و ثناؤه تعالى بتجليه على كل موجود يوجب أن لا يكون فيه فقد شىء، فلو كان فيه صفه سلبيه يلزم تركيبه من الوجدان والفقدان، فلم يكن بسيط الحقيقه، وهو باطل بالضرورة.

فانكشف أن الحمد لا يختص بأن يكون الثناء باللسان، بل الثناء بإظهار كمال المحمود وجماله بذاته أقوى و أولى بكونه حمداً من الثناء باللسان، فإن الثناء باللسان قد يكون كذبا، و دلالة ضعيفه، و هى دلالة ضعيفه بالقياس إلى الدلالة الذاتيه الوجوديه، فكل موجود بوجوده حامد لله تعالى، فكل موجود بما فيه من الكمال و الجمال

حامد لله ولكن الحامد الجامع لجميع مراتب الحمد هو الجامع لجميع الكمالات، وهو الاسم الأعظم الذى يتشعب منه الأسماء الحسنى والصفات العليا، وهو الفاتح الخاتم لكل، به يفتح الله الجود والوجود و به يختم، وهو النور المحيدى والسراج الأحمدي،

فإنه حامد لله بجميع أسمائه الحسنى و صفاته العليا. ولنعم ما قال ابن الأعرابي: «إن لله تعالى ألف اسم، وللنبي ألف اسم» (۵) فهو صلى الله عليه وآله بوحدته جامع لجميع الأسماء الحسنى والصفات العليا، وفيه انطوى العالم الأكبر، ولذلك سمي بالحامد و محمد و محمود، واختص بلواء الحمد، فكل الأنبياء والأولياء و جميع ما خلق الله يستظلون بظل

۱- - سبحه الأبرار ۴۱/، والبيت الأول أثبتناه عن: «ب» والمصدر وليس فى «الف».

۲- - البقره: ۳.

۳- - الشورى: ۵.

۴- - الكشاف ۱/ ۲۷۱ ذيل آيه البقره: ۳۰، التفسير الكبير ۱/ ۱۷۳.

۵- - لم نعثر عليه.

لوائه، وطول مسير ألف سنه بعدد أسماء الله تعالى. وله ثلاث ذوائب من نور: ذؤابه فى المشرق، و هو مطلع نور الوجود ومبدأ ظهور الوجود، و ذؤابه فى المغرب، وهو أفول نور الوجود وغروبه عن دار الطبيعه و عالم الدنيا و ظهوره فى عالم الآخره، و ذؤابه فى وسط

الدنيا، سَنامه ياقوته حمراء، و لعلّه كناية عن العشق والمحَبّه، و قصبته قصبه بيضاء و لعلّه كناية عن العلم الواضح، و زُجّه (١) درّه خضراء، كناية عن أوّل مقام سلوك السالكين.

كما ورد فى الحديث عن أبى الحسن الرضا عليه السّلام «إنّ رسول الله حين نظر إلى عظمه ربّه، كان فى هيئه الشابّ الموفّق فى سنّ أبناء ثلاثين سنه و كان رجلاه فى خضره» (٢). و هى كناية عن ثبات قدمه صلّى الله عليه وآله فى مقام المعرفه والسلوك، ولكونه صلّى الله عليه وآله - بحسب باطنه و نوره - جامع لجميع مراتب الحمد، أختصّ

بالمقام المحمود، و هو مقام الفناء فى الله، و لذا قال: «فيلهمنى الله محامد أحمده بها، لا- تحضرنى الآن، فأحمده بتلك المحامد» (٣)، فإن نشأه الدّنيا غير قابله لإظهار تلك المحامد ولا يمكن التّعبير عنها، «كان را كه خبر شد، خبرى باز نيامد» (٤).

بل لا يمكن التّعبير عنها لأحد من المقربين من الملائكه و المرسلين، كما قال صلّى الله عليه وآله: «لى مع الله وقتٌ لا يسعنى فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل» (٥).

[قوله: ليس لقضائه دافع...]

## فى القضاء والقدر

والقضاء قد يطلق فى مقابل القدر، و هو كما قال الشيخ الرئيس: «هو الوضع الأوّل

ص: ٦٥

١- - الزّجّ فى الرمح والسنان أى حديده يركز أو يطعن بها، لسان العرب ٢/٢٨٥.

٢- - أصول الكافى ١/ ١٠٠، التوحيد للصدوق ٣/، علم اليقين ١/ ٧.

٣- - صحيح البخارى ٨/ ٢٠١.

٤- - صدر البيت هكذا: اين مدعيان در طلبش بى خبرانند گلستان سعدى المقدمه.

٥- - مفاتيح الغيب ٤٠/.

البيسط»(١) وهو المعبر عنه في الشرع بأَمّ الكتاب، و هو الصّادر الأوّل العذّي يسمّونه الحكماء بالعقل الأوّل(٢) الذي هو محيط بكلّ الممكنات وحاوٍ لوجوداتها.

والقدر على ما عرّفه الرّئيس هو: « ما يتوجّه إليه القضاء على التّدرّج»(٣). فإنّ القدر هو التّحديد، و تعيين الحدود و الأوقات. ولذا قال أبو الحسن عليه السّلام ليونس: «أو تدرى ما قدر؟ قال: لا، قال: هو الهندسه من الطول والعرض والبقاء»(٤). وفي حديث آخر: «هو وضع الحدود من الآجال والأرزاق والبقاء والفناء»(٥).

وقد يطلق القضاء على ما يعمّ القدر، كالظرف والجارّ والمجرور والفقير والمسكين(٦). وقد يطلق القضاء على معانٍ أخرى كالأيجاد، قال الله تعالى: «فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَيِّمَاتٍ...»(٧). و بمعنى الحكم قال الله تعالى: «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»(٨) والكلّ صحيح، فإنّ عالم الشهود ظلّ ما في عالم الغيب وعكسه، والظلّ والعكس لا يخالف ذا الظلّ والأصل، والعالم الكياني رقيقه العالم الربوبيّ، فكيف يكون هاهنا شيء لم يكن هناك، ولنعم ما

قيل:

چيست اندر خم كاندر نهر نيست

چيست اندر خانه كاندر شهر نيست(٩)

ص: ٦٦

١- - الشفاء في الإلهيات / ٤٣٩ - ٤٤٠.

٢- - قال الفيض الكاشاني: و هذا العالم هو لوح القدر، كما أنّ عالم النفوس الكليه هو لوح القضاء و كلّ منهما بهذا الاعتبار كتاب مبین، و قال أيضا: العالم العقلي والخلق الأوّل... هو صورته القضاء الإلهي... و هو بهذا الاعتبار يسمّى بأَمّ الكتاب. علم اليقين ١/١٧٤.

٣- - الشفاء في الإلهيات / ٤٤٠.

٤- - بحار الأنوار ٥/١٢٢.

٥- - نفس المصدر / ١١٧.

٦- - اشتهر عند النّحاه القول بأنّ الظرف والجارّ والمجرور كالفقير والمسكين إذا افترقا اجتماعا وإذا اجتماعا افترقا انظر: مغنى اللبيب، لابن هشام الأنصاري، الباب الثالث.

٧- - فضلت: ١٢.

٨- - الإسراء: ٢٣.

٩- - مثنوى ٢/٣٢٦.

سوی شهر از باغ شاخی آورندباغ و بستان را کجا آنجا برند

خاصه باغی کاین فلک یک برگ اوستبلکه آن مغز است و این دیگر چو پوست(۱)

وقال الصادق علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً»(۲): «کان شیئا، ولم یکن مذکوراً»(۳).

وفی خبر آخر عن المجمع: «کان شیئا مقدوراً، ولم یکن مکتوناً»(۴).

وعن الصادق والباقر علیهما السلام: «کان مذکوراً فی العلم، ولم یکن مذکوراً فی الخلق»(۵).

وقال الله تبارک و تعالی: «مِا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»(۶).

فإنَّ الإنسان إذا عرف أنَّ كلَّ مصیبه مقدره مکتوبه من عندالله، فکیف یحزن؟! وقد قلت فی أوان الشَّباب:

چون آنچه رسد مارا، از حضرت یزدان است

باکی نبود مارا، چه درد و چه درمان است

چون ساقی ما یار است، وین باده زدگذار است

چه صافی و چه دُردی، مارا همه یکسان است

ص: ۶۷

۱- - نفس المصدر ۱/۴۲۸.

۲- - الدهر: ۱.

۳- - مجمع البیان ۵/۴۰۶.

۴- - نفس المصدر والموضع.

۵- - نفس المصدر و الموضع.

۶- - الحديد: ۲۲ - ۲۳.

وقال الله تعالى: «إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» (١)، «وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ وَكُلِّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُّسْتَنْطَرٌ» (٢).

وقال أبو عبد الله عليه السلام: «ويلٌ لهذه القدرية يقرؤون هذه الآية: «إِلَّا أَمْرَاتُهُ قَدَرْنَا لِمَنِ الْغَابِرِينَ» (٣)، ويحهم، مَنْ قَدَرَهَا إِلَّا اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى؟» (٤).

وفي العيون عن حمدان بن سالم (٥) قال: «كتبت إلى الرضا عليه آلاف التناء، أسأله عن أفعال العباد: مخلوقه أم غير مخلوقه؟ فكتب عليه السلام: أفعال العباد مقدّره في علم الله عزّ وجلّ قبل خلق العباد بألفى عام» (٦).

«نبودی تو که فعلت آفریدند» (٧)

ولعلّ التعبير بألفى عام كناية عن مرتبة عالم المجردات عن المادّة والمقدار، وعالم المجردات عن المادّة لاعن المقدار.

وكتب الحسن بن أبي الحسن البصرى إلى مولانا أبي عبد الله الحسين صلوات الله وسلامه عليه، يسأله عن القدر فكتب عليه السلام: «فَاتَّبِعْ مَا شَرَحْتَ لَكَ فِي الْقَدْرِ مِمَّا أَفْضَى إِلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، فَإِنَّهُ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِالْقَدْرِ خَيْرُهُ وَشَرُّهُ فَقَدْ كَفَرَ وَمَنْ حَمَلَ الْمَعَاصِيَ

عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَقَدْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ افْتِرَاءً عَظِيمًا إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يَطَاعُ بِاِكْرَاهٍ، وَلَا يَعْصَى بِغَلْبِهِ، وَلَا يَمْهَلُ الْعِبَادَ فِي الْهَلَكَةِ، لَكِنَّهُ الْمَالِكُ لِمَا مَلَكَهُمْ، وَالْقَادِرُ لِمَا عَلَيْهِ

أَقْدَرَهُمْ، فَإِنْ اتَّعَمَرُوا بِالطَّاعَةِ لَمْ يَكُنْ اللَّهُ صَادًّا عَنْهَا مَبْطُئًا، وَإِنْ اتَّعَمَرُوا بِالْمَعْصِيَةِ فَشَاءَ أَنْ يَمُنَّ عَلَيْهِمْ فَيَحُولُ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا اتَّعَمَرُوا بِهِ فَعَلْ وَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَلَيْسَ هُوَ حَمَلَهُمْ عَلَيْهَا

ص: ٦٨

١- - القمر: ٤٩.

٢- - القمر: ٥٢ - ٥٣.

٣- - الحجر: ٦٠.

٤- - تفسير الصافي ١/ ٩٠٩.

٥- - في المصدر: حمدان بن سليمان.

٦- - عيون أخبار الرضا ١/ ١٣٦.

٧- - گلشن راز ٨٩/ و عجز البيت هكذا: ترا از بهر کاری برگزیدند.

قسرا، ولا- كلفهم جيرا، بل بتمكينه إياهم بعد إعداره وإنذاره لهم واحتجاجه عليهم، طوّقهم ومكّنهم و جعل لهم السبيل إلى أخذ ما إليه دعاهم و ترك ما عنه نهاهم، جعلهم

مستطيعين لأخذ ما أمرهم به من شيء غير آخذه، و لترك ما نهاهم عنه من شيء غير تاركه و الحمد لله الذي جعل عباده أقوياء لما أمرهم به ينالون بتلك القوه، و ما نهاهم عنه، و جعل العذر لمن يجعل له سبيلاً حمداً متقبلاً فأنا على ذلك أذهب وبه أقول، أنا وأصحابي

أيضاً عليه والحمد لله».(١)

وفى المحاسن أنه اختصم رجلان قدرى و غير قدرى فجعلنا أبا عبد الله عليه السلام حكماً بينهما فأتياه فذكرنا كلامهما. فقال: «إن شئتما أخبرتكما بقول رسول الله صلى الله

عليه وآله، فقالا: قد شئنا، فقال: قام رسول الله صلى الله عليه وآله فصعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: كتابتُ كتبه الله بيمينه - وكتلايديه يمين - فيه أسماء أهل الجنة

بأسمائهم وأسماء آبائهم و عشائهم، مجمل عليهم لا يزيد فيهم رجلاً، ولا ينقص منهم أحداً إلى آخره».(٢)

وفى حديث آخر عن أبي جعفر عليه السلام عن أبيه، صلوات الله عليهما، قال: «خرج رسول الله قابضاً على شيتين فى يديه، ففتح يده اليمنى ثم قال: بسم الله الرحمن الرحيم، كتاب من الرحمن الرحيم فى أهل الجنة بأعدادهم و أحسابهم و أنسابهم، مجمل عليهم إلى يوم القيامة، لا ينقص منهم أحد، ولا يزداد فيهم أحد. ثم فتح يده اليسرى، فقال: بسم الله الرحمن الرحيم، كتاب من الرحمن الرحيم فى أهل النار بأعدادهم و أحسابهم و أنسابهم

إلى يوم القيامة، لا ينقص منهم أحد، ولا يزداد فيهم أحد إلى آخره».(٣)

وفى خبر آخر عن جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام أنه قال: «خطب رسول الله صلى الله عليه وآله الناس، ثم رفع يده اليمنى قابضاً على كفه، فقال: أتدرون ما فى كفى؟ فقالوا: الله و رسوله أعلم، فقال: فيها أسماء أهل الجنة، و أسماء آبائهم و قبائلهم إلى يوم القيامة ثم رفع يده اليسرى، فقال: أيها الناس، أتدرون ما فى يدي؟ فقالوا: الله و رسوله

ص: ٦٩

١- بحار الأنوار ١٢٣/٥ - ١٢٤.

٢- المحاسن للبرقى ٢٨٠، بحار الأنوار ١٥٩/٥.

٣- بحار الأنوار ١٥٨/٥ مع تفاوت يسير.

أعلم، فقال: أسماء أهل النار، و أسماء آبائهم و قبائلهم إلى يوم القيامة ثم قال صَلَّى اللهُ

عليه وآله: حكم الله و عدل، حكم الله و عدل فريق في الجنة و فريق في السعير». (١)

و في الكافي عن مولانا الصادق عليه السّلام قال: كان أمير المؤمنين عليه السّلام كثيرا ما يقول: «اعلموا علما يقينا أنّ الله تعالى لم يجعل لعبد و إن اشتدّ جهده و عظمت حيلته و كثرت مكابذته، أن يسبق ما سمى له في الذّكر الحكيم، ولم يحل بين العبد في ضعفه و قلته حيلته أن يبلغ ما سمى له في الذّكر الحكيم أيها النّاس، إنّه لن يزداد امرؤ، نقيرا بحدّقه ولا ينقص امرؤ نقيرا لحّمقه». (٢)

و في حديث أنّه جاء سراقه بن مالك إلى النّبى صَلَّى اللهُ عليه وآله وسلّم فقال: يا رسول الله، بين لنا ديننا كأنا خلقنا الآن، و فيم العمل اليوم: فيما جفّت به الأقلام و جرت به المقادير، أم فيما يستقبل؟ قال: فيما جفّت به الأقلام و جرت به المقادير قال: ففيم

العمل؟ قال: اعملوا فكلّ ميسرّ لما خلق له، و كلّ يعمل لشاكلته. ولما سئل: هل الدّواء

والرّقيه يغني من قدر الله؟ قال: الدّواء والرّقيه من قدر الله». (٣)

وهذا من جوامع الكلم التي يفتح منها أبواب من العلم:

منها أنّه لا جبر في أفعال العباد ولا تفويض، فإنّ معنى قوله، صَلَّى اللهُ عليه وآله: الدّواء

والرّقيه من القدر إنّ لكلّ شيء قدرًا قدرًا بأسبابه و علله، وأبى الله أن يجرى الأمور إلّا بأسبابها.

مثلاً: إذا قدر و كتب في اللّوح المكنون أن يكون و يهب لزيد ولدا فقد قدر و كتب أن ينكح (٤) امرأه لأن يكون الولد هبه من الله وبدون ذلك محال، والمحال لا يكون متعلّق القدره و كذا صدور فعل من العبد يستحقّ عليه المدح، و لو فعل يستحقّ عليه الذّمّ و

بدون اختياره محال، فإنّ الفعل الغير الاختياري لا يوجب المدح والثّناء والثّواب، أو

ص: ٧٠

١- - أصول الكافي ١ / ٤٤٤.

٢- - فروع الكافي ٥ / ٨١ كتاب المعيشه.

٣- - علم اليقين ١ / ٢٠٧ - ٢٠٨.

٤- - «ب»: امرأته.



القدح والعتاب والعقاب ولنعم ما قيل:

گر زسقف خانه چوبی بشکند

بر تو افتد سخت مجروحی کند

هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف

هیچ اندر کین او باشی تو وقف

که چرا بر من زد و دستم شکست

او عدو و خصم جان من بدست

آنکه دزد مال تو گوئی بگیر

دست و پایش را بپوش سازش اسیر

وربیا بادو دستارت ربود

کی تو را با باد دل خشمی نمود

خشم در تو شد بیان اختیار

تا نگوئی جبر یانه اعتذار

گر شتربان اشتری را می زند

آن شتر قصد زننده می کند

خشم اشتر نیست با آن چوب او

پس ز مختاری شتر برد ست بو

همچنین سگ گر بر او سنگی زنی

بر تو آرد حمله گردی منثنی

عقل حیوانی چو دانست اختیار

وبالجملة: السبب القريب للفعل الحسن و القبيح هو الاختيار، ومحال أن يصدر بدون الاختيار.

ولذا قال أمير المؤمنين عليه السلام في جواب نجاه حين سأله، فقال: يا أمير المؤمنين، بماذا عرفت ربك؟ فقال عليه السلام: «بالتَّمييز الذي خَوَّلني، والعقل الذي دَلَّني فقال

نجاه: أفانت مجبول عليه؟ قال عليه السلام: لو كنت مجبولاً عليه ما كنت محموداً على إحصان ولا مذموماً على إساءه، و كان المحسن أولى باللائمه من المسىء. ثم قال نجاه: أجدك أصبحت حكيماً يا أمير المؤمنين! قال عليه السلام: أصبحت مخيراً، فإن أتيت السيئه مكان الحسنه فأنا المعاقب عليها». (۲)

فلا- يمكن الحمد على الفعل الجميل و غير الاختياري، فكيف يكون العبد مجبوراً و هو يفعل مع الشوق و الإراده؟ ولو كان الفعل فعل الله من دون مدخلية اختيار المكلف، (۳)

ص: ۷۱

---

۱- - مثنوی ۳/۱۹۴ - ۱۹۵.

۲- - تحف العقول / ۴۶۹ مع زياده.

۳- - «ب»: «إرادته» بدل «اختيار».

لكان ايجاد الشوق و الاراده فى العبد عبثا، و سبحانه و تعالى أن يخلق شيئا عبثا، وحاشاه أن يخلق شيئا باطلاً «ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ» (١) وكيف يكون الانسان مجبورا، والانسان الكامل هو خليفه الله فى الأرض، واسمه الأعظم، ومجلاسه الأتم، وخلق الانسان على صورته الرحمن؟ ولو لم يكن لاختيار العبد و شوقه مدخل فى فعله لكان بعث النبيين و المرسلين مبشرين و منذرين لغوا، فإنهم بُعثوا لأن

يشوقوا العباد، ويرغبوهم بإعذارهم و إنذارهم، ولو لم يكن الفعل باختيار العبد لم يكن ثواب ولا عقاب.

ولذا قال أبو عبدالله عليه السّلام فى جواب الزّنديق حين سأله فقال: أخبرنى عن الله عزّوجلّ: كيف لم يخلق الخلق كلّهم مطيعين موخّدين، و كان على ذلك قادرا؟ فقال عليه السّلام: «لو خلقهم مطيعين لم يكن لهم ثواب، لأن الطّاعه إذا ما كانت فعلهم، لم تكن جنّه و لانار» (٢).

لذا قال الباقر و الصادق عليهما السّلام: «إنّ الله عزّوجلّ ارحم بخلقه من أن يجبر خلقه على الذنوب، ثمّ يعذبهم عليها و الله أعزّ من أن يريد أمرا فلا يكون قال: فسئلا عليهما السّلام: هل بين الجبر و القدر منزله ثالثه؟ قالوا: نعم، أوسع ممّا بين السماء والأرض» (٣).

وفى روايه أخرى عن محمّد بن عجلان، قال: قلت لأبى عبدالله عليه السّلام: فوّض الله الأمر إلى العباد؟ فقال عليه السّلام: «الله أكرم من أن يفوّض إليهم. قلت: فأجبر الله العباد على أفعالهم؟ فقال: الله أعدل من أن يجبر عبدا على فعل ثمّ يعذبه عليه» (٤).

وفى روايه حريز عن أبى عبدالله عليه السّلام قال: (٥) «إنّ الناس فى القدر على ثلاثه أوجه: رجل يزعم أنّ الله عزّوجلّ أجبر الناس على المعاصى، فهذا قد ظلم الله فى حكمه،

ص: ٧٢

١- - ص: ٢٧.

٢- - بحار الأنوار ٥/١٨.

٣- - أصول الكافى ١/١٥٩، بحار الأنوار ٥/٥١.

٤- - التوحيد للصدوق ٣٦١/١، بحار الأنوار ٥/٥١.

٥- - «ب»: إنه قال.

فهو كافر و رجل يزعم أنّ الأمر فوّض إليهم، فهذا قد أوهن الله في سلطانه، فهو كافر و رجل يزعم أنّ الله عزّوجلّ كلّف العباد ما يطيقون، ولم يكلفهم ما لا يطيقون، فإذا أحسن

حمد الله، وإذا أساء استغفر الله، فهذا مسلم بالغ» (1).

ص: ٧٣

١- - التوحيد للصدوق ٣٦٠/، بحار الأنوار ٥/١٠ و دونك من العلامه الطباطبائي توضيحا في المقام أنقله عن ذيل الكافي ج ١، ص ١٥٥ باب الجبر و القدر و الأمر بين الأمرين: مسأله القضاء و القدر من أقدم الأبحاث في تاريخ الإسلام، اشتغل به المسلمون في أوائل انتشار الدعوه الإسلاميه و تصادفها مع أنظار الباحثين من علماء الملل و الأديان. ولما كان تعلق القضاء الحتم بالحوادث - و من بينها بالأفعال الاختياريه من الإنسان - يوجب بحسب الأنظار العاميه الساذجه ارتفاع تأثير الإراده بالفعل و كون الإنسان مجبورا في فعله غير مختار، تشعب جماعه الباحثين (و هم قليل البضاعه في العلم يومئذ) على فرقتين: إحداهما - وهم المجبره - أثبتوا تعلق الإراده الحتميه الإلهيه بالأفعال كسائر الأشياء، و هو القدر و قالوا بكون الإنسان مجبورا غير مختار في أفعاله، والأفعال مخلوقه لله تعالى، و كذا أفعال سائر الأسباب التكوينيّه مخلوقه له. وثانيتها - وهم المفوضه - أثبتوا اختياريّه الأفعال و نفوا تعلق الإراده الإلهيه بالأفعال الإنسانيه، فاستنتجوا كونها مخلوقه للإنسان. ثم فرّع كل من الطائفتين على قولهم فروعا ولم يزالوا على ذلك حتى تراكمت هناك أقوال و آراء يشتمّر منها العقل السليم، كارتفاع العليّه بين الأشياء و خلق المعاصي، و الإراده الجزافيه، و وجودالواسطه بين النفي و الاثبات، و كون العالم غير محتاج في بقائه إلى الصانع، إلى غير ذلك من هوساتهم. والأصل في جميع ذلك عدم تفقّهم في فهم تعلق الإراده الإلهيه بالأفعال وغيرها و البحث فيه طويل الذيل يسعه المقام على ضيقه، غير أنّنا نوضح المطلب بمثلٍ نصربه و نشير به إلى خطأ الفرقتين و بيان الصواب الذي غفلوا عنه، فلنفرض إنسانا أوتى سعه من المال و المنال و الضياع و الدار و العبيد و الإماء، ثم اختار واحدا من عبيده و زوجه إحدى جواريه، و أعطاه من الدار و الإثاث ما يرفع حوائجه المنزليه، و من المال و الضياع ما يسترزق به في حياته بالكسب و التعمير، فإن قلنا إنّ هذا الاعطاء لا يؤثر في تملك العبد شيئا و المولى هو المالك و ملكه بجميع ما أعطاه قبل الإعطاء و بعده على السواء، كان ذلك قول المجبره، و إن قلنا: إنّ العبد صار مالكا و حيدا بعد الإعطاء و بطل به ملك المولى، و إنّما الأمر إلى العبد يفعل ما يشاء في ملكه، كان ذلك قول المفوضه و إن قلنا كما هو الحق: إنّ العبد يتملك ما وهبه له المولى في ظرف ملك المولى و في طوله لا في عرضه، فالمولى هو المالك الأصلي، و المذى للعبد ملك في ملك كما أنّ الكتابه فعل اختياريّ منسوب إلى يد الإنسان و إلى نفس الإنسان بحيث لا يبطل إحدى النسبتين، الأخرى، كان ذلك القول الحقّ الذي يشير عليه السلام إليه... هذا ما أفاده الأستاذ العلامه دامت إفاضاته. جلال الدين آشتياني.

وبالجملة: القول بالجبر مخالف للشرع والعقل، بل الحسن. ولنعم ما قيل:

مذهب جبر از قدر رسواتر است

چونکه جبری حسّ خود را منکر است

## القول في التفويض

وأما مذهب التفويض واستقلال العباد في أفعالهم فهو شرك، لأنّه قائل بمؤثرين وخالقين ولعلّه المراد بقول النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «القدرية مجوس هذه الأمة». (١) فإنّ قولهم يضاهاى قول المجوس في إثبات مؤثرين: أحدهما، يزدان و الآخر، أهريمن.

چنان كان گبر، يزدان اهرمن گفت

خود آن نادان احمق ما و من گفت (٢)

ولذا قال العالم عليه السّلام: «مساكين القدرية، أرادوا أن يصفوا الله عزّوجلّ بعدله، فأخرجوه من قدرته و سلطانه»، (٣) و هم المعتزلة الذين لعنهم جعفر بن محمّد الصادق عليهما السّلام و قال: «لعن الله المعتزلة، أرادت أن توحدت فألحدت». (٤) و كيف يكون فعل العباد مفوضاً إليهم، والله معزول عنه؟ مع أنّ وجوده من الله والله مقومه، وليس له من نفسه وجود، بل وجوده تجلّ من الله، و نسبه وجوده إلى الله نسبه إلى الفاعل التامّ الوجود، و نسبه وجوده إلى نفسه نسبه إلى القابل الممكن و واضح أنّ النسبه إلى الفاعل أحقّ من

نسبته إلى القابل، فإذا كان وجوده كذا فكذا فعله و إيجاده، فإنّه فرع وجوده و أثره. ولذا قال الله تعالى: «وَاللَّهُ مُغَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ» (٥)، «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» (٦)، نفى (٧) نسبه الفعل إليهم، وأثبتته لنفسه، قال الله تعالى: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ، وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ -

ص: ٧٤

١- التوحيد للصدوق / ٣٨٢، الفرق بين الفرق / ٥، أصول الدّين للبيضاوى / ١٣٥.

٢- گلشن راز / ٨٩.

٣- بحار الأنوار ٥/٥٢.

٤- نفس المصدر / ٨، مع زياده.

٥- يوسف: ٢١.

٦- الأنعام: ١٨.

٧- «الف»: ينتفى.

ولمّا كان العبد مغلوباً ومقهوراً في مقابل الله، فكيف يكون الفعل مفضّلاً إليه؟ وبعبارة أخرى: لمّا كان الله بسيط الحقيقة و صرف الوجود فلا يشدّ عنه شيء من الوجود، فهو في

ذاته ليس بفاقد شيئاً، وإلزام تركيبه من حيثية الوجدان و الفقدان فهو ببساطته كلّ الوجود، فكّل وجود انبجس من عين وجوده، وكلّ موجود هو ظلّ الله و معلول الله ولمّا

كان وجوده عين قدرته، فكّل قدره هي ظلّ قدرته، فقدرة العباد ظلّ قدرته، و كما تقول:

إنّه داخل في كلّ شيء لا كدخول شيء في شيء، و خارج عن كلّ شيء، لا كخروج شيء عن شيء، فكذا قدرته تعالى التي هي عن ذاته داخل في كلّ قدره، و قوام كلّ قدره بقدرته، فهو قائم على كلّ نفس بما كسبت.

ولذا قال: (٢) أبو جعفر أو أبو عبد الله عليهما السلام، لمّا استأذن أمويّ هو عدوّ لهما فخافت أصحابهما عليه، و قالوا له: لو توأرت و قلنا: ليس هو ها هنا! فقال عليه السلام: «بل ائذنوا له، فإنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: إنّ الله عزّ وجلّ عند لسان كلّ قائل و يد كلّ باسط فهذا القائل لا يستطيع أن يقول إلّا ما شاء الله، و هذا الباسط لا يستطيع أن يبسط يده إلّا بما شاء الله». (٣)

فكّل قدره و مشيّه ظلّ قدرته الأزليّه و مشيّه السابقه، كما قال الله تعالى في سورة المدثر: «كَلَّا إِنَّهُ تَذَكِّرُهُ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ وَ مَا يَذْكُرُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ». (٤) وفي سورة الدهر «إِنَّ هَذِهِ تَذَكِّرُهُ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا وَ مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا». (٥) وقال أيضا في سورة التكوير: «إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ

ص: ٧٥

١- - الأنفال: ١٧.

٢- - ليس في «ب».

٣- - التوحيد للصدوق / ٣٣٧. والزوايه عن الباقر عليه السلام.

٤- - المدثر: ٥٤ - ٥٦.

٥- - الدهر: ٢٩ - ٣٠.

لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» (١).

وفى روايه القمى عن الصادق عليه السلام فى هذه الآية: لأن المشيئه إليه تبارك و تعالى، لاإلى الناس (٢).

وفى روايه أبى بصير عن أبى عبدالله عليه السلام قال: قلت له: قول الله تعالى: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» قال: «لأن المشيئه إليه تبارك و تعالى، لاإلى الناس» (٣).

وما قاله عليه السلام واضح، فإن فعل العبد و إن كان بمشيئته و اختياره، لكن مشيئته لايمكن أن تكون بمشيئته، لأننا ننقل الكلام إلى مشيئه المشيئه و يتسلسل وهو باطل، على

أنه خلاف الوجدان، فإننا لا نشاء و إن شئنا شيئاً.

وفى روايه محمدين إسحاق أنه قال: قال أبو الحسن عليه السلام ليونس مولى عليين يقطين: «يايونس، لا تتكلم بالقدر... إلى أن قال: يايونس، إن القدرية لم يقولوا بقول الله تعالى: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» ولا قالوا بقول أهل الجنة: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ» (٤) ولا قالوا بقول إبليس لعنه الله: «فِيمَا أَعْوَيْتَنِي...» (٥). ولا قالوا بقول نوح عليه السلام: «وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (٦) ثم قال عليه السلام: قال الله تعالى: «يايبن آدم، بمشيئتي كنت أنت الذى تشاء، وبقوتى أذيت إلى فرائضى، و بنعمتى قويت على معصيتى. جعلتك سميعاً بصيراً قوياً، فما أصابك من حسنه فمنى، و ما أصابك من سيئه فمن نفسك، و ذلك أنى لأسأل عما أفعل و هم يسألون، و قد نظمت لك كل شىء تريده» (٧).

ص: ٧٦

١- - التكوير: ٢٧ - ٢٩.

٢- - تفسير القمى ٢/٤٠٨ - ٤٠٩.

٣- - بحار الأنوار ٥/١١٥ والآيه فى التكوير: ٢٩.

٤- - الأعراف: ١١٤.

٥- - الأعراف: ١٦.

٦- - هود: ٣٤.

٧- - بحار الأنوار ٥/ ١٢٢، المحاسن للبرقى ٢٤٤ - ٢٤٥ و آخر الحديث القدسى مروى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام، كما فى أصول الكافى ١/ ١٥٢ و ١٥٩ - ١٦٠.

وفى روايه عن جعفر بن محمد عن أبيه عليهما السّلام، قال: «قيل لعلّي عليه السّلام: إنّ رجلاً يتكلّم في المشيّه! قال له عليّ عليه السّلام: أدعّه لى، فدعى له، فقال عليه السلام: يا عبدالله خلقك الله لما شاء أو لما شئت؟ فقال: لما شاء، فقال: فيمرضك إذا شاء أو إذا شئت؟ قال: إذا شاء قال فيشفيك إذا شاء أو إذا شئت؟ قال: إذا شاء قال: فيدخلك حيث يشاء الله أو حيث شئت؟ قال: حيث يشاء الله، فقال عليه السلام: لو قلت غير هذا لضربت

الذى فيه عيناك(١).

وفى خبر آخر أنّه جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السّلام فقال: يا أمير المؤمنين، أخبرنى عن القدر قال عليه السلام: «بحرّ عميق فلا- تلجّه قال يا أمير المؤمنين، أخبرنى عن القدر. قال عليه السّلام: طريق مظلم فلا- تسلكه، قال: يا أمير المؤمنين، أخبرنى عن القدر قال عليه السّلام: سرّ الله فلا- تكلفه. قال: يا أمير المؤمنين، أخبرنى عن القدر، فقال أمير المؤمنين عليه السّلام: أمّا إذا أبيت فإنّى سائلك أخبرنى أكانت رحمه الله للعباد قبل أعمال العباد أم كانت أعمال العباد قبل رحمه الله؟ فقال الرجل: بل كانت رحمه الله للعباد قبل أعمال العباد. فقال أمير المؤمنين عليه السلام: قوموا فسلموا على أخيكم فقد أسلم،

وقد كان كافراً قال: انطلق الرجل غير بعيد، ثمّ انصرف إليه، فقال: يا أمير المؤمنين أبا المشيّه الأولى نقوم ونقعد ونقبض ونسبط؟ فقال أمير المؤمنين عليه السّلام: و إنك لبعيد فى المشيّه! (٢) أمّا إنّى سائلك عن ثلاث لم يجعل الله لك فى شىء منها مخرجاً: أخبرنى، أخلّق الله العباد كما شاء أو كما شاءوا؟ فقال: كما شاء قال: فخلق الله العباد لما شاء أو لما شاءوا؟ فقال: لما شاء قال عليه السلام: يأتونه يوم القيامة كما شاء أو كما شاءوا؟ فقال:

يأتونه كما شاء قال عليه السلام: قم، فليس إليك من المشيّه شىء. (٣)

وبالجملة فكون مشيّه العبد دون فعله بغير اختياره و كونها من عند الله ممّا لا شبهه فيه،

ص: ٧٧

١- التوحيد للصدوق / ٣٣٧، بحار الأنوار ٥/١٠٦.

٢- فى بعض نسخ المصدر: «لبعد فى المشيّه».

٣- التوحيد للصدوق / ٣٦٥ - ٣٦٦، بحار الأنوار ٥/١١٠.



و هو واضح فَإِنَّ مَشِيَّتَنَا مُسْتَنْدَهُ إِلَى إِدْرَاكِنَا مَا يَلَاثِمُنَا فَيَنْبَغُ مِنْهُ الشُّوقُ وَ الْمَحَبَّةُ حَتَّى يَتَأَكَّدَ، وَ يَكُونُ الْإِرَادَةُ (١) وَ وَاضِحٌ أَنْ  
الْإِدْرَاكُ وَ الْمَحَبَّةُ كُلُّهُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَا بِاخْتِيَارِ الْعَبْدِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ الْأَيْمَانَ وَ زَيَّنَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمْ  
الْكُفْرَ» (٢)، وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِنَّ كَرِهَ اللَّهُ مُبْعَاثَهُمْ فَتَبَطَّهْمُ وَ قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ» (٣).

فلعن الله القدرية، كيف اجترءوا على الله و وهنوا سلطانه، و ما قَدَرُوا الله حقَّ قَدْرِهِ؟! و كيف يجرى في ملكه ما لا يشاء؟! و كيف  
يكون له مَضَادٌّ و منازع و قد ورد في الدَّعَاءِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا - مَضَادَّ لَهُ فِي مَلِكِهِ، وَلَا - مَنَازِعَ لَهُ فِي أَمْرِهِ، قَهْرَ بَعْزَتِهِ الْأَعْزَاءِ،  
و تَوَاضَعَ لِعَظَمَتِهِ الْعِظْمَاءِ، فَبَلَّغَ بِقُدْرَتِهِ مَا يَشَاءُ؟! (٤)

و كيف جعلوا مشيئه الشيطان و النفس فوق مشيئه الله؟! و قالوا: إِنَّ اللَّهَ لَا - يَشَاءُ أَنْ يَعْصِيَ الشَّيْطَانَ يَشَاءُ، فَجَعَلُوا اللَّهَ مَقْهُورًا وَ لَمْ  
يَعْرِفُوا أَنَّ سُلْطَانَهُ عَلَا كُلَّ شَيْءٍ، وَ قُوَّتُهُ قَهَرَتْ كُلَّ شَيْءٍ وَ خَضَعَ لَهَا كُلَّ شَيْءٍ.

هیچ کس در ملک او، بی امر او

در نیفزاید سر یک تار مو

ملک، ملک اوست، فرمان آن او

کمترین سگ بر در آن شیطان او (٥)

فلو كان كما يقولون يكون الله مقهورا والشيطان قاهرا، فكيف نعوذ به من الشيطان الرجيم؟! و كيف ندعو عليه و نقول: «اللهم  
اخسأه عَنَّا بِعِبَادَتِكَ وَ اكْبِتْهُ بِدُؤُونِنَا فِي طَاعَتِكَ،

اللهم لا تجعل له في قلوبنا مدخلا و لا توطنن له فيما لدينا منزلا» (٦).

و كيف لا- تكون أفعال الشياطين بمشيئه الله تعالى و قدرته، و الله تعالى يرسلهم إلى من يشاء، و يصرفهم عمن يشاء؟! قال الله  
تبارك و تعالى: «إِنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ

ص: ٧٨

١- - ليست في «ب».

٢- - الحجرات: ٧.

٣- - التوبة: ٤٦.

٤- - فقره من دعاء الافتتاح، من أذنيه ليالى شهر رمضان.

٥- - مثنوى ٤ / ١٨٨. و في بعض النسخ: كمترین سگ بر درش شیطان او.

٦- - الصحيفه السجاديّه / ١٢٠ من دعائه إذا ذكر الشيطان.

تَوَزُّهُمُ أَزًّا»(١)، وقال الله تعالى: «وَمَيْنُ يَعْشُ عَيْنُ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهَيَّوْ لَهُ قَرِينٌ»(٢). وقال الله تعالى: «إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»(٣) ويأذنه و مشيئته تعالى يضلون.

قال الله تعالى: «وَاسْتَفْزِرْ مَنْ اسْتِطَعَتْ مِنْهُمْ بَصَوْتِكَ وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجْلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدَّهُمْ وَمَا يَعْبُدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»(٤)، فالشياطين مسخرات بأمره، وقد سخرها لسليمان و لنبينا صلى الله عليه و آله، وللائمه عليهم السلام، فلا يستطيعون إضلال أحد إلا بإذن الله تعالى، فهم مظاهر قهره، كما أن الملائكة مظاهر لطفه.

وفي الكافي بسنده عن ابن وهب قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: «إِنَّ مِمَّا أَوْحَى اللَّهُ إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ فِي التَّوْرَةِ: أَنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، خَلَقْتُ الْخَلْقَ، وَ خَلَقْتُ الْخَيْرَ، وَ أَجْرِيته عَلَى يَدِي مِنْ أَحَبِّ، فَطُوبَى لِمَنْ أَجْرِيته عَلَى يَدِي مِنْ أَرِيده، وَأَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، خَلَقْتُ الْخَلْقَ وَ خَلَقْتُ الشَّرَّ وَ أَجْرِيته عَلَى يَدِي مِنْ أَرِيده فَوَيْلٌ لِمَنْ أَجْرِيته عَلَى يَدِي»(٥).

وفي الكافي في روايه أخرى عن محمد بن مسلم أنه قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: «إِنَّ فِي بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابِهِ: «أَنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، خَلَقْتُ الْخَيْرَ وَ خَلَقْتُ الشَّرَّ، فَطُوبَى لِمَنْ أَجْرِيته عَلَى يَدِي الْخَيْرِ، وَ وَيْلٌ لِمَنْ أَجْرِيته عَلَى يَدِي الشَّرِّ، وَ وَيْلٌ لِمَنْ يَقُولُ: كَيْفَ ذَا وَ كَيْفَ ذَا؟»(٦).

وفيه أيضا بسنده عن يونس عن بكار عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: «قال الله تعالى: أنا الله لا إله إلا أنا، خالق الخير و الشر، فطوبى لمن أجريت على يديه الخير، و ويل لمن أجريت على يديه الشر، يعني من

ص: ٧٩

١- - مريم: ٨٣.

٢- - الزخرف: ٣٦.

٣- - الأعراف: ٢٧.

٤- - الإسراء: ٦٤.

٥- - أصول الكافي ١/١٥٤.

٦- - نفس المصدر والموضع.

ومعنى الحديث فى قوله تعالى: «أنى أنا الله لا إله إلا أنا» بمنزله التعليل لما بعد؛ و هو خلق الخير و الشر، فلو كان خالق الشر و مجريه غير الله لكان غيره إلهاً، لأن الله هو الملجأ و المفرج، فلو كان غير الله خالق الشر، فلا بد لنا أن نلجأ و نذعر و ندعوه، و نتضرع عنده، حتى لا يوقعنا فى الشر، و لذا قال الله تعالى: «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَا لَهُمْ لِيَأْتِيَهُمْ الْقَوْمُ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا» (٢).

فإن قلت: ذيل هذه الآية يناقض (٣) هذا، لأنه تعالى قال: «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ» (٤) و كذا ينافى ما عن النبى صلى الله عليه و آله: «إن الله تعالى يقول يا ابن آدم، بمشيئتي كنت أنت الذى تشاء لنفسك ما تشاء، و بإرادتي كنت أنت

الذى تريد لنفسك ما تريد، و بفضل نعمتي عليك قويت على معصيتي، و بعصمتي و عفوي و عافيتي أدت إلى فرائضي، فأنا أولى بإحسانك منك، و أنت أولى بذنبك مني، فالخير مني إليك بما أوليت، بداءً و الشر مني إليك بما جنيت جزاءً، و بسوء ظنك بى قنطت من رحمتي، فلى الحمد و الحجة عليك بالبيان، و لى السبيل عليك بالعصيان، ولك الجزاء الحسنى عندي بالاحسان، لم أذع تحذيرك، و لم آخذك عند عزتك، و لم أكلفك فوق طاعتك، و لم أحملك من الأمانة إلا ما قدرت عليه و رضيت منك لنفسى ما رضيت به لنفسك مني» (٥).

وفى الدعاء: «الخير فى يديك، و الشر ليس إليك» (٦).

ص: ٨٠

١- - نفس المصدر / ١٥٨.

٢- - النساء: ٧٨.

٣- - «ب»: فى ذيل هذه الآية ما يناقض.

٤- - النساء: ٧٩.

٥- - التوحيد للصدوق ٣٤٠ - ٣٤١، بحار الأنوار ٥ / ٤٩.

٦- - وسائل الشيعة ٤ / ٧٢٤.

## في أن الوجود خير محض

قلنا قد تحققت في محلّه أن الشرّ الحقيقي عدم، والوجود بما هو وجود خير محض (١)، وإنما يتّصف بالشرّ لما معه و فيه من الأعدام، وقد قلت في أوان الشباب:

إنّ الوجود خير محض علماً

وإنّما الشرّ لأمرٍ عُدّما

كما لو كان البيت مظلماً، و فيه نور ضعيف لاحتجابه عن الشمس، ونوره من وراء الحجاب، فلو قال الشمس للبيت: ما أصابك من التور منى، و أنا أولى بنورك منك، والظلمه

منك، وأنت أولى بظلمتك منى؛ لكان حقاً.

وبعبارة أخرى: لَمّا كان الشرّ من جهه فقدان الشخص الكمال؛ من العلم و الحلم و الشجاعه و أمثالها ليس (٢) و جودياً، (٣) و فقدانها ليس (٤) من الله، بل من جهه عدم قابليته لإفاضه الكمالات.

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست (٥)

جهه الشرّ مستنده إلى عدم قابليته لإفاضه الكمال و هو ذاتي له أسندها إلى نفسه و قال: «وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ» (٦) ولَمّا كان وجود هذا الشخص خيراً وإيجاده من الله قال تبارك و تعالى: «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» (٧) ولَمّا كان فهم هذا المعنى دقيقاً قال: «فَمَا

ص: ٨١

١- - حكمه العين ٥٦/.

٢- - «ب»: لا تكون.

٣- - وكأ أنّه رحمه الله قال: الصفات الكماليه من العلم و القدره والإراده أمور وجوديه فائضه من الله، والجهل و العجز و عدم الحلم و غيرها أمور عدميه مستنده إلى القابل، والشورر أعدام و الأعدام غير مجعوله و لا مخلوقه جلال الدين آشتياني.

٤- - «ب»: وليس فقديته.

٥- - ديوان حافظ / ٦٠.

٦- - النساء: ٧٩.

٧- - النساء: ٧٨.

لهؤلاء القوم لا يكادون يفقهون حديثاً» (١) فإن الفقه هو فهم دقائق المطلب، وبهذا الوجه يعرف أنه لا منافاه بين الأخبار الواردة في وجوب الرضا بقضاء الله، والتهديد لمن لم يرض بقضائه، ووجوب كراهه الكفر.

فقد روى أن الله تبارك و تعالى قال: «إني أنا الله لا إله إلا أنا، من لم يصبر على بلائي، ولم يرض بقضائي، ولم يشكر نعمائي، فليخرج من أرضي وسمائي وليطلب ربا سوائي» (٢).

وفي الكافي عن أبي عبدالله عليه السلام: «إن أعلم الناس بالله أرضاهم بقضاء الله

تعالى» (٣). وهو واضح، لأن العارف والعالم بالله، يعلم أن الله لا يفعل بعبد إلا ما هو أصلح له.

### في الرضا بقضاء الله

كما في التوحيد عن مولانا الصادق عليه السلام عن أبيه عن جدّه عليهم السلام: «إنه ضحك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ذات يوم حتى بدت نواجذه، ثم قال: ألا

تسألوني ممّ ضحكت؟ قالوا: بلى يا رسول الله قال: عجبت للمرء المسلم أنه ليس من قضاء

يقضيه الله عز وجل إلا كان خيرا له في عاقبه أمره» (٤).

وعن الصادق عليه السلام قال: «فيما أوحى الله تعالى إلى موسى: يا موسى، ما خلقت خلقا أحب إلي من عبدي المؤمن، فإني إنما أبتليه بما هو خير له، وأعطيه لما هو خير له، وأنا أعلم بما يصلح عليه، فليصبر على بلائي، وليشكر نعمائي، وليرض بقضائي، أكتبه في

الصدّيقين عندي، إذا عمل برضائي وأطاع أمرى» (٥).

وفي الكافي عن ابن سنان عمّن ذكره، قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: بأيّ شيء

ص: ٨٢

١- - النساء: ٧٩.

٢- - بحار الأنوار ٥ / ٩٥.

٣- - أصول الكافي ٢ / ٦٠.

٤- - التوحيد للصدوق ١ / ٤٠١.

٥- - بحار الأنوار ٧١ / ١٦٠.

يعلم المؤمن بأنّه مؤمن؟ قال: «بالتسليم لله والرضا فيما ورد عليه من سرور أو سخط». (١)

و واضح أنّ من عرف أنّ ما يجرى عليه من النعم و النقم من عند ربّه الذي لا يريد بعبدّه إلاّ الخير يكون مبتهجا به.

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد

ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست (٢)

بل يكون ابتهاجه بالبلاء أكثر، لأنّ البلاء للولاء.

اگر با دیگرانش بود میلی

چرا ظرف مرا بشکست لیلی

ولذا كان الحسين عليه السّلام في يوم عاشوراء كلّما اشتدّ الأمر و عظمت المصيبة و المحنة، اشتدّت بهجته و مسرّته و أشرق لونه، حتّى إنّ أصحابه يتعجبون من شدّه بهجته و مسرّته، و يقول بعضهم لبعض: انظروا إليه، لا- بيالى بالموت! (٣) و كيف لا يزيد البلاء إلاّ النّشاط و الانبساط و هو يرى الله ظاهرا في كلّ شيء و أنّ عطيته من عنده؟! ولذا لمّا وقع السهم في قلبه الشريف قال: «بسم الله و بالله...» (٤).

ولقد قلت من لسان حاله:

گفت این از نزد یزدان آمده

جان دهم بهرش ز جانان آمده

چون بود این تحفه از جانان من

جا نگیرد، جز بقلب و جان من

وفي الكافي عن أبي عبدالله عليه السّلام أنّه قال: «لم يكن رسول الله صلّى الله عليه

وآله وسلّم يقول لشيءٍ قد مضى: لو كان غيره» (٥).

وعن أنس بن مالك أنّه قال: خدمت النبيّ صلّى الله عليه وآله عشر سنين، و ما قال لي لشيءٍ فعلته: «لم فعلت؟» ولا لشيءٍ لم

أفعله: «هلاّ فعلت!» ولا في شيءٍ لم يكن: «ليتّه

١- - أصول الكافي ٢ / ٦٣، وفيه الحديث السابق أيضا.

٢- - كليات سعدى / ٧٨٧.

٣- - بحار الأنوار ٤٤ / ٢٩٧.

٤- - الملهوف على قتلى الطفوف / ١٧٢.

٥- - أصول الكافي ٢ / ٦٣.

كان! وكان إذا خاصمني مخاصم من أهله يقول: دعوه، لو قضى شىء لكان(١).

وبالجملة: الرضا بالقضاء أكمل أركان الايمان وأفضل أبواب الجنان، ولذا قال عليّ بن الحسين عليهما السلام: «الزهد عشرة أجزاء، أعلى درجة الزهد أدنى درجة الورع، وأعلى درجة الورع أدنى درجة اليقين، وأعلى درجة اليقين أدنى درجة الرضا»(٢).

وفى روايه الكافى عن أبى عبدالله عليه السّلام أنّه قال: «لقيام الحسن بن عليّ عليهما السّلام عبدالله بن جعفر فقال: يا عبدالله، كيف يكون المؤمن مؤمنا و هو يسخط

قسمه و يحقر منزلته و الحاكم عليه الله؟! وأنا الضامن لمن لم يهجس فى قلبه إلا الرضا أن يدعو الله فيستجاب له»(٣). وواضح أنّ من لم يكن راضيا بفعل الله و قضائه لا يكون مؤمناً.

ولهذا لما سأل رسول الله صلّى الله عليه وآله طائفه، فقال: «ما أنتم؟ فقالوا: مؤمنون. فقال صلّى الله عليه وآله: ما علامه إيمانكم؟ فقالوا: نصبر عند البلاء، و نشكر عند الرخاء. فلما قالوا: «و نرضى بمواقع القضاء» قال رسول الله: مؤمنون، وربّ الكعبه»(٤).

وفى خبر آخر قال: «حكماء علماء كادوا من الفقه أن يكونوا أنبياء»(٥).

وفى روايه، قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «إذا كان يوم القيامة أنبت الله لطائفه من أمّتى أجنحه، فيطرون من قبورهم إلى الجنان يسرحون فيها، و يتنعمون كيف شاءوا، فتقول لهم الملائكه: هل رأيتم الحساب؟ فيقولون: ما رأينا حسابا، فيقولون لهم

هل جُزتم على الصراط؟ فيقولون: ما رأينا صراطا، فتقول لهم: هل رأيتم جهنّم؟ فيقولون:

ما رأينا شيئا، فتقول لهم الملائكه: من أمّه من أنتم؟ فيقولون من أمّه محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم فيقولون: ناشدناكم الله حدّثونا ما كان أعمالكم فى الدنيا؟ فيقولون: خصلتان

كانتا فينا، فبلغنا الله هذه المنزله بفضل رحمته. فيقولون: و ماهما؟ فيقولون: كُنّا إذا خلونا

ص: ٨٤

١- مسند أحمد بن حنبل ٣/ ٢٣١ مع اختلاف فى الألفاظ، و مؤداه فى حليه الأولياء ٦/ ١٧٩.

٢- أصول الكافى ٢/ ٦٢.

٣- نفس المصدر و الموضع.

٤- الحقائق للفيض ٧٦/ ٧٧، جامع السعادات ٣/ ٢٠٣.

٥- أصول الكافى ٢/ ٤٨، جامع السعادات ٣/ ٢٠٣.



نستحيى أن نعصيه، و نرضى باليسير ممّا قسم لنا، فتقول الملائكة: يحقّ لكم هذا»(١).

وهذا الحديث حقّ، فإنّ من كان مبتهجا و مستبشرا في أفعال الله و يرى الله ظاهرا في كلّ شيء و بيده الباسطه يفعل ما يفعل، لا يرى جهنّم و تكون النيران في حقه روحاً و ريحاناً..

قال الشيخ الرئيس في الاشارات: «العارف هَشَّ بِشِّ بِسَامٍ، يَبْجَلُ الصَّغِيرَ مِنْ تَوَاضَعِهِ مِثْلَ مَا يَبْجَلُ الْكَبِيرَ، وَ يَنْبَسُطُ مِنَ الْخَامِلِ مِثْلَ مَا يَنْبَسُطُ مِنَ النَّبِيِّ وَ كَيْفَ لَا يَهْشُّ، وَ هُوَ

فرحان بالحقّ و بكلّ شيء فإنّه يرى فيه الحقّ؟ و كيف لا يستوى وجميع عنده سواسية أهل الرحمة قد شغلوا بالباطل؟»(٢).

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست(٣)

فأهل الرضا لفرط بهجتهم و نشاطهم و انبساطهم لا يرون نارا، و تكون النيران في نظرهم روحا و ريحانا.

وبالجملة: فلازم رضا العبد بقضاء الله رضا الله عنهم، ولا ينفكّ كون العبد راضيا عن كونه مرضيا. قال الله تعالى: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»(٤).

ولمّا قال بنو إسرائيل لموسى عليه السّلام: سلّ لنا ربّك أمرا إن نحن فعلناه فيرضى به عنّا فقال موسى عليه السّلام: «إلهي، قد سمعت ما قالوا فقال الله تعالى: يا موسى، قل لهم: يرضون عنّي حتّى أَرْضِيَ عَنْهُمْ»(٥).

وبالجملة: الرضا بقضاء الله أجلّ درجات السالكين، وأكمل مقامات المقرّبين، قال الله تعالى: «وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ»(٦). وعدم ذكر المفضّل عليه يدلّ على العموم، كما إذا قيل:

ص: ٨٥

١- - جامع السعادات ٢/ ٢٠٠.

٢- - الإشارات و التنيّهات مقامات العارفين ١٥٦/ ٣، شرح الإشارات ٣٩١/ ٣.

٣- - كليّات سعدى ٧٨٧/.

٤- - الفجر: ٢٧ - ٢٨.

٥- - المحجّج البيضاء ٨٨/ ٨.

٦- - التوبه: ٧٢.

فلان أعلم، أى من كلّ أحد، فرضوان الله أكبر من كلّ شيء.

وقد أشكل الأمر على بعض العلماء، بأنّه كيف يجب الرضا بقضاء الله، والمعاصى والمنكرات والكفر وفسوق بقضاء الله، والكلّ من عنده؟

اندر اين شهر حوادث، مير اوست

در ممالك مالک تدبير اوست (۱)

وقد ورد فى الخبر: «من شهد منكرا ورضى به، فكأنّه قد فعله» (۲).

وفى خبر آخر: «لو أنّ رجلاً قتل بالمشرق ورضى بقتله آخر بالمغرب، كان شريكه فى قتله» (۳).

وفى الخبر: «إنّ الله أخذ الميثاق على كلّ مؤمن أن يبغض كلّ منافق» (۴).

وفى الخبر عن أبى جعفر عليه السلام أنّه قال: «قال رسول الله صلّى الله عليه وآله

وسلم لأصحابه: أى عرى الايمان أوثق؟ فقالوا: الله ورسوله أعلم، وقال بعضهم: الصلاة،

وقال بعضهم: الزكاه، وقال بعضهم: الصيام، وقال بعضهم: الحجّ والعمرة، وقال بعضهم: الجهاد، فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلم: لكلّ ما قلتم فضل وليس به، ولكن أوثق عرى الايمان الحبّ فى الله، والبغض فى الله، وتوالى أولياء الله، والتبرّى من أعداء الله» (۵).

عن أبى جعفر عليه السلام: «إذا أردت أن تعلم أنّ فيك خيرا فانظر إلى قلبك، فإن كان يحبّ أهل طاعة الله ويبغض أهل معصيته ففبك خيرا، والله يحبّك، وإن كان يبغض أهل

ص: ٨٦

١- - مشوى ١ / ٢٣٧.

٢- - جامع السعادات ٣ / ٢١١، المحجّج البيضاء ٨ / ٩٥.

٣- - بحار الأنوار ١٠٤ / ٣٨٤ مع اختلاف يسير.

٤- - جامع السعادات ٣ / ٢١١، المحجّج البيضاء ٨ / ٩٥.

٥- - أصول الكافى ٢ / ١٢٥ - ١٢٦. وفى هامشه: وورد فى حديث: العروه الوثقى الايمان، وفى آخر: التسليم لأهل البيت. وفى الحديث عرى الايمان الصلاة و الزكاه و الحجّ و العمرة، و أوثق عرى الايمان الحبّ فى الله. و فيه: لا تشتدّ العرى إلا على ثلاثه. والعرى: جمع عروه، يريد عرى الأحمال والرواحل، و عروه الكوز معروفه.

طاعه الله و يحب أهل معصيته، فليس فيك خير، والله يبغضك، والمرء مع من أحب»(١).

المرء يحشر مع من أحب

وفي الخبر: «من أحب حجرا حشره الله معه»(٢).

وفي الكافي عن الصادق عليه السلام قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إذا رأيتم أهل الريب والبدع من بعدى فأظهروا البراءة منهم، وأكثروا من سبهم، والقول فيهم، والوقيع، وباهتوهم، كيلا يطمعوا في الفساد في الإسلام، ويحذرهم الناس، ولا يتعلمون

من بدعهم، يكتب الله لكم بذلك الحسنات، ويرفع لكم به الدرجات في الآخرة»(٣).

وفي التوحيد عن الرضا عليه السلام في حديث: «من غاب عن أمر فرضى به كان كمن شهد به وأتاه»(٤).

وفي الخصال عن جعفر بن محمد عن آبائه، عن عليّ عليهم السلام، أنه قال: «العامل بالظلم والراضى به والمُعِين عليه شركاء ثلاثه»(٥).

وفي المحاسن عن محمد بن مسلم قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: «إنما يجمع الناس الرضا والسخط، فمن رضى أمرا فقد دخل فيه، ومن سخط أمرا فقد خرج منه»(٦).

وعن محمد بن [ابن] الأرقط، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قال لى: «تنزل الكوفه؟» فقلت: نعم قال: «فترون قتله الحسين عليه السلام بين أظهركم؟» قال: قلت: جعلت فداك،

ما رأيتم منهم أحدا قال: «فإذا لا ترى القاتل إلا من قتل أو من ولي القتل! ألم تسمع إلى قول الله تعالى: «قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالذِّكْرِ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ

صَادِقِينَ»(٧)، فأى رسول قتل الذين كان محمد صلى الله عليه وآله وسلم بين أظهرهم ولم

ص: ٨٧

١- نفس المصدر ٢/ ١٢٦ - ١٢٧، المحاسن للبرقي ٢٦٣/، مرآة العقول ٨/ ٢٦٤.

٢- روضه الواعظين ٢/ ٤١٧، بحار الأنوار ٣٦/٣٣٥.

٣- أصول الكافي ٢/ ٣٧٥.

٤- التوحيد للصدوق ٣٩٢.

٥- الخصال ١٠٧.

٦- المحاسن للبرقي ٢٦٢.



يكن بينه وبين عيسى رسول؟ وإِنما رضوا قتل أولئك فسُموا قاتلين»(١).

## وجوب إنكار المنكر

قد ورد في الأخبار المتظافره وجوب إنكار المنكر بالقلب واللسان واليد، فقد روى عن علي عليه السلام أنه قال: «أيها المؤمنون، إنَّه من رأى عدوانا يعمل به و منكرًا يدعى إليه فأنكره بقلبه فقد سلم و برئ، و من أنكره بلسانه فقد أُجر، و هو أفضل من صاحبه...

إلى آخر الحديث»(٢).

وفى ذيل روايه العسكري عليه السلام، عن جدّه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم أنه قال: «من رأى منكرًا فلينكره بيده إن استطاع، فإن لم يستطع فبلسانه، فإن لم يستطع

فقلبه، فحسبه أن يعلم الله من قلبه أنه لذلك كاره»(٣).

ولما كثر عصيان بنى إسرائيل أوحى الله إلى أرميا: «إن بنى إسرائيل قد عملوا بالمعاصي، وغيروا ديني، و بدلوا نعمتي كفرًا، فبي حلفت لأمتحنّهم بفتنه يظلّ الحكيم

فيه حيرانا، و لأسلطنّ عليهم شرّ عبادى ولاده، و شرّهم طعاما، فيقتل مقاتلهم، و يسبى

حريمهم، و يخرب بيتهم الّذين يعتزّون به و يلقى حجرهم الّذى يفتخرون به على الناس فى المزابل مائه سنه». فأخبر أرميا أحبار بنى إسرائيل ما أوحى إليه، فقالوا له: راجع ربّيك، فقل له: فما ذنب الفقراء و المساكين و الضعفاء؟ فصام أرميا سبعا، ثمّ أكل أكله فلم يوح

إليه شيء، ثمّ صام سبعا فأوحى الله إليه: «يا أرميا، لتكفّن عن هذا أو لأردنّ وجهك إلى قفاك» ثمّ أوحى الله إليه: «قل لهم: لأنكم رأيتم المنكر فلم تُنكروه»(٤).

عتابه تعالى و تهديده لأجل أنه لوضوح الأمر عند أهل العلم أنّ من رضى بعمل قوم و

لم ينكره كان كفاعله، و ينبغى له أن يجيب الأحبار و لا يرجع إلى الله تعالى، فبذلك سلط

ص: ٨٨

١- - تفسير العياشى ١ / ٢٠٩، وسائل الشيعة ١١ / ٤١٢.

٢- - بحار الأنوار ١٠٠ / ٨٩.

٣- - نفس المصدر ٨٥ / ٨٥.

٤- - نفس المصدر ١٤ / ٣٥٦.

عليهم بخت نصر، و صنع بهم ما قد صنع.

وعن الصادق عليه السلام أنه قال لقوم من أصحابه: «إنه قد حقّ لي أن آخذ البريء منكم بالسّقيم، وكيف لا يحقّ ذلك لي و أنتم يبلغكم عن الرجل منكم القبيح فلا تنكرون

عليه، ولا تهجرونه، ولا تؤذونه حتى يترك؟!». (١)

### الجمع بين وجوب إنكار المنكرات و عدم الرضا بالكفر والعصيان، و بين الرضا بقضاء الله، و وجوب الرضا بقضائه

وقد أجاب عن هذا الإشكال الغزالي، و تبعه الإمام الرازي (٢)، واستصوبه المولى الرومي في المثنوي، بأنّ الكفر و العصيان مقضيّ لا قضاء، و الرضا بالقضاء لا ينافي كراهيه

المقضيّ، قال العارف الرومي:

پس قضا را خواجه از مقضى بدان

تا شکالت دفع گردد در زمان

راضيم بر كفر زآن رو که قضاست

نی ازین رو که نزاع و خبث ماست

کفر جهل است و قضای کفر، علم

هر دو کی یک باشد آخر حلم و خلم (٣)

وزيّف هذا الجواب جماعه من أساطين الحكماء، منهم سلطان الحكماء نصيرالدين الطوسي قدّس سرّه، قال: «والجواب بأنّ الكفر ليس نفس القضاء بل هو المقضيّ، ليس بشيء فإنّ قول القائل: «رضيت بقضاء الله»، لا يعنى به رضاه بصفه من صفات الله، إنّما

يريد رضاه بما يقتضى تلك الصفه و هو المقضيّ قال قدّس سرّه: والجواب الصحيح أنّ الرضا بالكفر من حيث إنّ قضاء الله طاعه، ولا من هذه الحيثيه كفر». (٤)

وقال السيّد الداماد رحمه الله: «الفرق بين القضاء و المقضيّ لا يرجع له إلى طائل، أليس اعتبار المقضيّ بما هو مقضيّ راجعا إلى اعتبار القضاء؟ ولا من هذه الحيثيه ليس

١- - وسائل الشيعة ١١ / ٤١٥.

٢- - انظر كلام الغزاليّ في: الحكمة المتعاليه ٦ / ٣٨٠، وراجع أيضا: المحصّل ٢٨٩/.

٣- - مشنوى ٢ / ٧٧.

٤- - تلخيص المحصّل ٣٣٤/.

هو اعتبارا للمقضى فياذن إنما الجواب الصحيح على ما تحققتة أن الرضا بالقضاء بما هو قضاء بالذات أو بالمقضى بما هو مقضى بالذات واجب، و الكفر بما هو كفر ليس هو بمقضى بالذات، إذ لم يتعلق به القضاء بالذات، بل إنما تعلق به القضاء، فكان مقضيا من حيث هو لازم للخيرات الكثيره لا من حيث هو كفر فياذن إنما يجب الرضا به من تلك الحثيه لا من حيث هو كفر، و إنما الكفر الرضا بالكفر بما هو كفر، لا بما هو لازم خيرات نظام الوجود».(1)

وقال صدر الحكماء المتألهين، قدس سره: «الحكم قد يراد به نفس النسبه الحكميّه الإيجابيه و السلبيّه، و لاشبهه أنّها من باب الإضافات، و قد يراد به صورته علميه يلزمها

تلك النسبه، وهكذا العلم والقدرة و الإراده و أشباهها، فعلى الأول: كون القضاء مرضيا به يوجب كون المقضى مرضيا به من غير فرق، لأنّ المعانى النسبيّه تابعه لمتعلقاتها، فإذا قيل: هذا القاضى أو الحاكم قضى أو حكم قضاء شرا أو حكما باطلا، فالمراد به المقضى و لامعنى لكون القضاء بهذا المعنى خيرا و المقضى شرا. و أما على المعنى الثانى فقضاء الله تعالى عبارته عن وجود صور الأشياء الموجوده فى هذا العالم الأدنى جميعا فى عالم علم الله تعالى، على وجه مقدس عقلي شريف إلهي خال عن النقائص و الشرور و الأعدام و

الإمكانات.

و لا شبهه فى أنّ لكل موجود فى هذا العالم الكونى ما يباذنه فى العالم الإلهي من جهه وجوديه، هى علّه صدوره و مبدأ تكوّنه، و هو لكونها فى العالم الإلهي خير محض لا تشوبه شرّيه، لأنّ عالم الأمر كلّه خير. و الشرّ لا يوجد إلا فى عالم الخلق، لمخالطه الوجود بالأعدام و الظلمات، و لذا قال الله تعالى: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ»(2)، حيث جعل الشرّ فى ناحيه الخلق.

ثم قال: ... فإذا تقرّر هذا فصّح الفرق بين القضاء و المقضى، واستقام قول من قال: إنّ الرضا بالقضاء واجب، لا بالمقضى...

ص: ٩٠

١- - القبسات / ٤٦٩.

٢- - الفلق: ١ - ٢.



ثم قال: ... و أما ما ذكره ناقد المحضيل (١): إن قول القائل «رضيت بقضاء الله» لا يعنى به رضاه بصفه من الصفات، ففيه أن القضاء الإلهي ليس من قبيل النعوت و الأعراض، بل هي أصول و ذوات و لانسلم أن معنى قول القائل «رضيت بقضاء الله» ليس بمعنى رضاه بما سبق في علمه.

ثم قال: و أيضا قوله: «الرضا بالكفر من حيث هو قضاء الله طاعه، و لا من هذه الحيثيه كفر»، ففيه أن علمه تعالى لما كان فعليا فكل جهه وجوديه في شيء من هذا العالم هي بعينها حيثيه معلوميه له، فكما أن ذاته تعالى و علمه بالأشياء شيء واحد بلا تغاير في الذات و لا في الاعتبار، فكذا حيثيه كون الأشياء موجوده في أنفسها و حيثيه كونها معلومه له مرتبطه به شيء واحد من غير تغاير». (٢)

هذا ما ذكره أعظم الحكماء و العرفاء في حل هذه العقده. و أنا أقول: أما ما ذكره صدر المتألهين قدس سره من أن قضاء الله هو وجود صور الأشياء بالوجود المجرد الجمعي في العالم الأعلى، فهو حق لا شبهه فيه، فإن ما في عالم الشهاده من الأشياء رقائق ما في عالم الغيب، و حقائق الأشياء وأصلها و روحها هناك.

وقد رأيت في بعض المجموعات منقولاً عن ابن عباس: «أن كل ما في الدنيا اسم، و حقائقها في الآخرة». (٣)

ولعله معنى قولهم الأسماء تنزل من السماء. قال الله تعالى: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» (٤). ولكن الرضا بالحقيقه يستلزم الرضا بالريقيه.

و الأخبار الوارده عن النبي صلى الله عليه وآله و الأئمه عليهم السلام، و أمرهم عامه المسلمين بالرضا بقضاء الله لا يمكن حملها على القضاء الأمرى فقط و وجوده العقلي

التجردى، فإن كثيرا من الناس غافلون بل منكرون له، بل يجب الرضا بكل الوجودين من

ص: ٩١

١ - - تلخيص المحضيل / ٣٣٤.

٢ - - الحكمة المتعاليه ٦ / ٣٨١ - ٣٨٣.

٣ - - لم نعثر عليه.

٤ - - الحجر: ٢١.

وجودها الشهودي والغيبى، والخلقى والأمرى، وقد سمى السيد المحقق الداماد و اصطلاح على نسبه وجودها الشهودى بالقضاء الكونى.

والذى أعتقده فى حلّ هذه الشبهه العويصه أنّ قضاء الله هو إيجادها، أعمّ من إيجادها فى عالم الأمر و الخلق وقد عرفت أنّ الوجود بما هو وجود خير محض، ليس فيه شرّيه حتّى إنّ بعض الحكماء ادّعى الضروره، وقال: لا- نحتاج إلى إقامه البرهان. والشرور سلوب و أعدام لا عدم محض بل عدم ملكه، فلها باعتبار الملكات حظّ من الوجود(١). و بهذا الاعتبار يقال: خَلَقَ الشَّرَّ، والله خالق الخير و الشرّ، و إلاّ فبالحقيقه الشرّ عدم و الأعدام لا تستند إلى قضاء الله، سواء أريد القضاء الأمرى أو القضاء الكونى.

فإنّ قضاءه إيجاداه، سواء كان فى عالم الغيب أو عالم الشهاده. والعدم غير ممكن الإيجاد، فلا يكون متعلّق القضاء. فالرضا بالقضاء لا يستلزم الرضا بالنقائص، مثلاً: رضانا بإيجاد الله الكافر، بل بهجتنا به غير مستلزم لرضانا بكفره، لأنّ وجوده من نور فيضه

المقدّس الذى أضاء كلّ شىءٍ، وكفره هو عدم علمه وجهله بالله و ملائكته و كتبه و رسله،

والعدم ليس بقضاء الله. قال الله تعالى: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ، فَمِنْكُمْ كَافِرٌ، وَ مِنْكُمْ مُّؤْمِنٌ»(٢)، فالله

خلق الكافر لا خلق الكفر.

فنحن نرضى بفعل الله و إيجاداه و قضائه، لما فى إيجاداه من الخير من عماره الدنيا التى هى مزرعه الآخره لأهلها، فإنّ قوام الدنيا و نظامها لا يكون إلاّ بنفوس قاسيه ساهيه لاهيه مكّاره غداره. و نعم ما قيل:

أُسْتُنَّ اَيْنَ عَالَمِ اِى دَلْ غَفَلْتَ اِسْت

هوشيارى اَيْنَ جِهَانِرا آفْت اِسْت(٣)

ولو لم تكن هذه النفوس الخسيسه التى همّها الحياه الدنيا، و يرون «ظاهراً مِنَ الْحَيَوِهِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ غَافِلُونَ»(٤)، و كانت النفوس كلّها همّها الآخره و معرفه الله لخربت

ص: ٩٢

١- شرح الإشارات ٣/ ٣٢٠، لمعات إلهيه ٤٠٨.

٢- التغابن: ٢.

٣- مثنوى ١/ ١٢٦.

٤- مقتبس من الروم: ٧.

الدنيا، ولم يتيسر هذه الصنائع من اختراع هذه السفن و المراكب التجاريه ك «شَمَنْ دُفِر» (١) و أتومبيل و المراكب الهوائيه والتلكراف والتلفون و سائر الصنائع، ولذا لم ينقل من الأنبياء و الأولياء اختراع أمثال هذه الصنائع التي ينتفع بها في الدنياه، بل منعوا منها (٢) وقالوا: «إنما الدنياه فنظره فاعبروها و لا تعمروها» (٣)، ولذا ورد في الحديث القدسي: «إني

جعلت معصيه بني آدم سببا لعماره العالم». (٤)

وبالجملة فوجود الكافر و إيجاده من قضاء الله، و نحن نرضى به، لما يترتب عليه من الخيرات من تسهيل المعاش و تكميل الرياش، بواسطه هذه الاختراعات العجيبه و الصنائع الغريبه، و لبيتلى المؤمن ببلائه و إيدائه، فيصبر و يكمل و يبلغ درجه الصابرين.

قال الله تعالى: «وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَآتَيْنَاكُمْ مِنْهُمْ وَلَكِنْ لِيُنَبِّئَكُمْ بَعْضَ كُفْرٍ كَبُرَ لِيَسْأَلُوا عَنْهُمْ أَسْمَاءَ أَمْ لِيُخْبِرُوا كَلِمًا أَلَمْ يَأْتُوا بِنَبِيٍّ أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لِمَ تُقَالُونَ كُفْرًا بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّشْرِكُونَ» (٥)، فأمر المؤمنين بالقتال لينالوا درجه الشهاده، أو ليستوجبوا الثواب العظيم لجهادهم في سبيل الله وإعلائهم كلمه الإسلام. و لنعم ما قيل:

جاهلي ديد كافرى قتال

کرد از خير او زبير سؤال

گفت در او دو چیز هست نهان

که نبی و ولی ندارد آن

قاتلش غازی است در ره دین

هست مقتول او شهید گزین

نظر پاک این چنین بیند

نازنین جمله نازنین بیند (٦)

وبالجملة: نحن نرضى بإيجاد الكافر ونبغض كفره. ولعلّه مراد من قال: إنّ الرضا

ص: ٩٣

١- - هذه اللفظه فرنسيه بمعنى سكه الحديد أى راه آهن. هكذا فى هامش نسخه الف. انظر: لغتنامه دهخدا ٢٧/٦٠٨.

٢- - لأنهم بعثوا لتكميل النفوس و لم ينظروا إلى النشأه الفانيه بنظر الاستقلال، و ما جعلوها غايه الايجاد، فلا ينافى كلام المصنّف هنا مع ما فى كشف المراد / ٢٧١ من جعل تعليم الصنائع الخفيّه إحدى فوائد البعثه، فراجع.

٣- - روضه الواعظين ٢ / ٤٤١، المحجّه البيضاء ١٢/ ٦.

٤- - مسند أحمد بن حنبل ٤/ ١٤٥.

٥- - محمد: ٤.

٦- - رسائل الحكيم السبزواري ٣٢٨/.

بالقضاء لا بالمقضى، فإنَّ الشرَّ من جهة فقد مقضى الكمال وهو عدم، لا يستند إلى سبب، فالله أوجد الكافر لا أوجد كفره.

قال العارف الكامل الحافظ رحمه الله تعالى:

بير ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد(۱)

فمراده من النظر الذى يستر الخطأ والعيب هو تأمله و معرفته أنَّ النقائص و الخطايا بالحقيقه أعدام لا يجرى عليها قلم القضاء.

وبالجملة: فوجود الكفار والشياطين و إيجادهم خير ينتفع بهم المؤمنون بإيذائهم و مجاهدتهم.

ولذا ورد فى الحديث فى الكافى: «و لو أنَّ مؤمنا على قلّه جبل لبعث الله إليه شيطانا يؤذيه».(۲)

وفى حديث آخر فى الكافى أيضا عن أبى عبدالله عليه السّلام: «ما من مؤمن إلا و كلّ الله به أربعة: شيطانا يغويه يريد أن يضلّه، وكافرا يغتاله، و مؤمنا يحسده - وهو أشدّهم

عليه - و منافقا يتتبع عثراته».(۳)

وفى الكافى عن أبى جعفر عليه السّلام: «إذا مات المؤمن خلّى على جيرانه من الشياطين عدد ربيعه و مضر، كانوا مشتغلين به».(۴)

فالكفار و الفجار و الشياطين خير للمؤمنين، و سبب رفعه درجاتهم و مقاماتهم عند الله تعالى.

وفى الكافى فى حديث آخر عن حفص بن غياث قال: قال أبو عبدالله عليه السّلام: «يا حفص، إنَّ من صَبَرَ صَبْرَ قَلِيلًا، و من جَزَعَ جَزَعَ قَلِيلًا. ثمَّ قال: عليك بالصبر فى جميع أمورك فإنَّ الله عزَّ و جلَّ بعث محمدا صلّى الله عليه و آله، فأمره بالصبر و الرّفق، فقال

ص: ٩٤

١- ديوان حافظ / ١٣٣.

٢- أصول الكافى ٢ / ٢٥٠.

٣- نفس المصدر ٢ / ٢٥١.

٤- نفس المصدر.

تعالى: «وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِيَ النَّعْمَةِ» (١)،

وقال تبارك وتعالى: «إِذْ دَفَعْنَا إِلَيْنَا مَا لَكُم مِّنَ الْبَالِغِينَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْحَقِّ كَذِبًا وَكَانُوا كَافِرِينَ» (٢)، فصبر رسول الله صلى الله عليه وآله حتى نالوه بالعظام ورموه بها، فضاقت صدره، فأنزل الله تعالى: «وَلَقَدْ نَعَلْنَا أَصْحَابَ الْمَدِينَةِ لَبِئْسَ الْأَعْيُنَ عَلَىٰ آلِهَتِهِمْ كَانُوا يُرَىٰ بِهِنَّ الشَّجَرَةَ الَّتِي يُكْفَرُونَ لَهَا وَالَّذِينَ يُضَلِّقُونَ كَفْرًا وَسَيْفًا كَانُوا هَاكِنًا فَذَرْهُمْ حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ يَوْمًا لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كُفْرُهُمْ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» (٣)، ثم كذبوه ورموه فحزن لذلك، فأنزل الله تعالى: «قَدْ نَعَلْنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِذَا قَالَا رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا آلِهَتَنَا خَتَمْنَا عَلَىٰ قُلُوبِنَا فَلا نُبْصِرُ وَغَشَّىٰ صُورُنَا أَجْتِنًا لَّنَنسِيَ مَا كُنَّا نُصَلِّيٰ لَهُمْ قَوْمًا ظَالِمِينَ» (٤)، فأنزل الله تعالى: «وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ وَمِنْ وَجْهِكَ لَازِقًا إِذَا وَقُومْتَ وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِسْبَاحُ الْمَلَأَةِ لِرَبِّكَ كَالْإِسْبَاحِ لِرَبِّكَ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ رَأْيًا» (٥).

فألزم النبي صلى الله عليه وآله نفسه الصبر، فتعدوا فذكروا الله تعالى وكذبوه فقال: قد صبرت في نفسي وأهلي وعرضي، ولا صبر لي على ذكر إلهي، فأنزل الله تعالى: «وَلَقَدْ

خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ» (٥).

فصبر النبي صلى الله عليه وآله في جميع أحواله ثم بشر في عترته بالأئمة ووصفوا بالصبر. فقال جل ثناؤه: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ» (٦).

فعند ذلك قال النبي صلى الله عليه وآله: الصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد فشكر الله ذلك له، فأنزل الله تعالى: «وَتَمَّتْ

كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّرْنَا

مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ فِرْعَوْنَ وَقَوْمَهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ» (٧)، فقال صلى الله عليه وآله: إنه بشرى وانتقام، فأباح الله عز وجل له قتال المشركين، فأنزل الله: «فَأَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْضِرُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ» (٨)، «وَأَقْتُلُوا حَيْثُ تَقِفْتُمُوهُمْ» (٩). فقتلهم الله على

ص: ٩٥

١- - المزمّل: ١٠ - ١١.

٢- - فصلت: ٣٤ - ٣٥.

٣- - الحجر: ٩٧ - ٩٨.

٤- - الأنعام: ٣٣ - ٣٤.

٥- - ق: ٣٨ - ٣٩.

٦- - السجده: ٢٤.

٧- - الأعراف: ١٣٧.

٨- - التوبة: ٥.

٩- - البقرة: ١٩١.

يَدَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَحْبَائِهِ، وَجَعَلَ لَهُ ثَوَابَ صَبْرِهِ مَعَ مَا أَدْخَلَهُ فِي الْآخِرَةِ. فَمَنْ صَبَرَ وَاحْتَسَبَ لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَقْرَأَ اللَّهُ لَهُ عَيْنَهُ فِي أَعْدَائِهِ مَعَ مَا

يَدْخُرُ لَهُ فِي الْآخِرَةِ». (١)

فَانظُرْ وَتَأَمَّلْ فِي هَذَا الْحَدِيثِ الشَّرِيفِ حَتَّى يَتَّضِحَ أَنَّ انْتِفَاعَ الْمُؤْمِنِينَ بِإِيْدَاءِ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ أَكْثَرَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ مِنْ كُلِّ طَاعَةٍ وَ عِبَادَةٍ، حَيْثُ ذَكَرَ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى:

«وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا» (٢)، فَأَيُّ دَرَجَةٍ أَعْلَى مِنْ جَعْلِهِمْ أُمَّةً هِدَاةً؟! وَلَمْ يَنَالُوا هَذِهِ الدَّرَجَةَ إِلَّا بِالصَّبْرِ عَلَى أَذَى الْكُفَّارِ وَالْفَجَّارِ، وَلِذَا قِيلَ: إِنَّ لِكُلِّ مُوسَى فِرْعَوْنَ،

وَلِكُلِّ إِبْرَاهِيمَ نَمْرُودَ، وَلِكُلِّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَبَا جَهْلٍ (٣).

وَوَرَدَ فِي الْأَخْبَارِ الْمُتَكَثِرَةِ الْمُتَظَاهِرَةِ: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ يُبْتَلَى بِالْبَلَاءِ عَلَى قَدْرِ إِيمَانِهِ». وَ«أَشَدُّ النَّاسِ بِلَاءً الْأَنْبِيَاءُ، ثُمَّ الْأَوْصِيَاءُ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ». (٤)

وَبِالْجَمَلَةِ فَوْجُودَ كُلِّ شَيْءٍ خَيْرٌ، وَهُوَ نُورُ وَجْهِ اللَّهِ الَّذِي أَضَاءَ كُلَّ شَيْءٍ، وَإِنْ اشْتَمَلَ عَلَى نِقَائِصٍ وَ هِيَ سَلُوبٌ غَيْرُ مُسْتَنْدَةٍ إِلَى قَضَاءِ اللَّهِ. وَإِيْجَادُهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى هَذِهِ الْأَشْيَاءَ

الْخَسِيْسَةَ لِأَزْمٍ فِي نِظَامِ الْوُجُودِ وَ كَمَالِ الْجُودِ، وَ يَنْتَفِعُ بِهَا وَ حَسَنَهَا بِالْقِيَاسِ إِلَى مَا فَوْقَهَا

كَمَعْدَنِ النَّفْطِ وَ الْقَارِ وَ النِّحَاسِ وَ الْحَدِيدِ بِالْقِيَاسِ إِلَى مَعْدَنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْأَلْمَاسِ وَ الْيَاقُوتِ وَ هَكَذَا النَّاسُ: وَجُودُ كُلِّ طَبَقَةٍ مِنَ السَّعْدَاءِ وَ الْأَشْقِيَاءِ لِأَزْمٍ، وَ لَا تَتَرْتَّبُ عَلَى وَجُودِ كُلِّ مِنْهُمَا خَيْرَاتٌ لَا تَتَرْتَّبُ عَلَى الْآخَرِ، كَمَا أَنَّ الْخَيْرَاتَ الَّتِي يَتَرْتَّبُ عَلَى النَّفْطِ تَتَرْتَّبُ عَلَى الذَّهَبِ.

وَ هَذَا مَعْنَى قَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «النَّاسُ مَعَادِنٌ، كَمَعَادَنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ». (٥) وَ لِنَعْمَ مَا قِيلَ:

ص: ٩٦

١- - أصول الكافي ٢ / ٨٨.

٢- - السجده: ٢٤.

٣- - الأمثال والحكم دهخدا ٣ / ١٣٦٩.

٤- - الحديثان في: أصول الكافي ٢ / ٢٥٢.

٥- - علم اليقين ١ / ٢٠٤، سفينة البحار ٢ / ١٦٨.

لا تحسب الناس طبعاً واحداً، فلهم

غرائزٌ لست تحصيها و خلان

ولمّا كان الله تعالى ربّ العالمين يرَبِّي كلاًّ من السعداء و الأشقياء، لذا قال الله تعالى: «كُلًّا نُمِدُّ هُوَلاً و هُوَلاً مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ و مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً» (١)، فإنّ مقتضى الجود أن يعطى كلّ مستعدّ و قابل ما استعدّ له.

وقال الله تعالى في شأن الأشقياء: «وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» (٢)، وقال تبارك و تعالى: «قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمِدُّ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا» (٣).

وتعبيره تعالى بالأمر و ذكر اسم الرّحمن يدلّ على أن مقتضى رحمته الرحمانيّة إعطاء كلّ موجود ما يسأله بلسان استعداده، و أن يبلغه إلى كماله الذي يطلبه من السعاده و

الشقاوه.

وأما ما أجاب به الغزاليّ و ارتضاه المولى الروميّ (٤) من الفرق بين القضاء و المقضى، فمرجهه إلى ما ذكرنا، لأنّ المقضى هو الممكنات المرّكبة من الوجدان و الفقدان، فقضاؤه

تعالى هو إيجاد، وهو خير ليس فيه شرّيه. و فقدانه هو حدّه الذاتيّ له لا يستند إلى قضاء الله تعالى.

فما قاله سلطان الحكماء نصير الدّين الطوسي في ردّه بأنّ قول القائل: «رضيت بقضاء الله» لا يعنى به صفه من صفاته، إنّما يريد رضاه بما يقتضى تلك الصفه و هو المقضى،

ليس بوارد، فإنّ قضاءه هو إيجاد الشىء، و هو المقضى لكن المقضى مرّكب من الوجود الّذى هو قضاؤه تعالى و فقدته الّذى هو ذاتيّ له غير مستند إلى شىء و ليس من القضاء،

كما أوضحناه.

وأما ما ذكر السيّد الداماد قدّس سرّه من أنّ الرضا بالقضاء - بما هو قضاء بالذات، أو بالمقضى بما هو مقضى بالذات واجب و الكفر بما هو كفر ليس هو بمقضى بالذات، إذ لم

ص: ٩٧

١- - الإسراء: ٢٠.

٢- - البقره: ١٥.

٣- - مريم: ٧٥.





يتعلّق به القضاء بالذات، بل إنّما هو تعلّق به القضاء فكان مقضيّاً من حيث هو لازم للخيرات الكثيره، فهو حقّ و مرجعه إلى ما ذكرنا من أنّ الشرور أمور عديمه و هي ليست

بقضاء الله، لأنّ قضاءه كما عرفت إيجاده، والأعدام غير قابله للإيجاد ولكن عالم الدنيا

والطبيعه - لضيقه - دار التزاحم و التعاند، فإيجاد صوره الهوائيه و إعطاؤها للهيولي

لاستعدادها بواسطة الحرارة المفرطه يستلزم بالعرض لإعدامها صوره المائيه و هكذا إيجاده و قضاؤه في خلق النار خير محض، ولازم ذلك إعدام صوره الخشبيّه، فمتعلّق القضاء بالذات هو إيجاد النار لإحراق الأجسام و إبطال صورها. و هو معنى «سبقت رحمتي غضبي»<sup>(١)</sup>، فإنّ غضبه تعالى عدم إعطائه الكمال المذى ينبغى له فهو عدم ملكه، و هو بعد، وجوده الذي هو رحمه الله الواسعه.

ولذا قال سيّدنا ومولانا الباقر عليه السّلام: «إن الله الحليم العليم إنّما غضبه على من لم يقبل رضاه، و إنّما يمنع من لم يقبل عطا»<sup>(٢)</sup> فليس بالحقيقه قضاء شرّ، و ليس بالحقيقه لله صفة ثبوتيه هي غضبه، و إنّما الشرّ والغضب عدم إعطاء الله الكمال لعدم قابليته و لياقته.

فبالحقيقه ما ذكره السيّد قدّس سرّه، عند التحقيق، يرجع إلى ماحقّقه الغزالي من الفرق بين القضاء و المقضيّ. فثبت و تحقّق أنّ كلّ شيء بقضاء الله، و كلّ طاعه و معصيه بمشيئته

النافذه، و أنّه لا- راّد لقضائه، و لا- معقّب في حكمه - ماشاء الله كان و مالم يشأ لم يكن، لا ملجأ للعباد إلاّ إليه، ولا منجى من البلاء لهم إلاّ هو العزيز القهار.

ولذا استعاذ النبيّ صلّى الله عليه وآله و التّجأ في سجوده بمعافاته عن عقوبته، و برضاه من غضبه و لئما رأى صلّى الله عليه وآله أن ليس في المبدأ تكثّر و تعدّد، و هو بسيط الحقيقه من كلّ جهه، قال في آخر الدعاء: «وأعوذ بك منك»<sup>(٣)</sup>. ولنعم ما قيل:

أخاف منك و أرجو، وأستغيث و أدعو

كه هم كمنند بلائى، و هم كليلد نجاتى

فمن زعم أنّه يقوى على عمل لم يردّه الله عزّوجلّ فقد جعل إرادته غالبه على إرادته

ص: ٩٨

١- صحیح البخاری ٨/٢١٦.

٢- علم اليقين ١/ ٥٧.

٣- فروع الكافي ٣/ ٣٢٤.

تبارك و تعالی، وهو كفر مخالف للكتاب و السنه و العقل، قال الله تعالی: «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» (١).

وفى الكافى عن عبدالله بن سنان عن أبى عبدالله عليه السّلام قال: سمعته يقول: «أمر الله ولم يشأ، و شاء ولم يأمر. أمر إبليس أن يسجد لآدم و شاء أن لا يسجد، ولو شاء لسجد

و نهى آدم عن أكل الشجره و شاء أن يأكل، و لو لم يشأ لم يأكل» (٢).

وفى خبر فتح بن يزيد عن أبى الحسن عليه السّلام: «إن لله إرادتين و مشييتين؛ إرادته حتم و إرادته عزم ينهى و هو يشاء، و يأمر و هو لا يشاء. أو ما رأيت أنه نهى آدم و زوجته أن يأكلا من الشجره و شاء ذلك، و لو لم يشأ أن يأكلا لما غلبت مشيتهما مشيّه الله تعالی، و أمر إبراهيم أن يذبح إسحاق (٣) و لم يشأ أن يذبحه و لو شاء لما غلبت مشيّه إبراهيم مشيّه الله تعالی» (٤).

فعلم أنه لا- راّد لقضائه و لا- مانع من مشيّه و إرادته الحقيقيه و أمره التكوينيّ. و أما أمره التكليفي بلسان أنبيائه و رسله فليس المقصود و المراد وقوع المأمور به و إلا لم

يعقل (٥) المعصيه و المخالفه. و المقصود من الأمر التكليفي أن يخرج ما فى سرائرهم و يظهر ما فى صدورهم و يحصل ما فى قلوبهم قال الله تعالی: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ» (٦) وقال أيضا: «وَلَنُبَلِّغَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنُبَلِّغَنَّكُمْ أَخْبَارَكُمْ» (٧) فالمقصود من بعث الرسل و التكليف (٨) و إنزال الكتب ليس إلا

ص: ٩٩

١- - الأنعام: ١٨.

٢- - أصول الكافى ١/١٥١ والمصنّف رحمه الله نقل الحديث بمعناه لا بلفظه.

٣- - قال العلامة الطباطبائي: كون المأمور بالذبح إسحاق دون إسماعيل خلاف ما تظافت عليه أخبار الشيعة. وله أيضا تعليق على هذا الحديث فى انقسام المشيّه و الإراده إلى الإراده التكوينيّه الحقيقيّه و الإراده التشريعيّه الاعتباريّه هامش نفس المصدر.

٤- - نفس المصدر.

٥- - «ب»: لم يفعل.

٦- - محمّد: ٢٩.

٧- - محمّد: ٣١.

٨- - ليس فى «ب».

أن يصير ما بالقوه بالفعل، و ما فى باطنهم ظاهرا، فإنّ الناس معادن و منابت مختلفه، و كيف يشاء الحكيم من سقى الحنظل أن يجىء السكر؟! ولذا قال الله تعالى فى شأن القرآن:

«هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (١)، فلا يراد من إنزال القرآن إلّا هدايه طائفه خاصه.

وأما بالنسبه إلى غير الأتقياء والسعداء من الأشقياء فلا يزيدهم إلّا شقاوه، قال الله تعالى: «وَإِذَا مَا أَنْزَلْنَا سُورَةً فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ ءآمَنُوا فزَادَتْهُمْ

إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ» (٢) و قال أيضا:

«وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» (٣)

فالقرآن بمنزله ماء الرحمة الذى نزل من السماء. فالله تعالى شاء أن يصير ما يختاره المكلف من الطاعه و المعصيه موجوده، لأنّ الإنسان المظهر الأتمّ و المجلّى الأعظم

و الصوره الإنسانيه أكبر حجج الله على [خلقه (٤)]، و هو الكتاب الذى كتبه الله بيده، و جعله مختارا فى أفعاله، فإن اختار الطاعه فالله يشاء أن يصدر منه و إن اختار المعصيه فالله

يشاء أن يصدر منه المعصيه.

وبالجملة: فمشيئه الله تعلقت بأن يكون الإنسان فى فعله مختارا، و يمدّه فى ما يختاره من السعاده و الشقاوه. قال الله تعالى: «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصِّلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» (٥).

### فى أنّ واجب الوجود لذاته واجب الوجود من جميع الجهات

قال عليه السلام: «ولا لعطائه مانع».

وهو حق لا شبهه فيه، فإنّ واجب الوجود لذاته واجب الوجود من جميع جهاته، فهو واجب العلم، واجب القدره، واجب الإراده و المشيئه، واجب الإعطاء و الجود و ليس فيه

ص: ١٠٠

١- - البقره: ٢.

٢- - التوبه: ١٢٤ - ١٢٥.

٣- - الإسراء: ٨٢.

٤- - ليست فى النسختين.

٥- - النساء: ١١٥.

تبارك و تعالیٰ جهه إمكان، ولافیه حاله منتظره، فیجب علیه العطاء والجود. وهو معنى قوله تعالى: «كتب على نفسه الرحمة»(١)، فإنه تامّ الفاعليّة و هو العله التامّه و ليست بناقصه تحتاج إلى رفع مانع، فإنه ليس له مضادّ في ملكه و لا منازع في أمره، فعطاؤه لازم(٢) على كلّ شيءٍ لا- يتغيّر و لا يتبدّل، وإنّما التغيّر والتبدّل(٣) من ناحيه القابل «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مِمَّا بَقِوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»(٤) و ما يبدّل القول لديه.

و أما توهم بعض من لا خبره و بصيره له من أنّ الوجوب ينافي الاختيار فكيف يجب عليه العطاء؟ فمعنى الاختيار أن يكون كلّ من الفعل و الترك ممكنا، فهو باطل، فإنه ليس

في ناحيه الواجب جلت عظمته جهه إمكان، و كلّ ما يمكن في حقه تعالى بالإمكان العام

فهو واجب، و هو لا- ينافي الاختيار، فإنّ الوجوب بالاختيار اللازم له يؤكّد الاختيار، فإنّ الاختيارات و الإرادات ظلّ اختياره و إرادته، و إرادتنا و مشيئتنا كما عرفت مستنده إلى

مشيئته و إرادته اللازمه له.

و بعبارة أخرى وأوضح: كلّ ما بالعرض لا بدّ و أن ينتهي إلى ما بالذات، و واضح أنّ إرادتنا و مشيئتنا ليس لازما لذاتنا و إلّا لم يتخلّف عنّا، و هو باطل بالضرورة، فلمّا كان إرادتنا و اختيارنا ليس بذاتيّ لنا، فلا بدّ أن ينتهي إلى ما يكون الإراده و المشيّه و الاختيار ذاتيا له، لأنّ كلّ ما بالعرض لا بدّ أن ينتهي إلى ما بالذات.

وقال صلوات الله عليه: «ولا كصنعه صنع صانع، و هو الجواد الواسع».

أما بيان أنّه ليس صنع صانع كصنعه فواضح، فإنّ صنعه تعالى هو الإبداع و إيجاد الممكن و إخرجه من «ليس» إلى «أيس» و ليس صنع صانع إيجاد شيءٍ، فإنه لا مؤثّر في

الوجود إلّا الله تبارك و تعالیٰ.

ص: ١٠١

١- - الأنعام: ١٢.

٢- - «ب»: دائم.

٣- - «ب»: التغيّر والتبدیل.

٤- - الرعد: ١١.

قال بهمنيار فى التحصيل: «لا يصح أن يكون علّه الوجود إلا ما هو برىء من كل وجه من معنى ما بالقوّه، وهذا هو صفه الأوّل تعالى لاغير»(١).

وفى روايه عن عبدالله بن سنان عن أبى عبدالله عليه السّلام قال: «فى الربوبيه العظمى و الإلهيه الكبرى لا يكون الشىء لا من شىء إلا الله، ولا ينقل الشىء من جوهريته إلى جوهر آخر إلا الله، ولا ينقل الشىء من الوجود إلى العدم إلا الله»(٢).

ولذا قال الله تبارك و تعالى: «اللّهُ مَخَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيْلٌ»(٣)، وقال تبارك و تعالى: «أَمْ جَعَلُوا لِلّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللّهُ مَخَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»(٤).

وصنع غير الله من الصانعين تركيب بعض الأشياء الموجوده ببعض، ليظهر آثار غريبه و فوائد عجيبه، أو إعداد بعض المواد لقبول صورته من الله.

ولذا لما دخل ابن أبى العوجاء على أبى عبدالله مخاصما له، قال لأبى عبدالله عليه السّلام: أليس تزعم أن الله خالق كل شىء؟! فقال عليه السّلام: «بلى»، فقال ابن أبى العوجاء: أنا أيضا أخلق! فقال عليه السّلام: «فكيف تخلق؟» فقال: أحدث فى الموضوع ثم

ألث عنه فيصير دوابّ فأكون أنا الذى خلقتها. فقال عليه السّلام: «أليس خالق شىء يعرف كم خلقه؟» قال: بلى قال: «فتعرف الذكر منها من الأنثى؟ و تعرف كم عمرها؟» فسكت،(٥) و بهت الذى كفر.

ولمّا كان صنع الله هو الإيجاد و ليس صنع غيره، استدلل الإمام عليه السّلام و أثبت وجوده تعالى به لأبى شاعر الديّصانيّ - و كان زنديقا - فدخل على أبى عبدالله عليه السّلام، فقال: يا جعفر بن محمّد، دلنى على معبودى فقال له أبو عبدالله: «إجلس»،

فإذا غلام له صغير فى كفّه بيضه يلعب بها، فقال أبو عبدالله عليه السّلام: «ناولنى يا غلام

ص: ١٠٢

١- - التحصيل ٥٢/.

٢- - التوحيد للصدوق ٦٨/.

٣- - الزمر: ٦٢.

٤- - الرعد: ١٦.

٥- - التوحيد للصدوق ٢٩٥/.

البيضة»، فناوله إيّاها، فقال عليه السّلام: «يا ديصانيّ، هذا حصن مكنون، له جلد غليظ، وتحت الجلد الغليظ جلد رقيق، و تحت الجلد الرقيق ذهبه مائه و فضّه ذائبه، فلا الدّهبه

المائه تختلط بالفضّه الذائبه، و لا- الفضّه الذائبه تختلط بالدّهبه المائه، فهي على حالها، لم يخرج منها مّضّيح فيخبر عن إصلاحها، و لم يدخل فيها مفسد فيخبر عن فسادها لا يدري للذّكر خلقت أم للأُنثى، تنفلق عن مثل ألوان الطّواويس، أترى لها مدبراً؟» قال:

فأطرق ملياً ثمّ قال: أشهد أن لا إله إلاّ الله وحده لا شريك له، و أشهد أن محمّدا عبده و رسوله، و أنّك إمام و حجّه من الله على خلقه، و أنا تائب ممّا كنت فيه (1).

فمن تأمّل يعرف بالضروره أن ليس في البيضة و النطفه مثلاً إلاّ الاستعداد والقابليّه لقبول صورهِ الطاووسيّه و الإنسانيّه، و ليستا فعلاً- موجودتين فيهما، فلا بدّ أن يكون صانعاً و موجداً فوق الطبعه. فقبح و بطل قول الطبيعيّين الّذين. ينكرون عالم الغيب، و يستندون

إلى الطبعه فقط، و معلوم بالضروره أن ليس في الطبعه غير القابليّه والاستعداد.

غير استعداد اندر نطفه ليست

پس نظر کن موجد این شکل کیست؟

### الجواد الحقيقي هو الله تعالى فقط

وأما قوله عليه السّلام: «وهو الجواد الواسع» فتعريف الخبر باللام يشعر بحصره في المبدأ، كما في قول القائل: «هو العالم الكامل». وهو كذلك.

وبيانه يحتاج إلى بيان معنى الجود والسعه حتى يتّضح انحصارهما في الله تعالى، فنقول كما قال الشيخ في «الإشارات»: «أمّا الجود فهو إفاده ما ينبغي لا بعوض، فلعلّ من يهب السكّين لمن لا ينبغي له ليس بجواد، ولعلّ من يهب ليستعويض معامل فليس بجواد، و ليس العوض كلّ عينا، بل وغيره حتّى الثناء والمدح والتخلّص من المذمه والتوصّل إلى

أن يكون على الأحسن أو على ما ينبغي، فمن جاد ليُشرف أو ليُحمد أو ليحسن به ما يفعل

فهو مستعويض غير جواد. فالجواد الحقّ هو الّذي يفيض منه الفوائد لا لشوق منه و طلب

ص: ١٠٣

قصدي لشيء يعود إليه». ثم قال الشيخ: «واعلم أن الذي يفعل شيئاً لو لم يفعله قبح به، أولم يحسن منه فهو بما يفعله من فعله متخلص» (١).

و بعد ما عرفت معنى الجود تعلم أن الجواد منحصر في الله تبارك و تعالی، فإن عطاء غيره إما لوقايه العرض كما أعطى مولانا الحسين عليه السلام الكيسه مائه دينار للفرزدق،

فقيل: إنه شاعر فاسق مهتّر [مشهّر (٢)]، فقال عليه السلام: «خير مالِك ما وقيت به عرضك، و قد أصاب رسول الله كعب بن زهير، و قال في عباس بن مرداس: إقطعوا لسانه عني» (٣).

وإما لتحصيل الثواب و الجزاء في النشأه الآخره، فيشتري متاع الحياه الدنيا بمتاع الآخره. كما نقل عن الزهري أنه رأى عليين الحسين عليه السلام، في ليله بارده ممطره و على ظهره دقيق و هو يمشي، فقال له الزهري: يا بن رسول الله، ما هذا؟ فقال عليه السلام

«أريد سفراً، أعد له زادا أحمله إلى موضع حريز»، فقال الزهري: هذا غلامى يحمله عنك، فأبى، فقال الزهري: أنا أحمله عنك، فإني أرفعك عن حمله فقال عليه السلام: «لكنني

لا أرفع نفسي عما ينجيني في سفري و يحسن ورودى على ما أرد عليه، سألتك بالله لَمَا

مضيت في حاجتك و تركتني» فانصرف عنه، فلما كان بعد أيام قال له: يا بن رسول الله،

لست أرى لذلك السفر الذي ذكرته أثرا قال عليه السلام: «بلى يا زهري، ليس ما ظننت،

ولكنه الموت، و له كنت أستعد» (٤). وإنما الاستعداد للموت اجتناب الحرام و بذل الندى في الخير.

فهذا بالحقيقه ليس بجود، بل هو معاوضه أو ادخار ليوم الآخره لنفسه، وليس بعطاء.

كما قال روح الله على نبينا و آله و عليه السلام: «بحق أقول لكم، إن قلوبكم حيث تكون كنوزكم، و كل الناس يحبون أموالهم و تتوق إليها أنفسهم، فضعوا كنوزكم في السماء

حيث لا يأكلها السوس و لا ينالها اللصوص» (٥).

ص: ١٠٤

١- شرح الإشارات ٣ / ١٤٥.

٢- كذا في المصدر. «ب»: مشتهر.

٣- المناقب ٤ / ٦٥.



٤- - نفس المصدر ٤/ ١٥٤ - ١٥٣.

٥- - تحف العقول / ٥٠٣.

وقال أبو ذرّ عند الموت، لما سئل عمّا له من الذهب و الفضة: «لنا كندوج فيه خير متاعنا، سمعت خيلى رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلم يقول: كندوج المرء قبره» (١).

وبالجملة فعطاء المؤمنين أموالهم بل أنفسهم فى سبيل الله بالحقيقه ليس بجود، بل هو معاوضه و معامله و تجاره، ولذا سمى بالتجاره.

قال الله تبارك و تعالى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (٢).

وقال الله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ» (٣).

وقال أيضا «فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ» (٤).

وسمع صلّى الله عليه وآله ليله المعراج من بطنان العرش قائلاً يقول:

من يشتري قبه فى الخلد عاليه

فى ظلّ طوبى، ربيعات مبانيها

دلالها المصطفى، والله بائعها

ممن أراد، و جبريلٌ منادياها؟! (٥)

وبالجملة فعطاء غير الله لغرض يعود إليه، و لو كان الغرض رضا الله جلت عظمته، كما فى إعطاء أمير المؤمنين و فاطمه و الحسن و الحسين عليهم السلام الطعام المسكين و اليتيم و الأسير، فأخبر الله تعالى عنهم أو عن حالهم: «إِنَّمَا

نُطْعِمُكُمْ لُوْجِهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا» (٦). فعطاؤهم الطعام - مع شدّه جو عهم و حبهم للطعام - مشتمل على عوض هو (٧) رضا الله، و ملاحظه وجهه المقدّس، وهو أعلى عوض و أعلى ثمن، فلا يكون

بالحقيقه جودا، لأنّه مستكمل به، و يحصل بعطائه كمالاً و درجه عاليه لا ينالها إلا

ص: ١٠٥

١- - سفينه البحار ١ / ٤٨٣. وفيه: كندوج المؤمن قبره.

٢- - الصف: ١٠ - ١١.

٣- - التوبه: ١١١.

٤- - البقره: ١٦.

٥- - روض الجنان و روح الجنان فى تفسير القرآن ١٠/ ٥٤.

٦- - الإنسان الدهر: ٩.

٧- - «الف»: وهو.

بالعطاء ولما كان الله تبارك و تعالی غنياً، ولم يكن فاقداً لشيءٍ و كمالٍ يحصله بالعطاء، فليس لفعله تبارك و تعالی عله غايته غير ذاته المقدسه، فإن العله الغايه عله فاعليه الفاعل، و هو الكمال الذي كان الفاعل فاقداً له فيحصله بفعله، فهو مكمل الفاعل، و حاشا

جنابه تبارك و تعالی أن يكون فاقداً لكمال شيء (١)، و هو مبدأ الكل، كيف يكون شيء

مكتملاً له؟! ولهذا ورد في الأخبار المتظافره أنه لا غايه له، و انقطعت عنه الغايه، و هو غايه كل غايه (٢).

وبالجملة: لازم مبدأيته لكل شيء أن يكون غايه لكل شيء و مبدأ المبادئ و غايه الغايات.

ولذا قال أبو جعفر الباقر سلام الله عليه، في حديث: «هو أحد صمد قدوس، يعبده كل شيء، و يصمد إليه كل شيء» (٣).

فعطائه تعالی محض الجود، و ليس غيره جواداً. و توصيفه بالواسع بمنزله التعليل لكون عطائه جوداً محضاً، و ليس لتحصيل غايه لم تكن حاصله له و كان فاقداً لها، فإنه تبارك و تعالی لما كان واسعاً فلم يكن له جهه فقد، فهو بوحدته حاو لكل شيء و محيط

به، و لا يعزب عنه مثقال ذره في السماوات العلى و لا في الأرضين السفلى، و بنور وجهه

أضاء و أوجد كل شيء، فهو كل الوجود و كله الوجود.

ولذا قال أبو جعفر الباقر سلام الله عليه، في جواب من سأله وقال: أخبرني عن ربك متى كان؟ فقال له: «و يلك! إنما يقال لشيء لم يكن فكان: متى كان؟... إلى أن قال عليه السلام: و لا كان خلوا من الملك قبل إنشائه، و لا يكون خلوا منه بعد ذهابه» (٤).

ص: ١٠٦

١- - «الف»: و لشيء.

٢- - نهج البلاغه / ١٣٩، أصول الكافي / ١ / ٩٠.

٣- - المحاسن للبرقي / ٢٤٢. وفيه: يأسناده عن جابر بن يزيد الجعفي عن أبي جعفر عليه السلام إن الله تبارك أسماه التي يدعى بها... و تعالی في علو كنهه عن حدّ توحدّه. توحد بالتوحيد في توحدّه، ثم أجراه على خلقه، فهو أحد صمد قدوس يعبده كل شيء و يصمد إليه، و فوق الذي عيننا تبلغ، و سع كل شيء علما. و في «الف» و «ب»: إنه واحد صمدى.

٤- - التوحيد للصدوق / ١٧٣.

وقال أمير المؤمنين عليه السلام في خطبته التي خطب بها بعد أن حشد الناس: «حَدَّ الأشياء كلها عند خلقه، إبانة لها من شبهه، و إبانة له من شبهها. لم يحلل فيها فيقال: هو فيها كائن. و لم يَنْبَأ عنها فيقال: هو منها بائن و لم يخل منها، فيقال له: أين؟ لكنَّه سبحانه أحاط بها علمه...» إلى آخر الخطبه (١).

فهو تعالى في مرتبه ذاته لم يكن فاقداً لشيءٍ يحصله، فعضاؤه محض الجود، و ليس لغرض يعود إليه.

## في معنى الفاطر والبديع

وقال صلوات الله عليه: «فطر أجناس البدائع و أحكم بحكمته الصنائع».

والفطر في أصل اللغه بمعنى الشق (٢). ولمّا كان الخلق عباره عن شقّ ظلمه ليل العدم بنور نهار الوجود (٣)، يقال للخالق: فاطر، والبدائع جمع بديع، وهو في اللغه هو المذى لا- عهد بمثله، كما في قوله تعالى: «قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنَ الرُّسُلِ» (٤) و منه سمّيت البدعه بدعه. ولمّا لم يكن للأشياء قبل إيجاد الله تعالى إيّاها اسم و لارسم و لم يكن ما خلقه شيئاً مذكوراً،

فكلّ الأشياء من بدائع صنعه. و من أسمائه الحسنی «البديع» كما قال في كتابه المجيد:

«بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» (٥) أي موجودهما من غير مثال سابق.

وأما ما نوقش فيه بأنّ «فعليل» في لغه العرب لازم (٦)، ولم يثبت بمعنى مُفْعِل، وإن ورد

فشاذّ، فلا ينبغى حمل كلام الله في القرآن عليه، بل هو من باب الوصف بحال المتعلّق، كما

ص: ١٠٧

---

١- أصول الكافي ١ / ١٣٥، عن أبي عبد الله عن أمير المؤمنين عليهما السلام. والخطبه مفضّله في باب التوحيد. قال في الكافي

بعد نقلها: و هي كافيه لمن طلب علم التوحيد إذا تدبّرها و فهم ما فيها.

٢- لسان العرب ٥/٥٥.

٣- التعبير بالنور عن الوجود كثير في لسان الحكماء، واستشهدوا لذلك بقوله تعالى: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...».

٤- الأحقاف: ٩.

٥- البقره: ١١٧، الأنعام: ١٠١.

٦- «الف»: لازم لم يجي ء.

يقال: حسن الغلام. فالمراد من بديع السماوات والأرض: أن السماوات والأرض من بدائع خلقه - فغلط، فإنه قد جاء فعيل بمعنى مفعول في القرآن وغيره كعذاب أليم، وضرب

وجيع، أي مُوجع، والسميع بمعنى مُسمع قال الشاعر:

أمن ريحانه الداعي السميع

يُورِقني وأصحابي هُجوع؟! (١)

وكذا ورد بديء بمعنى مبدئ قال أمير المؤمنين عليه السلام في خطبه خطبها في مسجد الكوفة: الحمد لله الذي هو الأول بلايديء من ماء، ولا- باطن في ماء، ولا- يزال مهما، ولا ممازج مع ماء، ولا خيال وهما. (٢) وأما في مصطلح بعض الحكماء (٣)، فيطلق على

موجود غير مسبوق بمادّه ولا مدّه، كالعقول. وأما ما كان مسبوقاً بمادّه دون المدّه،

فيطلق عليه المخترع، كالسماء وما فيها. وأمّا ما كان مسبوقاً بكليتهما من المادّه والمدّه، فيسمّى بالمكوّن والمراد هنا معناه اللغويّ، فإنّ جميع خلقه الله بديع لم يسبقه مثال، كما قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: «ابتدأ ما ابتدع، وأنشأ ما خلق على غير مثال كان سبق بشيءٍ ممّا خلق» (٤).

والإحكام لغه هو الإتقان وعدم الفساد والخلل في العمل، وهو لازم كون الصانع حكيمًا، فإنّ الحكمة عبارته عن إدراك دقائق الأمور والقدرة على إعمالها، ويقال بالفارسيّة «خورده بيني، خورده كاري». ويقال للأول: الحكمة النظريّة، وللثاني: الحكمة

العمليّة (٥).

ولمّا كان علمه تبارك وتعالى نافذا في كلّ شيءٍ، ولا يعزب عنه مثقال ذره في السماوات والأرض، وهو على كلّ شيءٍ قدير، فكّل علم و قدره ظلّ علمه وقدرته و كلّ حكمه في الخلق ظلّ حكمته، فهو الحكيم الحقيقيّ فمصنوعاته تعالى أتقن وأحسن من كلّ صنعه يتصوّر، ولا يمكن نظام أولى وأعلى من هذا النظام.

ص: ١٠٨

١- - روض الجنان و روح الجنان في تفسير القرآن ١ / ١٢٣.

٢- - التوحيد للصدوق / ٧٨.

٣- - أسرار الحكم / ١٤٢.

٤- - التوحيد للصدوق / ٤٤.

٥- - إذ الحكمة تتعلّق فيه بالعمل، وإن كانت نظريّة من وجه آخر.

ولذا قال تبارك و تعالی: «مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ، فَارْجِعِ الْبَصِيرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصِيرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ» (۱). ولنعم ما قيل:

اندرین گردون مکرر کن نظر

چونکه حق فرمود «ثم ارجع البصر» (۲).

یک نظر قانع مشو زین سقف نوربارها بنگر بین «هل من فطور»

چونکه گفتت کاندین سقف نکوبارها بنگر چو مرد عیبجو (۳)

فأعطى كل شيء ما يليق به، و هو مقتضى رحمانيته، ففي رحمة الرحمانيه ليس تفاوت و فطور، و في عطائه ليس منع و قُصور، و كل شيء في مرتبه متقن و حسن، و لنعم ما قيل:

جهان چون خط و خال و زلف و ابرو است

همه چیزی بجای خویش نیکوست (۴)

وقال عليه السلام: «ولا يخفى عليه الطلائع».

الطلوع لغه هو ظهور الشيء يقال: طلع الكوكب، فهو ضد الغروب و منه طليعه الجيش، و هو من يبعث ليطلع على عدد العدو، و يقال له: الطليع. و منه الحديث: «الطليع ليس بمحارب، لأنّه عين القوم» (۵).

والمراد هنا ما يظهر من أعمال و أفعال يدلّ على ما في السرائر و الضمائر، و يعلم سرّنا و جهرنا، و يعلم أنّ هذه الطليعه من الأعمال طلع خالصا لوجه الله، أو طلع طمعا للجنّه

والمثوبه، أو طلع من خوف النار و الجحيم و العذاب الأليم، أو طلع لرئاء الناس و حبّ

الثناء و الجزاء منهم. و لا يعلم أنّ هذه الطليعه ممّ طلع، إلاّ الله، فيثبته على ما طلع.

ولذا ورد عن النبيّ صلّى الله عليه وآله أنه قال: «أول من يسأله يوم القيامة ثلاث:

ص: ۱۰۹

۱- - الملك: ۳ - ۴.

۲- - مشوى ۲ / ۱۲۴.

۳- - نفس المصدر ۱ / ۴۱۲.

٤- - گلشن راز / ٩٧.

٥- - مجمع البحرين ٢ / ٣٦٩.



رجل آتاه الله العلم، فيقول الله تعالى: ماذا صنعت فيما علمت؟ فيقول: يارب، كنت أقوم به آناء الليل والنهار فيقول الله عزوجل: كذبت، و تقول الملائكة: كذبت، بل أردت أن يقال: فلان عالم! ألا فقد قيل ذلك. و رجل آتاه الله مالاً، فيقول الله تعالى: قد أنعمت عليك، فماذا صنعت؟ فيقول: يارب، كنت أتصدق به آناء الليل والنهار فيقول الله عزوجل: كذبت،

ويقول الملائكة: كذبت، بل أردت أن يقال: فلان جواد! ألا فقد قيل ذلك. و رجل قتل في سبيل الله، فيقول الله عزوجل: ماذا صنعت؟ فيقول: أمرت بالجهاد فقاتلت في سبيلك حتى قتلت، فيقول الله عزوجل: كذبت، ويقول الملائكة: كذبت، بل أردت أن يقال: فلان شجاع! ألا فقد قيل ذلك»(١).

وفى الخبر: إن رجلاً قتل في سبيل الله، وكان يدعى قتيل الحمار، لأنّه قاتل كافراً ليأخذ سلبه و حماره، فقتله الكافر فسمي به، لأنّ قتاله صدر و طلع عن نيتته، و هو أخذ

الحمار أضيف إليها(٢).

فلينظر العبد و ليتأمل إلى نيتته التي يطلع و يصدر منها العمل، فإن الله لا ينظر إلى صورتنا، بل ينظر إلى قلوبنا و سرائرنا.

قال صلوات الله عليه: «ولا يضيع عنده الودائع».

والودائع: جمع وديعه، و هي معروفه. و لَمَّا كان الأشياء كلها ملكاً و ليس مالكها بالحقيقه إلا هو و ليس بالحقيقه مالك سواه، فلا يكون عند الله وديعه، بل الأشياء التي في أيدينا و ندعى ملكيتها - عندنا - عاريه و وديعه. ولنعم ما قيل:

وما النفس و الأموال إلا وديعه

ولا بدّ يوماً أن تردّ الودائعا

وقال العارف الكامل:

ص: ١١٠

١- - مستدرک الوسائل ١/ ١١١، مع اختلاف يسير.

٢- - جامع السعادات ٣/ ١١٣، مع اختلاف يسير.

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست

روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم(۱)

و لكنَّ الله، من شدّه رحمته و كثره عطوفته، سمّانا مجازا بالمالك، واستقرض منّا وقال: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ - قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً»(۲).

وسمى ما يأخذ منّا باسم الصدقه، وقال: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا»(۳).

وعن أبى عبدالله عليه السّلام: «إِنَّ الله تعالى يقول: ليس من شىء إلا وُكِّلْتُ به من يقبضه غيرى إلا الصّيدقه، فإنّى أتلقّفها بيدى تلقّفًا، حتّى أنّ الرجل والمرأه يتصدّق بتمره و بشقّ تمره، فأرْبِيها له كما يرْبى الرّجل فِلوّه و فصِيلَه، فيلقانى يوم القيامه و هى مثل أحد و أعظم من أحد(۴). و هو معنى قول الله تعالى: «يَمْحَقُ اللهُ الرِّبَا وَ يُزِيهِ الصَّدَقَاتِ»(۵).

وعن النّبى صلى الله عليه وآله وسلّم: «إِنَّ الله يرْبى لأحدكم الصدقه كما يرْبى أحدكم ولده، حتّى يلقاه يوم القيامه و هو مثل أحد»(۶).

ومن فرط عطوفته و رحمته ورد فى الحديث عن أبى جعفر عليه السّلام: «إِنَّ الله تعالى قال: أنا خالق كلّ شىء، و كَلْتُ بالأشياء غيرى إلا الصّيدقه، فإنّى أقبضها بيدى، حتّى إنّ الرّجل يتصدّق بشقّ تمره فأرْبِيها كما يرْبى الرّجل فِلوّه و فصِيلَه، حتّى أتركه يوم القيامه أعظم من أحد»(۷). وفى هذا المعنى أخبار كثيره تدلّ على أن الله تعالى يأخذ الصدقه بيده.

ولذا قال الصادق عليه السّلام، فى حديث طويل: «كان أبى إذا تصدّق بشىء وضعه فى يد السائل، ثم ارتجعه منه، فقَبَله و شمّه ثم ردّه فى يد السائل، و ذلك أنّها تقع فى يد الله

ص: ۱۱۱

۱- - ديوان حافظ / ۲۲۱.

۲- - البقره: ۲۴۵.

۳- - التوبه: ۱۰۳.

۴- - تفسير العياشى ۱ / ۱۵۲. والفِلو: ولد الفرس، والفصيل: ولد النّاقه.

۵- - البقره / ۲۷۶.

۶- - تفسير العياشى ۱ / ۱۵۳.

۷- - نفس المصدر.

قبل أن تقع في يد السائل» (١).

وكذلك استودع واستعار منا أنفسنا و أموالنا مع أنه مالك الكل وقال: «وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا» (٢).

وقال أمير المؤمنين عليه السلام لابنه محمد بن الحنفية: «أعِر الله جمجمتك» (٣) وقال الله

تعالى: «يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْأَنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذُّكْرَى يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي» (٤).

وكذا إيماننا من عطاياه «وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَىٰ اللَّهُ» (٥) وهو الذي حَبَّبَ إلينا الإيمان وزينه في قلوبنا.

فإن أودعنا إيماننا عند الله و تضرعنا و التجأنا إليه يبقى سالما و لا يضيع، و إلا كان في معرض الزوال و الضياع، فإنه يشكل بقاء الإيمان مع هذه الأهواء المردية و الشياطين

المغوية.

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا

ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم (٦)

وخصوصا عند سكره الموت، «فإن الشيطان ليأتي الرجل من شيعه آل محمد عند موته عن يمينه و يساره ليصدّه عما هو عليه، فيأبى الله عزوجل ذلك له». كما رواه

العياشي عن الصادق عليه السلام، قال: «و ذلك قول الله تعالى: «يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ الْكَلِيمَاتِ الَّتِي كُنْتُمْ تُكَفِّرُونَ عَنْهَا» (٧).

بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» (٧).

وخصوصا حين يمثل له ماله، و لذا ورد في دعاء العديله أن تقول: «إني أودعتك يقيني هذا و ثبات ديني، وأنت خير مستودع، و قد أمرتنا بحفظ الودائع، فُردّه عليّ وقت

ص: ١١٢

١- وسائل الشيعه ٦ / ٣٠٣.

٢- المزمّل: ٢٠.

٣- قاله عليه السلام: لما أعطى محمدا الرايه يوم الجمل. نهج البلاغه / ٥٥.

٤- الفجر: ٢٣ - ٢٤.

٥- الأعراف: ٤٣.

٦- - ديوان حافظ / ٢٢٨.

٧- - تفسير العياشي ٢ / ٢٢٥ والآيه في: إبراهيم: ٢٧.

حضور موتى، وفى قبرى عند مسأله منكر و نكير برحمتك يا أرحم الراحمين»(١).

ولذا ورد فى الحديث، كما فى الكافى، عن أبى عبدالله عليه السّلام أنّه قال: «إنّ الله

جَبَل النَّبِيِّينَ عَلَى نَبْوَتِهِمْ، فَلَا يَرْتَدُّونَ أَبَدًا وَ جَبَلِ الْأَوْصِيَاءِ عَلَى وَصَايَتِهِمْ، فَلَا يَرْتَدُّونَ

أَبَدًا، وَ جَبَلِ بَعْضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْإِيمَانِ، فَلَا يَرْتَدُّونَ أَبَدًا، وَ مِنْهُمْ مَنْ أُعِيرَ الْإِيمَانَ

عَارِيَةً، فَإِذَا هُوَ دَعَا وَ أَلْحَى فِي الدَّعَاءِ مَا عَلَى الْإِيمَانِ»(٢).

فلا بدّ لنا أن نودع إيماننا عند الله، و نتضرّع عنده، و نجتنب من المعاصى الّتى تذهب الإيمان عند الموت، كما ورد فى ترك الحجّ و الزكاه(٣).

## فى فضل القرآن

وقال صلوات الله عليه: «أتى بالكتاب الجامع».

وهو القرآن الجامع لكلّ علم و معرفه، ولذا سمّى بالقرآن، فإنّ القَرء لغه هو الجمع. ولما كان نبينا صلّى الله عليه وآله وسلّم خاتما لكلّ الأنبياء، وكلّهم يستضيئون بنوره، بل الكلّ خلقوا من فاضل نوره كما ورد فى الحديث الطويل: «إنّ نور نبينا لما خلقه الله خرّ ساجدا، فلما قام من السجود قطرت منه قطرات كان عددها مائه ألف و أربعه و عشرون ألف، فخلق من كلّ قطره من نوره نبيا فبتوسطه صارت الأنبياء أنبياء، فكّلهم يستضيئون من

مشكاه نبوته و يقتبسون من ضياء معرفته، وكلّهم يستظلّون بظلّ لوائه و هو شهيد عليهم(٤).

فلا بدّ أن يكون كتابه جامعا و حاويا لكلّ علم، و مهيمنا على كلّ كتاب من كتب الأنبياء.

ص: ١١٣

١- - مستدرک الوسائل ١ / ٩٣.

٢- - أصول الكافى ٢ / ٤١٩.

٣- - فقد روى فى المحاسن للبرقى / ٨٧ - ٨٨، باب عقاب الأعمال بإسناده عن أبى عبدالله عليه السّلام قال: سمعته يقول: «من مات و لم يحجّ حجه الإسلام، و لم يمنعه من ذلك حاجه تجحف به، أو مرضٌ لا يطيق معه الحجّ، أو سلطان يمنعه، فليمت يهوديا أو نصرانيا». و قال الصادق عليه السّلام: «من منع قيراطا من الزكاه فليس هو بمؤمن ولا مسلم ولا كرامه».

٤- - مؤداه فى: بحار الأنوار ١٥ / ٢٩.

كما قال الله تعالى في شأن التوراه: «وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً» (١)، وقال في شأن القرآن: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ» (٢).

وفي الحديث عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ: «أَعْطَيْتُ خَمْسًا لَمْ يُعْطَهُنَّ نَبِيٌّ

كَانَ قَبْلِي إِلَى أَنْ قَالَ: أَعْطَيْتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ». وسئل أبو جعفر: ما جوامع الكلم؟ فقال عليه السلام: «القرآن» (٣).

وفي الكافي عن الصادق عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: «إِنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تَبْيَانَ كُلِّ شَيْءٍ،

حَتَّى لَا يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ يَقُولُ: لَوْ كَانَ هَذَا أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ؟ إِلَّا وَقَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ فِيهِ» (٤).

وأيضاً فيه عن الصادق عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: «قَدْ وَدَدَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

وَأَنَا أَعْلَمُ كِتَابَ اللَّهِ، وَفِيهِ بَدَأَ الْخَلْقَ، وَمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. وَفِيهِ خَبْرُ السَّمَاءِ، وَخَبْرُ الْأَرْضِ، وَخَبْرُ الْجَنَّةِ، وَخَبْرُ النَّارِ، وَ

خَبْرُ مَا كَانَ، وَخَبْرُ مَا هُوَ كَائِنٌ. أَعْلَمُ ذَلِكَ كَمَا

أَنْظُرُ إِلَى كَفْيٍ، إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ فِيهِ تَبْيَانَ كُلِّ شَيْءٍ» (٥).

وفي نهج البلاغه في خطبه له عليه السلام إلى أن قال: «فَعِظْمُوا مِنْهُ سَبْحَانَهُ مَا عَظَّمْ مِنْ نَفْسِهِ، فَإِنَّهُ لَمْ يُخْفِ عَنْكُمْ شَيْئًا مِنْ دِينِهِ،

وَلَمْ يَتْرِكْ شَيْئًا رَضِيهِ أَوْ كَرِهَهُ إِلَّا وَجَعَلَ لَهُ عِلْمًا بَادِيًا، وَآيَةً مُحْكَمَةً تَزْجُرُ عَنْهُ أَوْ تَدْعُو إِلَيْهِ، فَرَضَاهُ فِيمَا بَقِيَ وَاحِدًا، وَسَخَطَهُ

فِيمَا بَقِيَ وَاحِدًا» (٦).

وأيضاً لما كان شريعته نبينا ثابتته إلى يوم القيامة ولا نبي بعده فلا بد أن يكون كتابه

محتويا على أحكام كل ما يقع ويحدث إلى يوم القيامة، ولذا أمرنا بالتدبر فيه، وأن

نتمسك به، ونعرض أعمالنا عليه.

وقال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «فَإِذَا التَّبَسُّتُ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلَمِ

ص: ١١٤

١- - الأعراف: ١٤٥.

٢- - النحل: ٨٩.

٣- - بحار الأنوار ١٦ / ٣٢٤.

٤- - أصول الكافي ١ / ٥٩/ زياده «حَتَّى وَاللَّهِ مَا تَرَكَ اللَّهُ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْعِبَادَ»، بعد كلمه: «تَبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ».

٥- - نفس المصدر ٦١/ باب الرد إلى الكتاب والآيه هكذا: «تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ». النحل: ٨٩.

٦- - نهج البلاغه / ٢٦٥، والخطبه مفصله، أولها: الحمد لله المعروف من غير رؤيه.

فعلیکم بالقرآن، فمن جعله أمامه قاده إلى الجنّة، و من جعله خلفه ساقه إلى النار»(١). بل ما من أحدٍ ولد أو يولد إلا وله آیه فی کتاب الله تدلّ علی سعاده أو شقاوته(٢).

ففی روايه أصبغ بن نباته أنّه قال أميرالمؤمنين عليه السّلام: «لو كسرت لی الوساده فقعدتُ عليها لقضيت بين أهل التوراه بتوراتهم، و أهل الإنجيل بإنجيلهم، و أهل الفرقان

بفرقانهم، بقضاء يصعد إلى الله يزهر. والله ما نزلت آیه فی کتاب الله فی لیل أو نهار، إلاّ و علمت فيمن أنزلت، ولا من مرّ علی رأسه المواسى إلاّ و أنزلت فيه آیه فی کتاب الله

تسوقه إلى الجنّة أو إلى النار. فقام إليه رجل فقال: يا أميرالمؤمنين، ما الآيه التي نزلت فيك؟ قال عليه السّلام: أو ماسمعت الله يقول: «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ»(٣)؟! فرسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم علی بينه من ربّه، و أنا الشاهد له و أتلوّه»(٤).

وفی هذا المعنى أحاديث كثيرة متظافره مؤيّد به بحكم العقل، فإنّ القرآن كتاب فيه ذكرنا [المؤمنين]، كما قال الله تعالى: «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ»(٥). وهو دواء لكلّ داء و شفاء لما فى الصدور من الأمراض النفسانيه، و الآلام الباطنيه من الجهل و الكبر و الحسد و حبّ الجاه والغضب والغيط والحقد و غير ذلك من المهلكات و كلّ إنسان مبتلى ببعض هذه الأمراض أو بأكملها، فلا بدّ أن يكون له آیه فى كتاب الله بها يُشفى من تلك الأمراض، و يبرأ من تلك الأعراض. فلا بدّ لكلّ إنسان أن يعرض أعماله و أحواله على كتاب الله.

ولذا قال أبوذرّ - لما سأله رجل، و قال له: كيف ترى حالنا عند الله تعالى؟ - «اعرضوا أعمالكم على الكتاب، إنّ الله تعالى يقول: «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»(٦). فقال الرجل: فأين رحمه الله؟ قال أبوذرّ: رحمه الله قريب من المحسنين»(٧).

ص: ١١٥

١- - أصول الكافي ٢ / ٥٩٩.

٢- - نفس المصدر ١ / ١٥٢ باب السعاده و الشقاوه.

٣- - هود: ١٧.

٤- - بصائر الدرجات / ١٣٢، شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد ٦ / ١٢٦، الأربعين للرازي / ٤٦٧.

٥- - الزخرف: ٤٤.

٦- - الانفطار: ١٣ - ١٤.

٧- - أصول الكافي ٢ / ٤٥٨.



وبالجملة: فالقرآن كلام الذي أحاط بكل شيء، فكلامه محيطٌ بكل شيءٍ من الجزئيات التي حكم بها.

ولذا ورد: «إنَّ للقرآن ظهراً و بطناً، فالظهر تنزيله، والبطن تأويله. منه ما مضى، و منه

مالم يكن بعد. يجرى كما يجرى الشمس و القمر كلما جاء شيء وقع» (١).

ولذا ورد عن الصادق عليه السلام في تفسيره هذه الآية: «وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي

الْكِتَابِ لَتْفَسِدَنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوقًا كَبِيرًا» (٢)، أنه عليه السلام فسّر «إلا فسادين» بقتل عليّين أيطالب و طعن الحسن عليه السلام، و «العلو الكبير» بقتل الحسين عليهم السلام و «العباد أولى بأس» بقوم يبعثهم الله قبل خروج القائم لا يدعون... (٣).

ومنه يعلم أن قوله تعالى: «إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ» (٤) يشمل كل عاتٍ و متكبر و من كان من سنخهم و رضى بفعلهم، فإن آيات الله و أحكامه وردت على

الحقائق الكلية، و تحت كل حقيقه رقائق لا تحصى، فإذا نزلت آية في مدح شخص أو قدحه تشمل كل من كان من سنخه و رضى بعمله.

ولذا قال أبو جعفر عليه السلام، في ذيل حديث: «ولو أن الآيه إذا نزلت في قوم، ثم مات أولئك ماتت الآيه، لما بقى من القرآن شيء ولكن القرآن يجرى أوله على آخره مادامت السماوات والأرض ولكل قوم آيه يتلونها وهم من خير أو شر» (٥).

وعن مولانا الباقر عليه السلام أنه قال لحمران: «إن ظهر القرآن الذين نزل فيهم، وبطنه

الذين عملوا بمثل أعمالهم» (٦). يجرى فيهم ما نزل في أولئك.

وفى روايه أبى بصير عن الصادق عليه السلام «ولو كانت إذا نزلت آيه على رجل ثم

مات ذلك الرجل ماتت الآيه، مات الكتاب. و لكنّه حيّ يجرى فيمن بقى كما جرى فيمن

ص: ١١٦

١- - تفسير العياشي ١١/ ١.

٢- - الإسراء: ٤.

٣- - تفسير العياشي ٢٨١/ ٢.

٤- - القصص: ٨.

٥- - تفسير العياشي ١٠/ ١.

٦- - نفس المصدر ١١/ ١.

فظهر أنّ القرآن حاوٍ لحكم كلّ واقعه و حادثه تقع إلى يوم القيامة، لأنّه كتاب أنزله الله على نبيّنا الخاتم، و لا نبيّ بعده، فلا بدّ أن يكون مشتملاً على حكم كلّ ما يحتاج إليه الناس إلى يوم القيامة.

## في نسبه الإسلام

وقال عليه السّلام: «و بشرع الإسلام النور الساطع»

الإسلام: هو التسليم، و هو دين الله الذي تدّين به جميع الأنبياء و أرباب الشرائع، سلام الله عليهم أجمعين.

ولذا قال الله تعالى: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (٢)، فلا دين غير الإسلام، و به أمر جميع الأنبياء، و هو ملّه إبراهيم الخليل التي قال الله تعالى: «وَمَنْ يَزُغْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ وَ وصى بها إبراهيمُ بيّنه و يعقوبُ يا بنيّ إنّ الله اصطفى لكم الدين فلا تموتنّ إلا و أنتم مسلمون» (٣). و واضح أنّ حقيقه العبوديه و التعبد والتدّين ليست إلا التسليم.

وفي الحديث عن أمير المؤمنين عليه السّلام أنّه قال: «الأنسب الإسلام نسبه لا ينسبه أحد قبلي ولا ينسبه أحد بعدى: الإسلام هو التسليم، والتسليم هو اليقين، واليقين هو التصديق، والتصديق هو الإقرار، والإقرار هو الأداء، و الأداء هو العمل. المؤمن أخذ دينه عن ربّه. إنّ المؤمن يعرف إيمانه في عمله، و إنّ الكافر يعرف كفره بإنكاره. يا أيها الناس دينكم دينكم، فإنّ السيئه فيه خير من الحسنه في غيره، إنّ السيئه فيه تغفر، والحسنه في

ص: ١١٧

١- بحار الأنوار ٢٣ / ٤.

٢- آل عمران: ١٩.

٣- البقره: ١٣٠ - ١٣٢.

## لا تقبل»(١).

فحقيقه الإسلام هو تسليم العبد ذاته وجميع ماله إلى الله الواحد القهار، ولذا قال إبراهيم عليه و على نبينا السلام - في جواب أمره تبارك و تعالى، لما قال له أسلم - : «أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»(٢) و «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»(٣).

ويستفاد من هذه الآية أن من لم يوجه و لم يسلم ذاته إلى الله، ويرى لنفسه وجودا و قدره و أنانيته يعدّ من المشركين.

فالمسلم الحقيقي من لا يرى لنفسه وجودا و لا قدره و لا ملكا، بل يرى الكلّ مقهورا لله الواحد القهار، له الملك وله الحمد، كما أمر الله تعالى نبيه و قال: «قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا

وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ»(٤).

ولذا قال في هذا الحديث: «التسليم هو اليقين» فإنّ حدّ اليقين أن يرى الكلّ من عند الله، كما قال أبو عبد الله عليه السلام في جواب أبي بصير لَمَّا سَأَلَهُ عَنْ حَدِّ الْيَقِينِ، قَالَ: «أَنْ لَا تَخَافَ مَعَ اللَّهِ شَيْئًا»(٥) و لا ينظر إلى ظواهر الأسباب في عالم الملك، بل يرى ملكوت الأشياء و يرى أنّ ملكوت كلّ شيء بيد الله. ولذا قال الله تعالى: «وَكَذَلِكَ نُرَى إِبْرَاهِيمَ مَلِكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»(٦) ولذا قال الإمام عليه السلام: «ما من شيء أعزّ من اليقين»(٧).

وفي الحديث عن أبي جعفر الثاني عليه السلام، عن أبيه، عن جدّه عليهم السلام، عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه قال: «قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: إنّ الله خلق

ص: ١١٨

١- - أصول الكافي ٢ / ٤٥ - ٤٦، مع اختلاف في اللفظ، وزياده.

٢- - البقره: ١٣١.

٣- - الأنعام: ٧٩.

٤- - يونس: ٤٩.

٥- - أصول الكافي ٢ / ٥٧.

٦- - الأنعام: ٧٥.

٧- - أصول الكافي ٢ / ٥١، في ذيل روايه عن الصادق عليه السلام.

الإسلام و جعل له عَرَصَه، و جعل له نورا، و جعل له حصنا، و جعل له ناصرا، فأما عرصته

فالقُرآن، وأما نوره فالحكمة، و أما حصنه فالمعروف، وأما أنصاره فأنا و أهل بيتي و شيعتهم»(١).

فظهر من هذا الحديث، و من هذه فقره من الدعاء، أن للإسلام نورا، بل الإسلام هو النور، وهو واضح، فإن النور هو الظاهر بذاته المظهر لغيره، و ظاهرٌ أن حقيقه العبودية و التدبُّن، الإسلام الذي هو التسليم، و كون العبد كالميت بين يدي الغسال و إذا صار العبد

مسلمًا يستضيء قلبه بنور ربّه، ويرى الأشياء كما هي عليها. كمال قال الله تعالى: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللهِ»(٢).

ولذا قال في هذا الحديث: «ونوره الحكمة» والحكمة هي معرفه حقائق الأشياء كما هي، سواء كان [نور الحكمة] متعلقًا بالعمل - ويقال له الحكمة العمليّة - أم غير متعلق بالعمل، ويقال له الحكمة النظرية.

والغرض الأصلي من بعث الرسل و إنزال الكتب هو تكميل نفوس الناس بالعلم، والحكمة التي هي نور الإسلام.

قال الله تعالى: «لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ»(٣).

وقال أيضا: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»(٤). ولازم الإسلام هو شرح الصدر بنور الله.

ولما قرأ النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هَذِهِ الْآيَةَ قَالَ: «إِنَّ النُّورَ إِذَا وَقَعَ فِي الْقَلْبِ انْفَسَحَ لَهُ وَ انشَرَحَ» قالوا: يا رسول الله، فهل لذلك علامه يعرف بها؟ قال: «التجافي عن دار الغرور، و

ص: ١١٩

١- - نفس المصدر / ٤٦.

٢- - الزمر: ٢٢.

٣- - آل عمران: ١٦٤.

٤- - الجمعة : ٢.

الإنباه إلى دار الخلود، والاستعداد للموت قبل نزوله»(١). فبازدياد درجة الإسلام يكون ازدياد درجة الحكمه والمعرفه.

## في أن الله هو المستعان على كل نأبه واحتياج

قال صلوات الله عليه: «وهو للخليقه صانع، وهو المستعان على الفجائع».

يحتمل أن يكون الخليقه بمعنى المصدر، إشاره إلى ما مرّ من أنّ صنعه تعالى هو الخلق و الإيجاد، وأما صنع غيره فليس إلا تركيب الأشياء المخلوقه، فالخلق مختصّ به.

و أما كونه تعالى مستعانا على الفجائع لا غيره فواضح، لأنّه ربّ العالمين، ولا يرحم ولا يعين المربوب إلا الربّ.

ففى الكافى عن أبى عبدالله عليه السّلام، قال: «أوحى الله تعالى إلى داود على نبينا

وآله و عليه السّلام: ما اعتصم بى عبد من عبادى دون أحد من خلقى، عرفت ذلك من نيتته، ثمّ تكيده السماوات والأرض و من فيهنّ إلا جعلت له المخرج من بينهنّ و ما اعتصم

عبد من عبادى بأحد من خلقى، عرفت ذلك من نيتته، إلا قطعت أسباب السماوات من يديه، و أسّخت الأرض من تحته، ولم أبال بأى وادٍ هلك»(٢).

وعن الثمالى عن عليّبن الحسين عليه السّلام قال: «خرجت حتّى انتهيت إلى هذا الحائط فاتّكيت عليه، فإذا رجلٌ عليه ثوبان أبيضان ينظر فى تجاه وجهى، ثمّ قال: يا عليّبن الحسين مالى أراك كئيبا حزينا؟! أعلى الدنيا؟! فرزق الله حاضر للبرّ والفاجر.

قلت: ما على هذا أحزن، و إنّه لكما تقول. قال: فعلى الآخره؟ فوعدّ صادق يحكم فيه ملك قاهر - أو قال: قادر(٣) - قلت: ما على هذا أحزن، و إنّه لكما تقول. قال: فمّمّ حزنك؟ قلت: ممّا نتخوّف من فتنة ابن الزبير وما فيه الناس قال: فضحكك، ثمّ قال: يا علىّ بن

الحسين، هل رأيت أحدا دعا الله فلم يجبه؟ قلت: لا. قال: فهل رأيت أحدا توكل على الله

ص: ١٢٠

١- نورالثقلين ٤ / ٤٨٥، فى تفسير الآيه: أؤمن شرح الله صدره للإسلام الزمر: ٢٢.

٢- أصول الكافى ٢ / ٦٣.

٣- كذا فى المصدر.

فلم يكفه؟ قلت: لا. قال: فهل رأيت أحدا سأل الله فلم يعطه؟ قلت: لا، ثم غاب عني» (١).

وفى الكافي عن الحسين بن علوان، قال: كنا في مجلس نطلب فيه العلم، وقد نفدت نفقتي في بعض أسفاري، فقال لي بعض أصحابنا: من تؤمل لما قد نزل بك؟ فقلت: فلانا، فقال: إذا والله لا تسعف حاجتك ولا يبلغك أملك، ولا تنجح طلبتك. قلت: و ما علمك

رحمك الله؟ قال: إن أبا عبد الله عليه السلام حدّثني أنه قرأ في بعض الكتب أن الله تعالى يقول: «و عزّتي وجلالي و مجدي و ارتفاعي على عرشي، لأقطعنّ أمل كل مؤمل غيري باليأس، ولأكسونه ثوب المذلة عند الناس، ولأنحينه من قربي ولأبعدنه من فضلي، أيؤمّل غيري في الشدائد، والشدائد بيدي؟! ويرجو غيري، و يقرع بالفكر باب غيري، و بيدي مفاتيح الأبواب و هي مغلقة، وبابي مفتوح لمن دعاني؟! فمن ذا الذي أمّلتني لنوائبه فقطعته

دونها؟! ومن ذا الذي رجاني لعظيمه فقطعت رجاءه مني؟! جعلت آمال عبادي عندي محفوظه فلم يرضوا بحفظي! وملائت سماواتي ممن لا- يملّ من تسيحي، و أمرتهم أن لا- يغلقوا الأبواب بيني و بين عبادي، فلم يثقوا بقولي! ألم يعلم من طرقته نائبه من نوائبي أنه لا يملك كشفها أحد غيري، إلا من بعد إذني؟! ومالي أراه لاها عني؟! أعطيته بجودي

مالم يسألني، ثم انتزعت عنه فلم يسألني رده و سأل غيري! أفيراني أبدأ بالعطاء قبل

المسألة، ثم أسأل فلا أجيب سائلي؟! أبخيل أنا فيخّلني عبي؟! أو ليس الجود والكرم

لي؟! أو ليس العفو و الرّحمة بيدي؟! أو ليس أنا محلّ الآمال؟! فمن يقطعها دوني؟! أفلا

يخشى المؤمنون أن يؤمّلوا غيري؟! فلو أنّ أهل سماواتي و أهل أرضي أمّلوا جميعا، ثم

أعطيت كلّ واحد منهم مثل ما أمل الجميع ما انتقص من ملكي مثل عضو ذره. و كيف ينقص ملكك أنا قيمه؟! فيا بؤسا للقانطين من رحمتي! ويا بؤسا لمن عصاني و لم يراقبني» (٢).

ص: ١٢١

١- - نفس المصدر. وفي هامشه احتمال كون الرجل الخضر.

٢- - نفس المصدر / ٦٦ - ٦٧.

## فى تمثّل الأعمال وتجسّمها

قال صلوات الله عليه: «جازى كلّ صانع، ورائش كلّ قانع».

أمّا جزاؤه تعالى على الأعمال فهو ثمره الأعمال، فإنّ الأعمال و الأفعال بمنزله البذور. لكلّ بذر ثمره و حاصل، فالمرء مجزى بعمله إن خيرا فخير، وإن شرا فشر.

والدنيا مزرعه الآخرة (١) فكلّ عامل يرى عمله فى الآخرة مصوّرا بصورة تناسبه، قال الله تعالى: «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظُنُّمْ رَبُّكَ أَخْذًا». (٢) وقال: «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا

عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا» (٣). وقال: «يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ» (٤).

وفى الكافى عن أمير المؤمنين عليه السّلام: «إنّ ابن آدم إذا كان فى آخر يوم من أيّام الدنيا و أوّل يوم من أيّام الآخرة، مثل له ماله و ولده و عمله... إلى أن قال: فالتفت إلى عمله فيقول: والله، إننى كنت فىك لزاهدا، وإن كنت على لثقيلا، فماذا عندك؟ فيقول: أنا قرينك فى قبرك و يوم نشرك، حتّى أعرض أنا و أنت على ربك. وقال عليه السّلام: و إن كان لله ولينا أتاه أطيّب الناس ريحا و أحسنهم منظرا و أحسنهم ريشا، فيقول: أبشر بروح

و ريحان و جنّه نعيم، و مقدمك خير مقدم. فيقول له: من أنت؟ فيقول: أنا عمك الصالح» (٥).

وفى المحاسن عن أحدهما عليهما السّلام، قال: «إذا مات العبد المؤمن دخل معه فى قبره ستّة صُور، فيهنّ صورته أحسنهنّ وجهها، و أبهاهنّ هيئته، و أطيبهنّ ريحا، و أنظهنّ

خلقا. قال: فيقف صورته عن يمينه و أخرى عن يساره، و أخرى بين يديه، و أخرى خلفه، و أخرى عند رجله. و تقف الّتى هى أحسنهنّ فوق رأسه، فإن أتى عن يمينه منعت الّتى عن يمينه، ثمّ كذلك إلى أن يؤتى من الجهات الستّ. قال: فتقول الّتى هى أحسنهنّ صورته: من

ص: ١٢٢

١- - مفاتيح الغيب / ٤٦٣.

٢- - الكهف: ٤٩.

٣- - آل عمران: ٣٠.

٤- - النبأ: ٤٠.

٥- - فروع الكافى ٣ / ٢٣١ - ٢٣٢.

أنتم؟ جزاكم الله عنى خيرا فتقول التي عن يمين العبد: أنا الصلاة، وتقول التي عن يساره:

أنا الزكاه، و تقول التي بين يديه: أنا الصيام، و تقول التي خلفه: أنا الحج والعمرة، وتقول التي عند رجله: أنا بر من وصلت من إخوانك. ثم يقلن: من أنت؟ فأنت أحسننا وجهها، و أطيبنا ريحا و أبهانا هيئه. فتقول: أنا الولايه لآل محمّد، صلوات الله عليهم أجمعين»(١).

وفي حديث قيس بن عاصم - المعروف - عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ: «يَا قَيْسُ لَا بَدَّ لَكَ مِنْ قَرِينٍ يَدْفِنُ مَعَكَ وَهُوَ حَيٌّ، وَ تَدْفِنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَيِّتٌ، فَإِنْ كَانَ كَرِيمًا أَكْرَمَكَ، وَ إِنْ كَانَ لَثِيمًا أَسْلَمَكَ ثُمَّ لَا يَحْشُرُ إِلَّا مَعَكَ وَ لَا تَحْشُرُ إِلَّا مَعَهُ، وَ لَا تَسْأَلُ إِلَّا عَنْهُ، وَ لَا تَبْعَثُ إِلَّا مَعَهُ، فَلَا تَجْعَلْهُ إِلَّا صَالِحًا، فَإِنَّهُ إِنْ كَانَ صَالِحًا لَمْ تَأْنَسْ إِلَّا بِهِ، وَ إِنْ كَانَ فَاحِشًا لَا تَسْتَوْحِشُ إِلَّا مِنْهُ، وَ هُوَ فَعْلُكَ». فقال قيس: يارسول الله، لو نظم هذا شعرا لافتخرنا به على من بيننا من العرب فقال رجل من أصحابه يقال له الصلصال: قد حضر فيه شيء، يارسول الله، أفتأذن لي بإنشائه؟ فقال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «نعم»، فأنشأ يقول:

تخيّر قرينا من فعالك، إنما

قرين الفتى فى القبر ما كان يفعل

فلا بدّ للإنسان من أن يعدّه

ليوم ينادى المرء فيه فيقبل

فإن كنت مشغولاً بشيء فلا تكن

بغير الذى يرضى به الله تُشغل

فما يصحب الإنسان من بعد موته

ومن قبله إلا الذى كان يعمل

ألا إنما الإنسان ضيف لأهله

يقيم قليلاً بينهم، ثم يرحل(٢)

وفي أول الحديث «إن مع الدنيا آخره»(٣)، دلالة على أن كل عمل من الأعمال الدنيويّه له صورته أخرويّه.

وفي الكافي عن أبي عبدالله عليه السلام أنه قال: «إذا دخل المؤمن فى القبر كانت الصلاة عن يمينه و الزكاه عن يساره، والبرّ مظلّ عليه. قال عليه السلام، يتنحى الصبر

ناحيه، فإذا دخل عليه الملكان اللذان يليان مسألته قال الصبر للصلاه و الزكاه والبرّ:



- ١- - المحاسن للبرقيّ / ٢٨٨.
- ٢- - الأمل للصدوق / ١٢ - ١٣، بحار الأنوار / ٧٧ / ١١٢.
- ٣- - هو جزء الحديث السابق. ذكرنا مصدره.

دونكم صاحبكم، فإن عجزتم عنه فأنا دونه»(١).

وفى الكافي عن سدير الصيرفي أنه قال: قال أبو عبد الله عليه السلام، فى حديث طويل: «إذا بعث الله المؤمن من قبره خرج معه مثلاً يقدمه أمامه، كلما رأى المؤمن هولاً من أهوال القيامة قال له المثل: لا تفزع ولا تحزن و أبشر بالسرور والكرامه من الله، حتى يقف بين يدي الله عزوجل فيحاسبه حساباً يسيراً، ويأمر به إلى الجنة والمثل أمامه

فيقول له المؤمن: يرحمك الله، نعم الخارج خرجت معى من قبرى، وما زلت تبشرنى بالسرور والكرامه من الله، حتى رأيت ذلك. فيقول من أنت؟ فيقول: أنا السرور الذى كنت

أدخلت على أخيك المؤمن فى الدنيا، خلقنى الله عزوجل منه لأبشرك»(٢).

وفى الحديث النبوى أنه صلى الله عليه وآله وسلم قال: «إنما هى أعمالكم ترد إليكم»(٣).

وبالجملة: فتجسم الأعمال و تصورها بصور مناسبة لها بل تصور العقائد كذلك، ظاهر الآيات الكثيره، بل صريحها و صريح الأخبار المتواتره معنى مما لاشك فيها، و هى مطابقه لاعتقاد أساطين الحكماء المتألهين.

قال فيشاغورس: إنك ستعارض فى أفعالك و أقوالك و أفكارك، و سيظهر لك فى كل حركه فكريه أو قوليه أو عمليه صورته روحانيه وجسمانيه، فإن كانت الحركه غضبيه أو

شهويه، صارت مادّة لشيطان يؤذيك فى حياتك و يحجبك عن ملاقيه النور بعد وفاتك و

إن كانت الحركه عقليه صارت ملكاً تلتدّ بمنادمته فى دنياك، و تهتدى به فى أخراك إلى جوار الله و دار كرامته(٤).

قال الله تعالى: «هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ»(٥). وقال تبارك وتعالى: «أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعِثَ

ص: ١٢٤

١- - أصول الكافي ٢ / ٩٠.

٢- - نفس المصدر ٢ / ١٩٠.

٣- - معانى الأخبار/٢٣٣، الخصال ١ / ٥٦، بحار الأنوار ٧١ / ١٧٠.

٤- - مفاتيح الغيب /٦٤٧، الحكمة المتعاليه ٩ / ٢٩٤، الشواهد الربوبية /٢٩٥.

٥- - التمل: ٩٠.

مَا فِي الْقُبُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ»(١).

وقال أمير المؤمنين عليه السلام: «أعمال العباد في عاجلهم نصب أعينهم في آجلهم»(٢).

ويوضح لك هذا حال الرؤيا والحلم، وما ترى أن الحلم كيف يتمثل و يتصوّر بصورة حور العين، و الشهوه والغضب بصورة الكلب والخنزير(٣).

ولنعم ما قيل :

ای دریده پوستین یوسفان

گرگ بر خیزی از این خواب گران

گشته گرگان یک بیک خواهی تو

میدراند از غضب اعضای تو(٤)

باش تا از خواب بیدارت کننددر نهاد خود گرفتارت کنند(٥)

و فی الحدیث: «النوم أخ الموت»(٦). بل قال محمّد بن علی الباقر سلام الله علیه: «الموت هو النوم الذي يأتيكم في كلّ ليله، إلا أنه طويل مدّته، لا ينتبه منه إلا يوم القيامة فمنهم من رأى في منامه أصناف الفرح ما لا يقادر قدره، و منهم من رأى في منامه من أصناف الأهوال ما لا يقادر قدره...»(٧).

والعجب ممّن يستعظم ذلك و ينكره و يقول: كيف يصير العرض جوهراً؟! ولا يتأمل

ص: ١٢٥

١- - العاديات: ٩. يكون الصدر من لطائف النفس الإنسانيّة إذا بلغت إلى كمالها وتصدّرها على البدن وقواه، و إذا استكمل و اتّصل بمقام العقل الفعّال يقال: شرح الله صدره جلال الدّين آشتياني.

٢- - نهج البلاغه / ٤٧٠ (باب المختار من حكم أمير المؤمنين عليه و على أولاده السلام).

٣- - والمراد بالشهوه مطلق المشتهيات النفسانيّة التي توجب توغّل الإنسان فيما يجعل نفسه متصوره بالصور البهيميّة، ويحشره على صور مناسبة لأعماله و هو يطوف بيت الله و رأسه رأس خنازير أو قرده أو غيرها ما قال عبدالرحمن بن كثير: حججت مع أبي عبدالله عليه السّلام، فلما صرنا في بعض الطريق صعد على جبل، فنظر إلى الناس فقال: ما أكثر الضجيج و أقلّ الحجيج! بصائر الدرجات / ١٠٥، بحار الأنوار / ٢٧ / ١٨٠. ويناسبه أيضا ما في نفس المصدر ٤٧ / ٧٩ من حديث أبي بصير عنه عليه السّلام.

٤- - مثنوى / ٢ / ٤٩٥.

٥- - نفس المصدر / ٤ / ٩٦.

٦- - كئزالعمال ١٤ / ٤٧٥.

٧- - معانى الأخبار / ٢١٩، مع اختلاف يسير، بحار الأنوار ٦ / ١٥٥.

أَنَّ لِكُلِّ نَشْأَةٍ مِنَ النَّشْآتِ حِكْمًا غَيْرَ الْآخِرِ، فَإِنَّ الْأَعْمَالَ تَوْجِبُ مَلَكَةَ لِلنَّفْسِ يَنْشَأُ بِهَا صُورٌ مَنَاسِبَةٌ لِلْأَعْمَالِ.

ولمَّا قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: من قال: «لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ» غرس الله بها شجرةً في الجنة، ومن قال: «سبحان الله» غرس الله بها شجرةً في الجنة، ومن قال: «الحمد لله»

غرس الله بها شجرةً في الجنة، ومن قال: «الله أكبر» غرس الله بها شجرةً في الجنة، قال رجل من قريش: يا رسول الله، إن شجرنا في الجنة لكثير! قال: «نعم، وإياكم أن ترسلوا

عليها نيرانا فتحرقوها، وذلك أَنَّ الله تعالى يقول: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ - وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ» (١).

وأما قوله عليه السَّلام: «ورائش كلِّ قانع» فالريش هو اللباس الفاخر. وراشه و هو رائش أى أعطاه ما يُزيّن به و أمّا كون القناعه ممّا يُزيّن بها و يُعزّز بها فواضح ولهذا ورد «عزّ من قنع، و ذلّ من طمع» (٢).

وفي الحديث عن أبي جعفر عليه السَّلام قال: «أتى رجلٌ رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فقال: يا رسول الله، علّمني شيئاً، فقال: عليك باليأس عمّا في أيدي الناس، فإنّه الغنى

الحاضر قال: زدنى، يا رسول الله قال: إياك و الطمع، فإنّه الفقر الحاضر» (٣).

وفي خبر آخر عن عليّ عليه السَّلام قال: «جاء خالد إلى رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قال: يا رسول الله أوصني و أقلّه لعلّي أحفظ. قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: أوصيك

بخمس: باليأس عمّا في أيدي الناس، فإنّه الغنى ، وإياك و الطمع، فإنّه الفقر الحاضر» (٤). الحديث.

وفي خبر آخر عن أبي عبد الله عليه السَّلام قال: «حُرْمَ الحريص خصلتين، ولزمته خصلتان: حُرْمَ القناعه فافتقد الراحة، و حُرْمَ الرضا فافتقد اليقين» (٥).

ص: ١٢٦

١- ثواب الأعمال / ٢٦، نورالثقلين ٥ / ٤٥، مع اختلاف يسير. والآيه في سوره محمّد: ٣٥.

٢- النهايه في غريب الحديث و الأثر ٤ / ١١٤، شرح غرر الحكم ٤ / ٤٧٧. ١ / ١٢١ بتفاوت.

٣- المحاسن للبرقيّ / ١٦، بحار الأنوار ٧٧ / ١٣١ - ١٣٢.

٤- بحار الأنوار ٧٧ / ١٢٥.

٥- الخصال / ٨٠.

وما قاله عليه السلام واضح، فإن الراحة لا تكون لأحد إلا بالقناعه بما آتاه الله. ولنعلم ما قيل:

إِنَّ الْقِنَاعَةَ مَنْ يَحُلُّ بِسَاحَتِهَا

لَمْ يَلْقَ فِي ظِلِّهَا هَمًّا يُورِّقُهُ (١)

فالمزاحه والغنى فى القناعه، والكدّ والفقر فى الحرص اللّدى هو ضدّ القناعه، فإنّ الحريص على الدنيا كشارب ماء البحر، كلّما شرب ازداد عطشه.

ولذا ورد: «منهومان لا يشبعان: طالب الدّنيا، و طالب العلم» (٢).

ولذا قال أبو عبدالله عليه السّلام، فى جواب رجل شكّا إليه، أنّه يطلب شيئاً فيصيب ولا يقنع، و تنازعه نفسه إلى ما هو أكثر منه، وقال: علّمنى شيئاً أنتفع به فقال عليه السّلام:

«إن كان ما يكفيك يغنيك فأدنى ما فيها يغنيك، وإن كان ما يكفيك لا يغنيك، فكلّ ما فيها

لا يغنيك» (٣).

وفى هذا الحديث دلالة على أنّ الغنى لا يحصل إلا بالقناعه بالكفاف.

### فضل التواضع

وقال عليه السّلام: «ورافع كلّ ضارع».

وفى بعض النسخ بدل «رافع»، «راحم»، و كلاهما صحيح، فعلى نسخه «رافع» يكون الضارع بمعنى المتواضع، فمن تواضع رفعه الله فقد ورد فى الحديث عن النّبىّ صلّى الله

عليه وآله أنّه قال: «من تواضع لله رفعه الله و من تكبر وضعه الله» (٤).

وفى حديث عن ابن عمّار أنّه سمع أبا عبدالله عليه السّلام يقول: «إن فى السماء ملكين موكلين بالعباد، فمن تواضع رفعاه، و من تكبر وضعاه» (٥).

وفى الحديث عن جعفر بن محمّد عن أبيه عليهما السّلام: «إنّ عليّا عليه السّلام قال:

ص: ١٢٧

١- - إحياء علوم الدّين ٣ / ٢٣٩. و عجز البيت فيه: «لم يلق فى دهره شيئاً يؤرّقه».

٢- - نهج البلاغه ٥٥٦/، النهايه فى غريب الحديث والأثر ٥ / ١٣٨. و فى المصدرين: طالب علم و طالب دنيا.

٣- - أصول الكافي ٢ / ١٣٩.

٤- - نفس المصدر ١٢٢/، وفيه: «خفضه» بدل «وضعه» و انظر أيضا: إحياء علوم الدين ٣ / ٣٤٠.

٥- - أصول الكافي ٢ / ١٢٢.

«ما من أحد من ولد آدم إلا و ناصيته بيد ملك، فإن تكبر جذبه بناصيته إلى الأرض، ثم

قال: تواضع، وضعك الله وإن تواضع جذبه بناصيته، ثم قال له: إرفع رأسك رفعك الله ولا وضعك بتواضعك لله» (١).

وفي خبر آخر عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال: «ما من عبد إلا وفي رأسه حكمة» (٢) وملكك يمسكها، فإذا تكبر قال له: إتضع، وضعك الله. فلا يزال أعظم الناس في نفسه و أصغر الناس في أعين الناس و إذا تواضع رفعه الله عز وجل. ثم قال له: انتعش نعشك الله، فلا يزال اصغر الناس في نفسه و أرفع الناس في أعين الناس» (٣).

وفي مواعظ المسيح على نبينا و آله و عليه السلام أنه قال: «بحق أقول لكم: إن الزرع ينبت في السهل و لا ينبت في الصفا، وكذلك الحكمه تعمر في قلب المتواضع و لا تعمر في

قلب المتكبر الجبار. ألم تعلموا أن من شمخ برأسه إلى السقف شجّه، و من خفض برأسه

عنه استظلّ تحته و أكّنه؟! و كذلك من لم يتواضع لله خفضه، و من تواضع لله رفعه» (٤).

وقال أيضا: «طوبى للمتواضعين في الدنيا، هم أصحاب المنابر يوم القيامة» (٥). وقال أيضا: «التواضع لا يزيد العبد إلا رفعه، فتواضعوا رحمكم الله» (٦).

و عن أبي سلمه المزني، عن جده أنه قال: كان رسول الله صلى الله عليه و آله عندنا بقبا، و كان صائما، فأتيناه عند إفطاره بقدرح من لبن، و جعلنا فيه شيئا من العسل. فلما

رفعه و ذاقه وجد حلاوه العسل، فقال: «ما هذا؟» فقلنا: يارسول الله، جعلنا فيه شيئا من العسل، فوضعه على الأرض، وقال: أما إني لا أحرّمه، و من تواضع لله رفعه الله، و من تكبر وضعه الله، و من اقتصد أغناه الله، و من بذّر أفقره الله» (٧).

ص: ١٢٨

١- وسائل الشيعة ١١ / ٣٠٠.

٢- الحكمه: اللجام و ما أحاط بحنكى الفرس محيط المحيط / ١٨٥.

٣- أصول الكافي ٢ / ٣١٢.

٤- تحف العقول / ٥٠٤.

٥- نفس المصدر / ٥٠١ مع اختلاف يسير، مجموعه ورام / ١ / ٢٠١.

٦- مجموعه ورام / ١ / ٢٠١.

٧- نفس المصدر / ٢٠٠، أصول الكافي ٢ / ١٢٢، بحار الأنوار ٧٥ / ١٢٦.



وقال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «ما لى لا أرى عليكم حلاوه العباده؟! قالوا: و ما حلاوه العباده؟ قال: التواضع»(١).

وفى مصباح الشريعة عن الصادق عليه السّلام أنّه قال: «التواضع أصل كلّ شرف نفيس و مرتبه رفيعه و لو كان للتواضع لغه يفهمها الخلق لنطق عن حقائق ما فى خفيات العواقب. و التواضع ما يكون لله و فى الله، و ما سواه مكر. و من تواضع لله شرفه الله على كثير من عبادته. و لأهل التواضع سيما يعرفها أهل السماوات من الملائكه و أهل الأرض من العارفين. قال الله تعالى: «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلِمَاتٍ بِسِيمَاهُمْ»(٢). و أصل التواضع

من إجلال الله و هيئته و عظمته و ليس لله عبادته يرضاها و يقبلها إلا و بابها التواضع. و لا يعرف ما فى حقيقته التواضع إلا المقربون من عبادته المتّصلين بوحدانيته. قال الله

عزّوجلّ: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»(٣). وقد أمر الله عزّوجلّ خير خلقه و سيّد بريته محمّدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بالتواضع، فقال عزّوجلّ: «وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»(٤). و التواضع مزرعه الخضوع و الخشوع و الخشيه و الحياء، و إنهنّ لا يأتين إلاّ منها و فيها، و لا يسلم الشرف

التام الحقيقى إلاّ للتواضع فى ذات الله»(٥).

وعن الإمام الهمام الحسن بن على العسكريّ عليهما السلام: «و من تواضع فى الدنيا لإخوانه فهو عندالله من الصّديقين، و هو من شيعة أميرالمؤمنين حقّا»(٦).

و عن أبى عبدالله عليه السّلام: «إنّ الله أوحى إلى موسى أن: يا موسى أتدرى لما اصطفتك بكلامى دون خلقى؟ قال: ياربّ، و لمّ ذاك؟ قال: فأوحى الله إليه أن: يا موسى

إنّى قلبت عبادى ظهرها لبطن، فلم أجد فيهم أحدا أذلّ نفسا منك، إنك إذا صليت وضعت

ص: ١٢٩

١- - مجموعه ورام ١/ ٢٠١.

٢- - الأعراف: ٤٦.

٣- - الفرقان: ٦٤.

٤- - الشعراء: ٢١٥.

٥- - مصباح الشريعة ٧٢-٧٤، بحار الأنوار ٧٥/١٢١.

٦- - بحار الأنوار ٧٥/١١٧.

خَدَّكَ عَلَى التَّرَابِ أَوْ قَالَ: عَلَى الْأَرْضِ»(١).

وفى الكافي عن أبي عبد الله عليه السَّلام قال: «أرسل النجاشيَّ إلى جعفر بن أبي طالب عليه السَّلام و أصحابه، فدخلوا عليه و هو فى بيت له جالس على التراب، و عليه خُلُقَان

الثَّياب قال: فقال جعفر: فأشفقنا منه حين رأينا ذلك منه، فلمَّا رأى ما بنا و تَغَيَّرَ وجوهنا قال: الحمد لله الَّذى نصر محمَّدا و أقرَّ عينه ألا أبشركم؟! فقلت: بلى أيها الملك. قال: إنَّه جاءنى الساعه من نحو أرضكم عين من عيونى فأخبرنى أن الله قد نصر نبيّه محمَّدا صلَّى

الله عليه و آله و سلَّم، و أهلَكَ عدوّه، و أسرَّ فلان و فلان و فلان التقوا بواِدٍ يقال له: بدر، كثير الأراك. لكأ نى أنظر إليه حيث كنت أرى لسيدى هناك(٢)، و هو رجل من بنى ضميره. فقال له جعفر عليه السَّلام أيها الملك، فمالى أراك جالسا على التراب، و عليك هذه الخلقان؟! فقال: يا جعفر إنَّا نجد، فيما أنزل الله على عيسى عليه السَّلام، أن من حقَّ الله على العباد أن يُخَيِّدُوا له تواضعا عند ما يحدث لهم من نعمه. فلمَّا أحدث الله لى نعمه محمَّدا صلَّى الله عليه و آله و سلَّم أحدثت لله هذا التواضع. فلمَّا بلغ ذلك رسول الله صلَّى الله عليه و آله قال: إنَّ الصدقه تزيد صاحبها كثره فتصدَّقوا يرحمكم الله و إنَّ التواضع يزيد صاحبه رفعه فتواضعوا، و إنَّ العفو يزيد صاحبه عزًّا فاعفوا يعزَّكم الله»(٣).

وعن الصادق عليه السَّلام: «فيما أوحى الله إلى داود: يا داود، كما أنَّ أقرب الناس إلى الله المتواضعون كذلك أبعد الناس من الله المتكبرون»(٤).

### فى أن التَّضَرَّعَ و الإلحاح يوجب الاستجابه

هذا على نسخه «رافع كلِّ ضارع» و أمَّا على نسخه «وراحم كلِّ ضارع» فهو أيضا واضح، فإنَّ من تضرَّع و ألحَّ فى السؤال فالله يرحمه و يغفر له ذنوبه، فمن قرع بابا و لِحَّ،

ص: ١٣٠

١- أصول الكافي / ١٢٣. و التردد فى ذيل الحديث من الراوى.

٢- من كلام العين. عن هامش المصدر.

٣- أصول الكافي ٢ / ١٢١.

٤- نفس المصدر ٢ / ١٢٣، بحار الأنوار ٧٥ / ١٢٢.

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

عاقبت زان در برون آید سری

سایه حق بر سر بنده بود

عاقبت جوینده یابنده بود(۱)

ولكن شرط الإجابة التضرع والإلحاح قال الله تعالى: «فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ»(۲).

وعن مسعده بن صدقه، عن أبي عبدالله عليه السلام أنه قال له: «سَلْ حاجتك و أَلِخْ في الطلب، فَإِنَّ الله يحبُّ إلحاح المُلحِّين [من عباده المؤمنين]»(۳).

وعن وليد بن عقبه قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: «والله لا يُلخَّ عبد مؤمن على الله عزَّوجلَّ في حاجته إلاَّ قضاها له»(۴).

وعن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ: «رَحِمَ اللهُ عَبْدًا طَلَبَ مِنْ اللهُ عَزَّوَجَلَّ حَاجَتَهُ فَأَلَخَّ فِي الدُّعَاءِ اسْتُجِيبَ لَهُ أَمْ لَمْ يَسْتَجِبْ وَ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: وَأَدْعُو رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا»(۵).

و عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «إِنَّ اللهُ عَزَّوَجَلَّ كَرِهَ إِلْحَاحَ النَّاسِ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الْمَسْأَلَةِ، وَأَحَبَّ ذَلِكَ لِنَفْسِهِ»(۶).

وعن أبي جعفر عليه السلام أنه قال: «لا والله، لا يُلخَّ عبد على الله عزَّوجلَّ إلاَّ استجاب الله له»(۷).

وبالجملة: التضرع و الإلحاح يوجب الرِّحْم، بل موجب لرفع العذاب النازل، كما في

ص: ۱۳۱

۱- - مشنوی ۳ / ۳۳۶.

۲- - الأنعام: ۴۳.

۳- - وسائل الشیعه ۴ / ۱۱۱۰، و ما بین المعقوفین من المصدر.

۴- - أصول الكافي ۲ / ۴۷۵ و راوی الحدیث فی نسخه الكافی: ولید بن عقبه، و لعنه تصحیف ولید بن عروه و كان من أصحابهما علیهما السلام. انظر ترجمته فی آخر الكتاب.

۵- - نفس المصدر و ما بین المعقوفین من المصدر و الآیه فی سوره مریم: ۴۸.

۶- - نفس المصدر و للحدیث ذیل.

۷- - نفس المصدر.

قصه يونس على نبينا وآله و عليه السلام، مع إخبار النبي بنزول العذاب، و قد نزل العذاب قريبا من أكنافهم (١).

وعن عبدالرحمن الدوسي أنه قال: دخل معاذ بن جبل على رسول الله صلى الله عليه وآله باكيا فسلم فردّ عليه السلام ثم قال: ما يبكيك يا معاذ؟ فقال: يا رسول الله، إنّ بالباب شابًا طرّى الجسد، نقيّ اللون، حسن الصورة، يبكي على شبابه بكاء الثكلي على ولدها يريد الدخول عليك فقال النبي صلى الله عليه وآله: «أدخل عليّ الشاب يا معاذ» فأدخله

عليه، فسلم فردّ عليه، السلام، ثم قال: «ما يبكيك يا شاب؟» قال: لِمَ (٢) لا أبكي و قد ركبت ذنوبا إن أخذني الله عزوجل ببعضها أدخلني نار جهنم؟! ولا أراني إلا سيأخذني بها، و لا يغفر لي أبدا.

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: «هل أشركت بالله شيئا؟» قال: أعوذ بالله أن أشرك بربي شيئا.

قال: «أقتلت النفس التي حرّم الله؟» قال: لا، فقال النبي صلى الله عليه وآله: «يغفر الله لك ذنوبك و إن كانت مثل الجبال الرواسي (٣)»، فقال الشاب: هي أعظم من الجبال الرواسي.

فقال النبي صلى الله عليه وآله: «يغفر الله لك ذنوبك، و إن كانت مثل الأرضين السبع و بحارها و رمالها و أشجارها و ما فيها من الخلق»، قال: فإنها أعظم من الأرضين السبع و بحارها و رمالها و أشجارها و ما فيها من الخلق.

فقال النبي صلى الله عليه وآله: «يغفر الله لك ذنوبك و إن كانت ذنوبك مثل السماوات و نجومها، و مثل العرش و الكرسي» قال: فإنها أعظم من ذلك فنظر إليه النبي صلى الله

عليه وآله كهيئه الغضبان، ثم قال: «ويحك ذنوبك أعظم أم ربك؟!» فخرّ الشاب لوجهه، و هو يقول: سبحان ربي، ما من شيء أعظم من ربي، ربي أعظم يا نبي الله من كلّ عظيم فقال النبي صلى الله عليه وآله: «فهل يغفر الذنب العظيم، إلاّ الربّ العظيم؟!» قال الشاب: لا والله

ص: ١٣٢

١- - مجمع البيان ٣/ ١٣٥، بحار الأنوار ١٤/ ٣٨٠.

٢- - في المصدر: كيف لا أبكي.

٣- - أي: الجبال الثوابت الرواسخ.

يارسول الله ثم سكت الشاب فقال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «ويحك يا شاب، ألا تخبرني بذنوب واحد من ذنوبك؟»

قال: بلى، أخبرك: إنني كنت أنبش القبور سبع سنين، أخرج الأموات و أنزع الأكفان، فماتت جاريه من بعض بنات الأنصار، فلما حملت إلى قبرها و دفنت و انصرف عنها أهلها و جنَّ عليهم الليل، أتيت قبرها فنبشتها، ثم استخرجتها و نزعنا ما كان عليها من أكفانها، و تركتها متجزده على شفيرة قبرها، و مضيت منصرفا فأتاني الشيطان، فأقبل يزئنها لي و يقول: أما ترى بطنها و بياضها؟! أما ترى وركيها؟! فلم يزل يقول لي هذا حتى رجعت إليها، و لم أملك نفسي حتى جامعتها، و تركتها مكانها، فإذا أنا بصوتٍ من ورائي

يقول: يا شاب! ويلٌ لك من ديان يوم الدين، يوم يقضى و إياك كما تركتني عريانه في

عساكر الموتى، و نزعتنى من حفرتى و سلبتنى أكفانى و تركتنى أقوم جُنْبَهُ إلى حسابي، فويل لشبابك من النار! فما أظنُّ أني أشمُّ ريح الجنة أبدا فما ترى لي يارسول الله؟

فقال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «تنح عنى يا فاسق، إنني أخاف أن أحترق بنارك، فما أقربك من النار!» ثم لم يزل عليه السلام يقول، و يشير إليه حتى أمعن من بين يديه.

فذهب و أتى المدينة، فترود منها، ثم أتى بعض جبالها فتعبد فيها و لبس مسحاً، و غلَّ يديه جميعاً إلى عنقه، و نادى: يارب، هذا عبدك بهلول بين يديك مغلول. يارب أنت الذى تعرفنى و زلَّ منى ما تعلم سيدي يارب إنني أصبحت من النادمين، و أتيت نبيك تائباً فطردنى و زادنى خوفاً، فأسألك باسمك و جلالك و عظمه سلطانك أن لا تحيِّب رجائي سيدي، و لا تبطل دعائي، و لا تقطنى من رحمتك.

ولم يزل يقول ذلك أربعين يوماً و ليله، تبكى له السباع والوحوش، فلما تمت له أربعون يوماً و ليله رفع يديه إلى السماء وقال: اللهم ما فعلت في حاجتي؟! إن كنت استجبت دعائي و غفرت خطيئتي فأوحِ إلي نبيك، و إن لم تستجب دعائي و لم تغفر لي خطيئتي و أردت عقوبتي فعجل بنار تحرقني، أو عقوبه في الدنيا تهلكني، و خلصني من فضيحه يوم القيامة فأنزل الله تعالى على نبيه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً

أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ - فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ لَهُ إِلَّا اللَّهُ» (١).

فانظر إلى هذا الحديث، وإلى حكمه طرد رسول الله صلى الله عليه وآله لهذا الشاب بهذا الطرد العنيف، وقوله: «تنح عني يا فاسق، فما أقربك من النار»، فإنه سبب أن يتخلص تضرعه إلى الله، وهو سبب الرحمة.

قال الله تعالى: «وَعَلَى

الثَلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا» (٢) فشرط التضرع التام أن يعتقد أن لا ملجأ إلا إليه وأن يئأس من غير الله.

وقال صلوات الله عليه: «ومُنزِلِ المنافع، والكتاب الجامع بالنور الساطع»

قد بينا ما ينزل من عند الله ليس إلا الخير. و الشرور و النقائص من عندنا (٣)، فالله تبارك و تعالى منزل المنافع. والمضار هنا من عندنا و بالعرض، ولذا قال خليل الرحمن: «الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يُسْقِينِي وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي» (٤)، ولم يقل: والذى يمرضني ثم يشفيني.

وأما كون (٥) القرآن كتابا جامعا لكل شيء و حقيقه فقد سبق بيانه فى شرح قوله عليه السلام: «أتى بالكتاب الجامع» و إنما ذكره عليه السلام ثانيا، ليبين كونه جامعا بذكر سببه، و هو كونه نورا ساطعا، فإنّ النور هو الظاهر لذاته المظهر لغيره، فإذا كان الكتاب

نورا ساطعا أى مرتفعا على الأشياء فيرى به تمام الأشياء و لا يخفى شىء. قال الله

تعالى: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا» (٦).

ص: ١٣٤

١- بحار الأنوار ٦/ ٢٣ - ٢٦ نور الثقلين ١/ ٣٢٤. والآيه فى سورة آل عمران: ١٣٥.

٢- التوبه: ١١٨.

٣- لأنّ الشرور ناشئه من نقص الإمكان، و هو ذاتي لنا.

٤- الشعراء: ٧٩ - ٨٠.

٥- «ب»: و أما بيان كون.

٦- النساء: ١٧٤

وقال عليه السلام: «وهو للدَّعوات سامع، وللمطيعين نافع» (١).

ويظهر من هاتين الفقرتين أنَّ سماعه تعالى و إجابته للدَّعوات عامٌّ لا يختصُّ بأحد من المطيع والعاصى، بل مقتضى رحمته الواسعه و عطيته السابغه أن يجيب كلَّ من دعاه من برٍّ و فاجر (٢) ولكنَّ نفعه مختص بالمطيعين. كما قال الله تعالى، فيما أوحى إلى عيسى بن مريم على نبينا وآله و عليه السلام: «يا عيسى، قل لظلمه بنى إسرائيل: لا- تدعونى والشُّحت تحت أحضانكم، والأصنام فى بيوتكم، فإننى آليت أن أجيب من دعانى، وأن أجعل إجابتى إيَّاهم لعنا عليهم، حتّى يتفرَّقوا» (٣).

ولا بدّ للدَّاعى أن يزكى قلبه و يطهّره من لوث الذنوب و الآثام، حتّى لا تصير الإجابة له لعنا، فإنَّ إجابة الله هى نزول الرحمه على قلبه، و إذا كان القلب خبيثا زاده خباثه،

كآيات القرآن. قال الله تعالى: «وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» (٤). ولا بدّ للدَّاعى بعد تصفيه قلبه بالتوبه و الإنابه أن يقبل بقلبه إلى الله.

وفى الحديث عن سليمان بن عمرو، قال: سمعت الصادق عليه السلام يقول: «إنَّ الله عزَّوجلَّ لا يستجيب دعاءً بظهر قلب ساهٍ، فإذا دعوت فأقبل بقلبك، ثم استيقن بالإجابة» (٥).

وفى خير آخر عن الصادق عليه السلام، أنّه قال: إذا دعوت فأقبل بقلبك و ظنَّ حاجتك بالباب» (٦). فالعمده هو الإقبال و التوجّه التام.

وفى الحديث عن أمير المؤمنين عليه السلام أنّه قال: «خير الدعاء ما صدر عن صدر

ص: ١٣٥

١- - هكذا فى النسختين، و فى البلد الأمين ٢٥١: «... و للدَّعوات سامع و للكربات دافع و للدرجات رافع، وللجبابره قانع...» وليس فيه: «وللمطيعين نافع».

٢- - «ب»: أو فاجر.

٣- - روضه الكافى / ١٣٣.

٤- - الإسرائاء: ٨٢.

٥- - بحار الأنوار ٩٣ / ٣٠٥.

٦- - أصول الكافى ٢ / ٤٧٣.

وفى الحديث عن هشام بن الحكم، عن أبى عبد الله عليه السّلام قال: «لَمَّا اسْتَسْقَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَقَى النَّاسَ حَتَّى قَالُوا: إِنَّهُ الْعَرَقُ! قَالَ رَسُولُ اللَّهِ بِيَدِهِ(٢) وَ رَدَّهَا: اللَّهُمَّ حَوَالِنَا وَ لَاعِلِنَا، قَالَ: فَتَفَرَّقَ السَّحَابُ، فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ اسْتَسْقَيْتَ لَنَا فَلَمْ نُسَقِ، ثُمَّ اسْتَسْقَيْتَ لَنَا فَسُقِينَا قَالَ: إِنِّي دَعَوْتُ اللَّهَ وَ لَيْسَ لِي فِي ذَلِكَ نِيَّةٌ، ثُمَّ دَعَوْتُ وَ لِي فِي ذَلِكَ نِيَّةٌ»(٣).

فانظر إلى هذا الحديث بالتأمل، فليس مراده صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنِّي دَعَوْتُ أَوْلًا بِلَا نِيَّةٍ وَ لَا قَصْدٍ، فَإِنَّهُ لَا يُمْكِنُ أَنْ يَسْتَسْقَى أَحَدٌ وَ يَدْعُو اللَّهَ بِلَا قَصْدٍ خُصُوصًا رَسُولَ اللَّهِ

المعصوم من السهو، فأفعاله كيف تكون بلا نية؟ فالمراد من النية هو الإقبال التام والتوجه الخاص، فإذا كان دعوه رسول الله مشروطا بذلك، فما ظنك بدعوه غيره؟

إذا عرفت هذا فاعلم أنّ الدعاء من أفضل الطاعات و العبادات، بل هو حقيقه العباده. كما قال الصادق عليه السّلام: «إِنَّ الدَّعَاءَ هُوَ الْعِبَادَةُ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَكِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»(٤). وفى الحديث عن أبى جعفر عليه السّلام فى هذه الآية، قال عليه السّلام: «هُوَ الدَّعَاءُ»(٥).

و عن أبى جعفر عليه السّلام فى حديث أنّه قال: «مَا أَحَدٌ أَبْغَضَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَمِينٌ يَسْتَكْبِرُ عَنْ عِبَادَتِهِ، وَ لَا يَسْأَلُ مَا عِنْدَهُ»(٦).

و عن النّبى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: «الدَّعَاءُ مَخَّ الْعِبَادَةِ»(٧).

ولمّا كان الدعاء مَخَّ الْعِبَادَةِ كَانَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَوْلِيَاءُ مُوَظَّيْنٍ عَلَيْهِ، حَتَّى سَمِيَ بِسِلَاحٍ

ص: ١٣٦

١- - نفس المصدر / ٤٦٨.

٢- - القول هنا بمعنى الفعل توسّعا، أى حرّك يده، كما فى هامش المصدر.

٣- - نفس المصدر / ٤٧٤.

٤- - نفس المصدر / ٤٦٧، والآيه فى سورة المؤمن: ٦٢.

٥- - نفس المصدر / ٤٦٦.

٦- - نفس المصدر والموضع.

٧- - بحار الأنوار ٩٣ / ٣٠٠. وآخر الحديث: ولا يهلكك مع الدعاء أحد.



الأنبياء. فعن الرضا عليه السّلام أنّه كان يقول لأصحابه: «عليكم بسلاح الأنبياء. فقيل: و ما سلاح الأنبياء؟ قال: الدعاء» (١). قال الله تعالى: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ»، فقد ورد تفسير «الأوّاه» بـ «الدعاء» (٢).

وفى الحديث: «كان أمير المؤمنين عليه السّلام رجلاً دعاءً» (٣).

وعن أبي عبد الله عليه السّلام فى رساله طويله يوصى أصحابه: «أكثرُوا من أن تدعوا الله، فإنّ الله يحبّ من عباده المؤمنين أن يدعوه وقد وعد الله عباده المؤمنين بالاستجابه، والله مُصَيِّرُ دعاء المؤمنين يوم القيامة لهم عملاً يزيدهم به فى الجنّه» (٤).

وعن عبد الله بن سنان قال: سمعت أبا عبد الله عليه السّلام يقول: «الدّعاء يردّ القضاء بعد ما أبرم إبراماً، فأكثر من الدعاء، فإنّه مفتاح كلّ رحمه، و نجاح كلّ حاجه، و

لا ينال ما عند الله عزّوجلّ إلّا بالدّعاء، وإنّه ليس باب يكثر قرعُه إلّا يوشك أن يفتح لصاحبه» (٥).

ويستفاد من هذا الحديث الشّريف أنّه لا ينال عبدٌ درجته و لا يتقرّب إلى الله تعالى إلّا بالدّعاء و هو كذلك، فإنّ الممكن من شأنه الفقر، و ليس له شيء إلّا من عند الله.

قال الله تعالى: «يَا أَيُّهَا

النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (٦) ولا بدّ للفقير أن يجبر فقره بالسؤال من الغنى والتضرّع إليه، والدّلّه عنده. ولذا ورد فى الحديث عن حنّان بن سدير عن أبيه، قال: قلت لأبي جعفر عليه السّلام: أىّ العباده أفضل؟ وقال: «ما

من شيء أفضل عند الله عزّوجلّ من أن يسأل و يطلب ممّا عنده» (٧).

ص: ١٣٧

١- - أصول الكافي ٢ / ٤٤٨.

٢- - نفس المصدر / ٤٦٦.

٣- - نفس المصدر / ٤٦٧.

٤- - وسائل الشيعه ٤ / ١٠٨٦.

٥- - أصول الكافي ٢ / ٤٧٠.

٦- - فاطر: ١٥.

٧- - أصول الكافي ٢ / ٤٦٦ وفى ذيله: و ما أحد أبغض إلى الله عزّوجلّ ممّن يستكبر عن عبادته و لا يسأل ما عنده.

وقال الصادق عليه السلام: «عليكم بالدعاء، فإنكم لا تقربون بمثله» (١). وقال أمير المؤمنين عليه السلام: «أحب الأعمال إلى الله عزوجل في الأرض الدعاء» (٢). قال النبي صلى الله عليه وآله: «أفضل العبادة الدعاء وإذا أذن الله للعبد في الدعاء فتح له أبواب الرحمة وإنه لن يهلك مع الدعاء أحد» (٣).

وقال باقر علوم الأولين والآخريين سلام الله عليه، ليزيد بن معاوية (٤)، وقد سأله: كثره القراءه أفضل، أم كثره الدعاء؟ قال: «كثره الدعاء أفضل. ثم قرأ قل ما يعجبكم ربى لو لا دعاؤكم» (٥).

ويستفاد من هذا الحديث واستشهاده بالآيه أن الله لا يعاب ولا يعتد بأحد ولا ينظر نظره رحمه إلا للداعين.

## اختلاف درجات العباد في العقل والإيمان

قال صلوات الله وسلامه عليه: «وللدرجات رافع»

أما كونه تعالى رافع الدرجات فواضح، قال الله تعالى: «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً» (٦). وقال أيضا: «أَنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ لِلآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا» (٧).

ومفاد الآيه أنه ترى في الدنيا تفاوت الناس في سعادته الدنيا وشقاوتها، فبعضهم أصحاء سليم الأعضاء والجوارح، وبعض منهم مرضى مأوفون (٨)، ناقص الأعضاء و

ص: ١٣٨

١- - نفس المصدر / ٤٦٧.

٢- - نفس المصدر والموضع.

٣- - بحار الأنوار ٩٣ / ٣٠٢.

٤- - النسختان: «يزيد» والصحيح ما أثبتناه كما في المصدر.

٥- - البرهان في تفسير القرآن ٣ / ١٧٨، بحار الأنوار ٩٣ / ٢٩٩، والآيه في سورة الفرقان: ٧٧.

٦- - النساء: ٩٥.

٧- - الإسراء: ٢١.

٨- - المأوف: الذي أصابته الآفة والعرض المفسد. محيط المحيط / ٢١.

الجوارح، وجعلت بعضهم أغنياء ذوى الثروه، و جعلت بعضهم فقراء محتاجين، و جعلت بعضهم أعزّه و بعضهم أذلّه، فإذا كانت درجات الناس فى الدنيا - مع ضيق الدنيا - متفاوتة

بهذا النحو من التفاوت الفاحش فكيف تكون الآخرة مع سعتها؟! فإنّ نسبه الدنيا إلى الآخرة كنسبه الرّحم إلى الدنيا، بل أضيّق بمراتب. فعن النبىّ صلّى الله عليه وآله وسلّم: «إنّ ما بين أعلى درجات الجنّة و أسفلها ما بين السماء و الأرض» (١).

وعن الصادق عليه السلام: «لا تقولنّ إنّ الجنّة واحده، إنّ الله تعالى يقول: «وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ» (٢) ولا تقولنّ درجه واحده إنّ الله تعالى يقول: «دَرَجَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» (٣) إنّما تفاضل القوم بالأعمال. قيل له عليه السّلام: إنّ المؤمنين يدخلان الجنّة، فيكون أحدهما أرفع مكانا من الآخر، فيشتهى أن يلقى صاحبه، قال: من كان فوقه فله أن يهبط، و من كان تحته لم يكن له أن يصعد، لأنّه لم يبلغ ذلك المكان، ولكنّهم إذا أحبوا

ذلك و اشتهوا التقوا على الأسرّه» (٤).

وما قاله صلوات الله عليه واضح عند أرباب المعرفة، فإنّ الجاهل الصالح وإن بلغ بعمله ما بلغ و كان من أهل الجنّة، لا يمكنه أن يبلغ درجه العلماء و يتحمّل ما حملوا من المعارف والحكم، ولما كان العالى محيطا بالسافل فله أن يهبط و يستأنس بالسافل (٥).

وعن النبىّ صلّى الله عليه وآله وسلّم أنّه قال: «وإنّما يرتفع العباد غدا فى الدرجات، و ينالون الزّلفى من ربّهم على قدر عقولهم» (٦).

وفى الكافى عن الصادق عليه السلام: «إنّ الثواب على قدر العقل» (٧).

ص: ١٣٩

١- - مجمع البيان ٣/ ٤٠٧، نور الثقلين ٣/ ١٤٧.

٢- - الرحمن: ٦٢.

٣- - أصل الآيه هكذا: «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ» الزّخرف: ٣٢.

٤- - نور الثقلين ٣/ ١٤٧.

٥- - أنس العالى بالسافل إنّما يكون بالتجلى والظهور مع تحفّظ المرتبه العالیه، لا التجافى عن مقامه جلال الدّين آشتيانى.

٦- - بحار الأنوار ٧٧/ ١٦٠.

٧- - أصول الكافى ١/ ١٢. والروايه مفضّله، فيها قصّه عابد تمّنّى أن لو يكون لربّه حمار يريعه.

وأنت تعلم أنّ التفاوت في العقول و درجاتها غير محصوره، فالدرجات في الجَنّه كذلك. ولنعم ما قيل:

اين تفاوت عقلها را نيك دان

در مراتب از زمين تا آسمان(١)

وعن أمير المؤمنين عليه السلام في حديث، قال: «المعرفة هي الدرّايه للزّوايه، وبالدرّايات للزّوايات يعلو المؤمن إلى أقصى درجات الإيمان»(٢).

وواضح أنّ درجات الإيمان غير محصوره، و أمّا تحديدها بالسّبعه، أو العشره فباعتبار المعبر، فلا منافاه؛ كما يقال إنّ العوالم ثلاثه، عالم المادّيات، و عالم المجرّدات عن المادّه دون المقدار، و عالم المجرّدات عن المادّه و المقدار، و واضح أنّ درجات كلّ

منها غير محصوره.

و تأمل هذا الحديث الشّريف الذي رواه ثقة الإسلام (الكليّني) قدس سرّه عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «إنّ الله عزّوجلّ وضع الإيمان على سبعة أسهم: على البرّ،

والصدّق، واليقين، والرضا، والوفاء، والعلم، والحلم، ثمّ قسّم ذلك بين الناس، فمن جعل

فيه هذه السّبعه الأسهم فهو كامل محتمل و قسّم لبعض الناس السّهم، و لبعض السّهمين،

و لبعض الثّلاثه، حتّى انتهوا إلى السّبعه ثمّ قال: لا تحملوا على صاحب السّهم سهمين، ولا على صاحب السّهمين ثلاثه فتبهضوهم (٣) ثمّ قال: كذلك حتى ينتهي إلى السّبعه»(٤).

فإذا تأملت هذا الحديث تعرف أنّ درجات الإيمان غير محصوره، فإنّ مراتب العلم والحلم و كذا الصدق والرضا والبرّ غير متناهيه.

وفي الكافي عن شهاب، قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: «لو علم الناس كيف

خلق الله تبارك و تعالى هذا الخلق لم يلمّ أحدٌ أحداً». فقلت: أصلحك الله، فكيف ذاك؟

ص: ١٤٠

١- - مشوى ٣/ ٣١. أقول: عدم حصر الدّرجات إنّما يحصل من ناحيه المعرفة الحاصله بالعمل، ولذا قال الله تعالى: «وَإِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»، لا المعرفة الحاصله من العقل النّظريّ جلال آشتياني.

٢- - سفينه البحار ٢/ ١٨٠.

٣- - أى فتثقلوا عليهم و توقعوهم فى الشده.

٤- - أصول الكافى ٢ / ٤٢.

فقال: «إِنَّ الله تبارك و تعالی خلق أجزاءً بلغ بها تسعه و أربعين جزءاً ثم جعل الأجزاء

أعشاراً، فجعل الجزء عشره أعشار، ثم قسّمه بين الخلق فجعل في رجل عشر جزء، و في آخر عشرى جزء، حتّى بلغ به جزءاً تاماً، و في آخر جزءاً و عشر جزء، و آخر جزءاً و عشرى جزء، و آخر جزءاً و ثلاثه أعشار جزء، حتّى بلغ به جزءين تامين، ثم بحساب ذلك حتّى بلغ بأرفعهم تسعه و أربعين جزءاً، فمن لم يجعل فيه إلاّ عشر جزءاً لم يقدر أن

يكون مثل صاحب العشرين و كذلك صاحب العشرين لا يكون مثل صاحب الثلاثه الأعشار و كذلك من تمّ له جزء لا يقدر أن يكون مثل صاحب الجزئين، و لو علم الناس أن الله عزّ و جلّ خلق هذا الخلق على هذا لم يلم أحدٌ أحداً» (١).

و في الكافي عن سدير قال: قال لى أبو جعفر عليه السلام: «إِنَّ المؤمنين على منازل؛ منهم على واحده، و منهم على اثنتين، و منهم على ثلاث، و منهم على أربع، و منهم على خمس، و منهم على ستّ، و منهم على سبع فلو ذهبت تحمل على صاحب الواحده ثنتين لم يقو، و على صاحب الثنتين ثلاثاً لم يقو، و على صاحب الثلاث أربعاً لم يقو، و على

صاحب الأربع خمسا لم يقو، و على صاحب الخمس ستّاً لم يقو، و على صاحب الستّ سبعا لم يقو، و على هذه الدرجات» (٢).

فتبين أن درجات الإيمان و القرب إلى الله متفاوتة غير محصوره، و أنه لا يمكن أن ينال ذو الدرجه السّفلى الدرجه العليا، فإذا كان مثل أبى ذرّ رضی الله عنه مع علوّ شأنه و رفعه مكانه حتّى قال رسول الله صلّى الله عليه و آله في حقّه: «أبو ذرّ في أمّتى شبيه

عيسى بن مريم في زهده» (٣) و مع هذا لا يمكنه أن يبلغ درجه سلمان و ينال ما عنده و يتحمّل عليه، حتّى قال زين العابدين سلام الله عليه: «والله، لو علم أبو ذرّ ما في قلب سلمان لقتله و لقد آخى رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم بينهما، فما ظنكم بسائر

النّاس؟! إن علم العلماء صعب مستصعب لا يحتمله إلاّ نبيّ مرسل أو ملك مقرب أو عبد

ص: ١٤١

١- - نفس المصدر / ٤٤.

٢- - نفس المصدر / ٤٥.

٣- - الغدير: ٨ / ٣١٤، وانظر: الاستيعاب بهامش الإصابه ٤ / ٦٤.

مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان، فقال: إنما صار سلمان من العلماء، لأنَّه امرؤٌ منَّا أهل البيت فلذلك نسبتَه إلى العلماء»(١). وتعبيره عليه السَّلام، ب«لو» يدلُّ على امتناع أن يتحمَّل أبوذرَّ علم سلمان.

وفى روايه الكشي عن أبي جعفر عليه السَّلام قال: «دخل أبوذرَّ على سلمان، وهو يطبخ قِدرا له، فبينما هما يتحدَّثان إذا انكبت القدر على وجهها على الأرض، فلم يسقط

من مَرَقها ولا من وَدَكها(٢) شيء، فعجب من ذلك أبوذرَّ عجباً شديداً وأخذ سلمان القدر فوضعها على حالها الأولى على النار ثانية، و أقبلتا يتحدَّثان، فبينما هما يتحدَّثان إذا

انكبت القدر على وجهها، فلم يسقط منها شيء من مَرَقها ولا من وَدَكها قال: فخرج أبوذرَّ وهو مدعور من عند سلمان، فبينما هو متفكِّر إذ لقي أمير المؤمنين عليه السَّلام على الباب، فلمَّا أن بصر به أمير المؤمنين عليه السَّلام قال له: يا أباذرَّ، ما ألذى أخرجك من عند سلمان؟ وما الذى ذعرك؟ فقال له أبوذرَّ: يا أمير المؤمنين، رأيت سلمان صنع كذا وكذا

فعجبت من ذلك. فقال أمير المؤمنين عليه السَّلام: يا أباذرَّ، إنَّ سلمان لو حدَّثك بما يعلم

لقلت: رحم الله قاتل سلمان! يا أباذرَّ، إنَّ سلمان باب الله فى الأرض من عرفه كان مؤمناً ومن أنكره كان كافراً، وإنَّ سلمان منَّا أهل البيت»(٣).

فظهر أنَّ الدَّرجات عند الله غير محصوره، بل غير متناهيه.

قال الله تعالى: «نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ»(٤). ومن هذه الآيه يستفاد أنَّ ارتفاع الدَّرجات بواسطة مراتب العلم(٥). ولما كان مراتب العلم غير متناهيه

ص: ١٤٢

١- - أصول الكافي ١/ ١/ ٤٠١.

٢- - الودك: الدسم.

٣- - بحار الأنوار ٢٢/ ٣٧٣.

٤- - يوسف: ٧٦.

٥- - واعلم أنَّ العلم الذى حصل من ناحيه العمل و بلغ إلى المشاهده لا يمكن إحصاؤه و أما العلم النظري الحاصل من البرهان من دون البلوغ إلى حقائق الإيمان فهو محصور جداً. ولعمُر الحبيب إنَّ الشرح الكامل المناسب لبيان بعض ما أفاده سيّد العشاق ألذى قال فى حقّه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «حسين منى و أنا من حسين» يحتاج إلى تذلّل فى العرفان النظرى والعملى جلال الدين آشتيانى.

فالدرجات فى الجنان كذلك، حتى درجات الأنبياء والرسل. قال الله تعالى: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» (١).

## فى أن الله هو دافع كل كرب و كاشف كل غم

قال صلوات الله عليه: «وللكربات دافع»

الْكُرْبَات: الشدائد، والكَرْب: الغمّ الّذى يأخذ بالنفس. و واضح أن لا يقع ولا يوجد شىء إلا بمشيئته، فلا يقدر أحد أن يدفع الكربات و يرفعها غير الله. قال الله تعالى: «وَإِنْ

يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ» (٢).

ولمّا كتب يعقوب - على نبينا وآله و عليه السّلام - إلى العزيز يستعطفه و يسأله أن يخلص ابنه «بن يامين» نزل عليه جبرائيل، فقال: يا يعقوب، إنّ ربّك يقول لك: «من ابتلاك بمصائبك الّتى كتبت بها إلى عزيز مصر؟» قال يعقوب: أنت بلوتنى بها، عقوبه منك

و أدبا لى. قال الله تعالى: «فهل كان يقدر أحدٌ صرفها عنك غيرى؟» قال يعقوب: اللهم لا. قال: «فما استحييت منى حين شكوت مصائبك إلى غيرى، ولم تستغث بى و تشكو ما بك إلى؟!» فقال يعقوب: أستغفرك يا إلهى و أتوب إليك و أشكو بئى و حزنى إليك. فقال الله

تعالى: «قد بلغت بك يا يعقوب و بولدك الخاطئين الغايه فى أدبى، ولو كنت يا يعقوب شكوت مصائبك إلى عند نزولها بك و استغفرت و تبت إلى من ذنبك لصرفتها عنك، بعد تقديرى إياها عليك، و لكنّ الشيطان أنساك ذكرى، فصرت إلى القنوط من رحمتى، و أنا الله الجواد الكريم، أحبُّ عبادى المستغفرين التائبين الراغبين إلىّ فيما عندى يا يعقوب، أنا رادُّ إليك يوسف و أخاه، و معيد إليك ما ذهب من مالك و لحمك و دمك، و رادُّ إليك

بصرك، و مقوم لك ظهرك، فطب نفساً وقرّ عيناً و إنّ الذى فعلته بك كان أدبا منى لك، فاقبل

ص: ١٤٣

١- - البقره: ٢٥٣.

٢- - يونس: ١٠٧.



فلا دافع للكربات إلا الله. قال الله تعالى: «وَنُوحًا إِذْ نَادَى مِنْ قَبْلُ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ»(٢).

وسمى الله كرب نوح عظيماً، فإن قومه كانوا يكذبونه ويقولون إنه مجنون وكانوا يضربونه حتى يسيل مسامعه دماً ويغشى عليه، فيحمل على باب داره مغشياً عليه، فيلقونه هناك، وكان هذا دأبهم، ونوح يدعوهم إلى الله ليلاً ونهاراً و جهراً وإسراراً، فلما بلغ الكرب الشديد منتهاه دعا الله، فاستجاب وكشف الكرب عنه(٣) وكذا أيوب إذ بلغ البلاء إلى نهايته قال: «أَنِّي مَسْنَى الضُّرِّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، قال الله تعالى: «فَاسْتَجَبْنَا لَهُ

فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ»(٤).

وفي الأمدعية المأثوره في شهر رمضان: «اللهم وأنت ثقتي في كل كربه، وأنت رجائي في كل شدة، وأنت لي في كل أمر نزل بي ثقته وعدّه كم من كرب يضعف فيه الفؤاد وتقل

فيه الحيله، ويخذل عنده القريب، يشمت به العدو وتعييني فيه الأمور، أنزلته بك وشكوت إليك، راغباً إليك فيه عمّن سواك، ففرّجته وكشفته؟! فأنت ولئي كل حاجه و منتهى كل رغبه، فلك الحمد كثيراً، ولك المنّ فاضلاً»(٥).

## في ذمّ التكبر

وقال صلوات الله عليه: «وللجباره قامع»

والجباره جمع الجبار، وهو المتكبر القاهر. وهو من أسماء الله: «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»(٦) «وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»(٧) وهو الْمُهِيمُنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ»(٨).

ص: ١٤٤

١- - تفسير العياشي ٢/١٩١، بحار الأنوار ١٢/ ٣١٢ - ٣١٤.

٢- - الأنبياء: ٧٦.

٣- - بحار الأنوار ١١/٢٩٩.

٤- - مجمع البيان ٤/٥٩، والآيه الأولى والثانية في سورة: الأنبياء: ٨٣ و ٨٤.

٥- - بحار الأنوار ٩٤/ ٢١١.

٦- - الأنعام: ١٨.

٧- - آل عمران: ٦.

٨- - الحشر: ٢٣.

وقال أبو جعفر عليه السلام: «العزُّ رداء الله و الكبر إزاره، فمن تناول شيئا منه أكبّه الله في جهنّم» (١). والرداء والإزار كناية عن اختصاصه تعالى بتلك الصفة و ليست مثل سائر الصفات، مثل الرأفة و الرحمة والعلم و القدره التي يتّصف بها الخلق مجازا، لأنّ كلّ

الأسماء الحسنى لله تبارك و تعالى، و ظهورها في الخلق من باب مظهريته لله تعالى.

خلق را چون آب دان صاف و زلال

واندر آن تابان صفات ذوالجلال (٢).

ولكن هذه الصفة لا يليق أن يتّصف بها غيره تعالى، كما أنّ الرداء و الإزار لشخص لا يشاركه فيه غيره، فكذا العزّ و الكبرياء (٣) و كما أنّ الرداء و الإزار لا يشمل لشخصين و لا يكون رداء أحدٍ رداء غيره إلا بانتزاعه عنه، [فكذلك العزّ و الكبرياء (٤)]. ولذا قال

أبو عبد الله عليه السلام: «الكبر رداء الله تعالى، فمن نازع الله شيئا من ذلك أكبّه الله في النار» (٥).

و عن أبي جعفر عليه السلام: «الكبر رداء الله، و المتكبر ينازع الله رداءه» (٦) ولذلك يجمع الله و يدلّ كلّ جبار في الدنيا، قبل عذاب الآخرة.

قال الله تبارك و تعالى: «وَ حَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ» (٧). وقال أيضا: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ، أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ» (٨).

ص: ١٤٥

١- - أصول الكافي ٢ / ٣٠٩.

٢- - منوى ٣ / ٤٥٣.

٣- - المتكبر في الخلق عبارته عمّن يصف نفسه بصفه الكبرياء و كمال العظمة، و ليس فيه منها نصيب جلال الدين آشتياني.

٤- - الظاهر سقوط شيء من العبارة، مثل الذي أضفناه بين المعقوفتين.

٥- - أصول الكافي ٢ / ٣١٠.

٦- - نفس المصدر ٢ / ٣٠٩.

٧- - إبراهيم: ١٥ - ١٦.

٨- - الفيل: ١ - ٣.

وهذه السورة المباركة من أدلّ الدلائل و أوضح البراهين على ردّ من أنكر المعجزات و الكرامات، فإنّه لاشبهه أنّ هذه السورة ممّا قرأها النبيّ صلّى الله عليه وآله، و هي من جملة القرآن المتواتر صدوره عن النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم، ولم يكن بين وقوعه

الفيل و ولادته صلّى الله عليه وآله إلاّ أربعون سنة(١). و كان أزيد من ألف رجل عند نزول هذه السورة في مكّة و ما حولها مشاهدين هذه الوقعة، فلو كان كذبا كيف يخبر به من يدّعي النبوّ و يأمر الناس بمتابعته و تصديقه؟. و كيف لم يكذّبه أحدٌ في إخباره عن تلك

الحادثه مع كثره أعدائه و منكرى نبوّته؟ فالمنصف يقطع و يتيقّن بحدوث هذه الحادثه الخارقه للعادة، كرامه و شرفا لبيت الله. و يقول العارف الرّوميّ:

قوّت حقّ بوده مر باييل را

ورنه مرغى چون كُشد مر فيل را(٢)

و من جملة قمعه للجبابره قمعه تبارك و تعالى لسلطان الروس المسمّى ب«نيكلا» الّذى وقع في زماننا بواسطه تكبره و تجبره و سوء أدبه و جسارته بالنّسبه إلى المشهد المقدّس

الرّضوى - على ساكنه و مشرّفه آلاف التحيّه والسلام - حيث جعل ذلك المشهد المقدّس و البقعه المباركه هدفا و غرضا لبنادق التّوب(٣) و قصد تخريبها و هدمها، فقمعه الله تبارك و تعالى بأشدّ القمع، بحيث لم يبق من هذا الملعون و لا من عشيرته و قومه أحد، مع شدة بأسه و كثره عساكره، و جنوده وسعه ممالكه، بحيث لم يكن على بسيط الأرض أحدٌ من السلاطين يماثله في القوّه والشّدّه وسعه المملكه، فصار كأن لم يكن شيئا مذكورا(٤). و كذلك أخذ ربّك إذ أخذ القرى إنّ بطشه أليم شديد.

ص: ١٤٦

١- - كذا في النسختين، و هو خلاف ما هو المشهور من كون ولادته صلّى الله عليه وآله في عام الفيل انظر قصه أصحاب الفيل و الأقوال في سنه وقوعها في: مجمع البيان ٥/٥٤٢.

٢- - مثنوى ١/٤٤٠.

٣- - يريد بها: المدافع.

٤- - منتخب التواريخ ٥٧١/ - ٥٧٢.

قال صلوات الله و سلامه عليه: «وراحم عبره كل ضارع، ورافع ضرعه كل ضارع»

أمّا كونه تبارك وتعالى راحم عبره كل ضارع فواضح فقد ورد في الحديث: «إنّ العبد إذا قام في الليل يبكي من خشية الله، باهى الله تعالى به ملائكته، فيقول لجبرائيل:

يا جبرائيل، إنّ عبدى فلانا قام يبكي من خشيتي، إشهد أنّي غدا أعتقه من النار، ونادى

في السماوات والأرض و سكانها: إني أحبه، فإذا نادى بذلك، فلا يبقى حجر ولا مدر ولا شجر ولا ذور روح إلا وقد أحبه» (١).

وروى عن رسول الله صلى الله عليه وآله أنه قال: «لو أنّ باكيا بكى في أمّه لرحمهم» (٢).

وعنه صلى الله عليه وآله وسلم: «طوبى لصوره نظر الله إليها تبكى على ذنب، من خشية الله» (٣).

وعنه صلى الله عليه وآله: «كلّ عين باكية يوم القيامة إلا ثلاث أعين: عين بكت من خشية الله تعالى، وعين غصت عن محارم الله، وعين باتت ساهرة في سبيل الله» (٤).

وكان رسول الله صلى الله عليه وآله يحث أصحابه على البكاء، حتى إنّه أتى يوما على شباب من الأنصار، فقال: «إني أريد أن أقرأ عليكم، فمن بكى فله الجنة»، فقرأ صلى الله

عليه وآله آخر سورة الزمر: «وَسَيَقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا فَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا... إلى آخر السورة» فبكى القوم جميعا إلا شايئا، فقال: يارسول الله، قد تباكيت فما قطرت عيني، فقال صلى الله عليه وآله: «إني معيذٌ عليكم، فمن تباكى فله الجنة»، فأعادها عليهم، فبكى وتباكى الفتى. قال الصادق عليه السلام بعد حكايته و نقله: «فدخلوا الجنة جميعا» (٥).

ص: ١٤٧

١- مؤداه في لآلى الأخبار ٤/٦٣.

٢- أصول الكافي ٢/٤٨٢ بتفاوت.

٣- ثواب الأعمال / ٢٠٠.

٤- الخصال / ٩٨.

٥- الأمالي للصدوق ٤٣٨، بحار الأنوار ٩٣/٣٢٨.

ولمّا سأل رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جبرئيل عن أبواب جهنّم وسكّانها وأخبره، حتّى بلغ الباب السابع، ثمّ أمسك جبرئيل عن الخبر، فقال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «ألا- تخبرني من سكّان الباب السابع؟ قال: يامحمّد، لا- تسألني عنه. فقال: بلى يا جبرئيل،

أخبرني عن الباب السابع، قال: فيه أهل الكبائر من أمّتك الذين ماتوا ولم يتوبوا فخرّ النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مغشياً عليه، فوضع جبرئيل عليه السّلام رأسه في حجره حتّى أفاق

فلمّا أفاق قال: يا جبرئيل، عظمت مصيبتى، واشتدّ حزني، أو يدخل من أمّتى النار؟ قال:

نعم، أهل الكبائر من أمّتك.

فبكى رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وبكى جبرئيل. ودخل رسول الله منزله، واحتجب عن الناس، فكان لا يخرج إلا إلى الصّلاه يصلّى ويدخل ولا يكلم أحداً ويأخذ

في الصّلاه ويبكى ويتضرّع إلى الله تعالى.

فلمّا كان يوم الثالث، أقبل أبو بكر حتّى وقف بالباب، فقال: السّلام عليكم يا أهل بيت الرحمة، هل إلى رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من سبيل؟ فلم يجبه أحدٌ، فتنحّى باكياً. فأقبل عمر فصنع مثل ذلك، فلم يجبه أحد، فتنحّى وهو يبكى.

وأقبل سلمان الفارسيّ رضى الله عنه، فوقف بالباب فقال: السّلام عليكم يا أهل بيت الرّحمة هل إلى مولاي رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ من سبيل؟ فلم يجبه أحد

فأقبل مرّه يبكى، ويقع مرّه، ويقوم أخرى، حتّى أتى بيت فاطمه عليها السّلام، فوقف بالباب ثمّ قال: السّلام عليكم يا أهل بيت المصطفى - وكان علىّ عليه السّلام غائباً - فقال سلمان: يا بنت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، إنّ رسول الله احتجب عن الناس،

فليس يخرج إلا إلى الصّلاه، ولا يكلم أحداً، ولا يأذن لأحد أن يدخل عليه.

فاشتملت فاطمه عليها السّلام بعباءه قَطَوَاتِيه، وأقبلت حتّى وقفت على باب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، ثمّ سلّمت وقالت: يا رسول الله، أنا فاطمه - ورسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ساجد، وهو يبكى - فرفع رأسه وقال: ما بال قرّه عيني فاطمه حُجِبَتْ

عني؟! إفتحوا لها الباب. ففتح الباب، فلمّا نظرت إلى النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بكت بكاءً

شديداً لما رأت من حاله مصفراً متغيّراً لونه مذاًبا لحم وجهه من البكاء والحزن، فقالت:

يا رسول الله، ما الذى نزل عليك؟ فقال النبى صلى الله عليه وآله وسلم: جاءنى جبرئيل، ووصف لى أبواب جهنم، وأخبرنى بأن فى أعلى بابها أهل الكبائر من أمتى، فذلك الذى

أبكاني و أحزنى.

قالت: يارسول الله، أو لم تسأله: كيف يدخلونها؟ قال: تسوقهم الملائكة إلى النار ولا تسودّ وجوههم، ولا تترقّ عيونهم، ولا يختم على أفواههم، ولا يُقرنون مع الشياطين، ولا يوضع عليهم السلاسل والأغلال.

قالت: يارسول الله، كيف تقودهم الملائكة؟ فقال النبى صلى الله عليه وآله وسلم: أمّا الرجال فبإلحى، وأمّا النساء فبالذّواب والنواصي، فكم من ذى شبيه من أمتى قد قبض على شبيته يقاد إلى النار، وهو ينادى: وا شبيته، وا ضعفاه! وكم من شاب من أمتى يقبض

على لحيته و يقاد إلى النار، وهو ينادى: وا شباباه واحسن صورتاه! و كم من امرأه من أمتى يقبض على ناصيتها تقاد إلى النار، و هى تنادى: وا فضيحتاه، وا هتك ستراه! حتى

ينتهى بهم إلى مالك.

فإذا نظر إليهم مالك قال للملائكة: ما هؤلاء؟ فما ورد على من الأشقياء أعجب من هؤلاء: لم تسودّ وجوههم، ولم توضع السلاسل و الأغلال فى أعناقهم! فتقول الملائكة: هكذا أمرنا أن نأتيك بهم على هذه الحال فيقول لهم: يا معشر الأشقياء، من أنتم؟ فيقولون:

نحن ممّن أنزل القرآن عليهم و نحن ممّن نصوم شهر رمضان. فيقول مالك: ما نزل القرآن إلا على محمّد صلى الله عليه وآله وسلم: فإذا سمعوا اسم محمّد صلى الله عليه وآله صاحوا وقالوا: نحن من أمّه محمّد صلى الله عليه وآله وسلم، فيقول لهم مالك: ما كان لكم فى القرآن زاجر عن معاصى الله؟! فإذا وقف بهم على شفير جهنم و نظروا إلى النار

والزّبانية، فقالوا: يا مالك ائذن لنا نبكى على أنفسنا! فيكون الدموع، حتى لم يبق لهم الدموع، فيكون دما فيقول مالك: ما أحسن هذا لو كان فى الدنيا! فلو كان هذا البكاء فى الدنيا من خشية الله تعالى ما مستكم النار... الحديث (1).

فانظر و تأمل فى هذا الحديث، حتى يتبين لك فضيله البكاء، و أنّه من الرّحمه و دافع

ص: ١٤٩

كُلِّ بَلِيَّةٍ. ولذا كان سيّد الساجدين عليه السّلام يقول في دعائه (١): «و ما لي لا- أبكى ولا- أدري إلى ما يكون مصيري وأرى نفسي تخادعني وأيامي تختالني وقد خفقت عند رأسى أجنحه الموت؟! فما لي لا أبكى؟! أبكى لخروج نفسي. أبكى لظلمه قبري أبكى لضيق لحدى أبكى لسؤال منكر و نكيرٍ إِيَّاي، أبكى لخروجه من قبري عريانا ذليلاً حاملاً

ثقل على ظهري، أنظر مرّة عن يميني و أخرى عن شمالي». وكان صلوات الله و سلامه عليه في الليالي يبكي و يناجي ربّه، ويقول: «جنتك لتغفر لي وترحمني وتربيني وجه جدّي محمد صلّى الله عليه وآله وسلّم في عرصات القيامة».

وكان يبكي و يقول:

أتحرقني بالنار ياغايه المنى

فأين رجائي، ثم أين محبتي؟! (٢)

وكان عليه السّلام من البكّائين (٣)، وكان شعيب عليه السّلام بكى حتّى عميت عيناه، فردّ الله تعالى عليه بصره، ثمّ بكى حتّى عمى ثانياً، فردّ الله عليه بصره، ثمّ بكى حتّى عمى ثالثاً، فردّ الله عليه بصره. فلما كانت الرابعة أوحى الله إليه: «يا شعيب، إلى متى يكون هذا أبداً منك؟! إن يكن هذا خوفاً من النار فقد أجزتكَ، و إن يكن شوقاً إلى الجنّة فقد أبحتكَ»

فقال: إلهي و سيدي، إنك تعلم أنّي ما بكيت خوفاً من ناركَ، ولا شوقاً إلى جنتك، ولكن

عقد حبّك قلبي، فلست أصبر أو أراك (٤).

وكان أمير المؤمنين عليه السّلام في الليالي يبكي بكاء الحزين، و يتململ تملّماً

ص: ١٥٠

١- وهو دعاء أبي حمزة الثماليّ في أسحار شهر رمضان.

٢- المناقب ٤/١٥١، بحار الأنوار ٤٦/٨١. واعلم أنّ من علامات شدّه حبّ الله البكاء، فهو من أعظم الوسائل للاجتناب عن الذنوب و ربّ تائب أناب إلى الله وأعرض عن المعاصي، ومع ذلك لم تقبل توبته، إلّا إذا انضمت بالبكاء، وعندئذٍ يشملها عفو الله تبارك و تعالى وربّ بكاء ينال به العبد إلى القرب التامّ بالحقّ كما في الأولياء جلال الدّين آشتياني.

٣- بحار الأنوار ٤٦/١٠٩.

٤- أي: برؤيه القلب دون البصر، و يحتمل كونه إشارة إلى الموت. راجع في ذلك: نفس المصدر ١٢/٣٨٠ - ٣٨١.

السليم، ويقول: «آه آه لبعء السفر، وقله الزاد، و خشونه الطريق».(١)

وروى عن حبه العرنى (٢) أنه قال: بينما أنا و نؤف نائمين فى رحبه القصر إذ نحن بأمرالمؤمنين عليه السلام فى بقتيه الليل واضعا يده على الحائط شبيه الواله، وهو يقرأ

هذه الآيه الشريفه: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...» إلى آخر الآيه. قال: ثم جعل يقرأ هذه الآيات و يمرّ شبه الطائر عقله، فقال لى: «أراقد أنت يا حبه أم راقم؟» قال: قلت: راقم هذا. أنت تعمل هذا العمل، فكيف نحن؟! قال: فأرخى عينيه وبكى، ثم قال لى: «يا حبه، إن لله موقفا، ولنا بين يديه موقفا، لا يخفى عليه شىء من أعمالنا. يا حبه، إن الله أقرب إلّى وإليك من حبل الوريد. يا حبه، إنه لن يحجبني ولا إيتاك عن الله شىء».

قال: ثم قال عليه السلام: «أراقد أنت يانوف؟» قال: لا يا أميرالمؤمنين، ما أنا براقد. ولقد أطلت بكائى هذه الليله. فقال: «يا نوف، إن طال بكأوك هذه الليله مخافه من الله

تعالى قرت عيناك غدا بين يدى الله عزوجل. يانوف، إنه ليس من قطره قطرت من عين

رجل من خشيه الله إلا أطفأت بحارا من النيران. يانوف إنه ليس من رجل أعظم منزله

عندالله من رجل بكى من خشيه الله...»(٣) الحديث. فتبين أن الرّحمه مسببه عن العبره.

والضّرعه: هى السقوط والزّله. وكونه تبارك و تعالى رافع كلّ ضرعه، لأنّه لا مؤثّر فى الوجود إلا هو، ولا إله غيره. و لذا فرع عليه صلوات الله عليه قوله: «فلا إله غيره، و ليس شىء يعدله، و ليس كمثلته شىء».

## فى التوحيد و معانى الأسماء

قوله عليه السلام: «فلا إله غيره، و ليس شىء يعدله، و ليس كمثلته شىء».

و الإله: اسم جنس بمعنى المألوه مثل الكتاب، من أله إليه، إذا فرع و لجا إليه؛ إذ هو الملجأ و المفزع بالحقيقه، و لا ملجأ إلا إليه، و لا مفزع غيره و إن توهم و زعم بعض

ص: ١٥١

١- - نهج البلاغه / ٤٨٠ مع اختلاف.

٢- - العرنى بالضمّ فالفتح: نسبه إلى عرنيه و هى بطن من قضاعه سفينه البحار / ١/٢٠٤.

٣- - بحار الأنوار / ٢٢/ ٤١ - ٢٣.



بوسوسه الشيطان والوهم أن غيره ملجأ، ولكن العقل المتور بنور العرفان والإيمان يعلم باليقين والبرهان أنه لا يمكن أن يكون سواه ملجأً ومفرعاً، فإن الممكن في ذاته غير موجود، وليس له وجود، ولا يملك لنفسه ضرراً ولا نفعاً، ولا يقدر على كشف الضر عن نفسه، فكيف يكون ملجأً لغيره وكاشف السوء عنه؟!

ذات نيافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش (۱)

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلُ فَاسِدٍ تَمَعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ، وَإِنْ يَسئَلُ لَهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْفِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ» (۲) ولذا إذا انقطع الأسباب الظاهرية التي جعلها الله عللاً معده، يتوجه الإنسان بغيرته و بالفطره التي فطره الله عليها إلى الله ويدعوه مخلصاً: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَاؤُ اللَّهِ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّيَهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَاهُمْ يُشْرِكُونَ» (۳).

ولذا لما سئل الصادق عليه السلام و قال السائل: يابن رسول الله، دلني و عرفني - وما

يشابهه - إلى الله، أحاله صلوات الله عليه وآله إلى فطرته التي فطرت على التوحيد، وقال: «هل ركبت البحر؟»، قال: بلى. قال: «هل تلاطمت الأمواج، و اختلفت عن اليمين واليسار و الجنوب والشمال، و انقطعت أسباب النجاه و نفذت الحيل لحياتك و يئست من

كل سبب و وسيله؟ فهل يتوجه قلبك و يشهد أن هناك قادرا و ملجأ و منجيا؟» قال: نعم.

فقال صلوات الله عليه: «ذلك هو الله تبارك و تعالى» (۴).

وبالجملة كون الله ملجأً و انحصار الملجأ فيه ضروري، ولذا قال سيّد الساجدين صلوات الله عليه و آباءه الطاهرين في دعائه: «لا يجير، يا إلهي، إلا ربّ على مربوب، ولا يؤمن إلاّ غالب على مغلوب، ولا يعين إلاّ طالب على مطلوب، وبيدك يا إلهي جميع ذلك السبب» (۵). فإنه لو كان ملجأ غيره فيكون رباً غيره، و هو شرك و كفر.

ص: ۱۵۲

۱- - سبحة الأبرار / ۴۱.

۲- - الحج: ۷۳.

۳- - العنكبوت: ۶۵.

۴- - التوحيد للصدوق / ۲۳۱، بحار الأنوار / ۳/۴۱، والحديث مشهور نقله أكثر أصحاب التفسير والحديث.

۵- - الصحيفة السجادية / ۱۴۲.

وقوله عليه السّلام: «وليس شيء يعدله، وليس كمثلته شيء» نفى جميع أنحاء الشرك، فإنّ التماثل يقتضى الشرك فى الماهية النوعية، ولما لم يكن لله تبارك وتعالى ماهية، بل هو إنيّه صرفه ووجود بحت، فكيف يكون له مثل؟ وكيف يكون له عدل و شبيه؟ فإنّ العديل إمّا بمعنى المتكافى له فى درجة الوجود، ولا يتعقل أن يكون له مكافى، فإنّ

وجودات الممكنات عكوس جماله ومرائى كماله، و بنور وجهه تعالى استضاء و ظهر كلّ شيء. وإمّا العديل بمعنى الشبيه، وهو يستلزم الشركه فى الكيف، ولما لم يكن لله تبارك وتعالى كيف وصفه فلا يكون له مشابه، فإنّ تجلّمه وتزيّنه تبارك وتعالى بصرف ذاته، لا بكيفيته وصفه(١).

وبالجمله ليس شيء يشاركه فى معنى: «ويعادله». ولذا روى الصّيدوق فى التوحيد عن أبى عبدالله عليه السّلام: أنّه سُئل عن التوحيد فقال: «هو أن لا تجوّز على ربك ما جاز عليك»(٢).

فليس يشبهه شيء فى صفه و نعت. ولذا لما أشكل الأمر واشتبه على فتح بن يزيد الجرجانيّ قال لأبى الحسن عليه السّلام: جعلنى الله فداك، قلت: الله الأحد الصّمد، وقلت: لا يشبهه شيء. والله واحد و الإنسان واحد، أليس قد تشابهت الوجدانيّه؟ فقال عليه السّلام: «يا فتح، أحلت(٣) ببتك الله. إنّما التشبيه فى المعانى، وأمّا فى الأسماء فهى واحده، وهى دالّه على المسمى، وذلك أنّ الإنسان و إن قيل واحد، فإنّه يخبر أنّه جثّه

واحده، وليس باثنين و الإنسان نفسه ليس بواحد، لأنّ أعضائه مختلفه، وألوانه مختلفه و من ألوانه مختلفه غير واحد. وهو أجزاء مجزّاه ليست بسواء، دمه غير لحمه، ولحمه غير

دمه، وعصبه غير عروقه، وشعره غير بشره، و سواده غير بياضه، وكذلك سائر جميع الخلق فالإنسان واحد فى الإسم لا واحد فى المعنى، والله جلّ جلاله هو واحد لا واحد

غيره، ولا اختلاف فيه، ولا تفاوت ولا زياده فيه و لا نقصان. فأما الإنسان المخلوق

ص: ١٥٣

١- «ب»: لا بكيفيه وصفته.

٢- التوحيد للصدوق / ٩٦.

٣- أى أتيت بشيء محال. هامش نفس المصدر / ٦٢.

المصنوع المؤلف فمن أجزاء مختلفه و جواهر شتى، غير أنه بالاجتماع شيء واحد». قلت: جعلت فداك، فرجت عنى فرج الله عنك، فقولك: اللطيف الخبير، فسره لى كما

فسرت الواحد، فأنى أعلم أن لطفه على خلاف لطف خلقه للفصل، غير أنى أحب أن تشرح لى ذلك.

فقال عليه السلام: «يافتح، إنما قلنا: اللطيف، للخلق اللطيف ولعلمه بالشىء اللطيف، أو لا ترى - وفقك الله و ثبتك - إلى أثر صنعه فى النباتات اللطيف و غير اللطيف، و من الحيوان الصيغار، و من البعوض و من الجرّجس (١)، و ما هو أصغر منها، ما لا يكاد تستبينه

العيون، بل لا يكاد يستبان لصغره الذكّر من الأنثى، والحدّث المولود من القديم. فلما رأينا صغر ذلك فى لطفه واهتداه للسفاد (٢) والهرب من الموت، والجمع لما يصلحه، و ما فى لجج البحار و ما فى لحاء (٣) الأشجار، والمفاوز والقفار، وإفهام بعضها عن بعض منطقتها، و ماتفهم به أولادها عنها، و نقلها الغذاء إليها، ثم تأليف ألوانها حمرة مع صفرة، و بياض مع حمرة، و أنه ما لا تكاد عيوننا تستبينه، لدمامه خلقها، لا تراه عيوننا ولا تلمسه أيدينا، علمنا (٤) أن خالق هذا الخلق لطيف، لطف بخلق ما سمّيناه بلا- علاج ولا- أداه ولا- آله، و أن كلّ صانع شىء فمن شىء صنع، والله الخالق اللطيف الجليل خلق و صنع لا- من شىء» (٥).

وقال أبو الحسن الرضا عليه السلام، فى حديث طويل: «ثم وصف نفسه تبارك و تعالى بأسماء دعا الخلق - إذ خلقهم و تعبدهم و ابتلاهم - إلى أن يدعوها بها، فسّمى نفسه سميعا،

بصيرا، قادرا، قائما، ناطقا، ظاهرا، باطنا، لطيفا، خيرا، قويا، عزيزا، حكима، عليما، و ما أشبه ذلك فلما رأى ذلك من أسمائه الغالون (٦) المكذّبون و قد سمعونا نحدّث عن الله أنه لا- شىء مثله ولا شىء من الخلق فى حاله قالوا: أخبرونا إذا زعمتم أنه لا مثل لله ولا شبه

ص: ١٥٤

١- - الجرجس بكسر المعجمتين: البعوض الصغار. لسان العرب ٦/٣٧.

٢- - السفاد: نزوال الذكر على الأنثى نفس المصدر ٣/ ٢١٨.

٣- - لحاء الشجر: قشره.

٤- - هنا جواب لقوله عليه السلام: فلما رأينا....

٥- - أصول الكافي ١/١١٨ - ١٢٠، التوحيد للصدوق ٦٠/ - ٦١ مع تفاوت يسير.

٦- - فى «أ» و «ب»: القالون.

له كيف شاركتموه في أسمائه الحسنی، فتسمّیتم بجمیعها؟ فإنّ فی ذلك دليلاً علی أنّکم مثله فی حالاته كلّها أو فی بعضها دون بعض، إذ جمعتم الأسماء الطّیبه!؟.

قیل لهم: إنّ الله تبارك و تعالی أّزم العباد أسماءً من أسمائه علی اختلاف المعانی، وذلك كما یجمع الاسم الواحد معینین مختلفین. والدلیل علی ذلك قول الناس الجائر عندهم الشائع، و هو الذی خاطب الله به الخلق فكلّمهم بما یعقلون (إلی أن قال: ) وإنّما

سمّی الله تعالی بالعلم (١) بغير علم حادث، علّم به الأشياء، استعان به علی حفظ ما یتقبل من أمره والرّویه فیما یخلق من خلقه (إلی أن قال: ) كما أنّنا لو رأینا علماء الخلق إنّما سمّوا بالعلم، لعلم حادث إذ كانوا فیه جهّله، وربّما فارقه العلم بالأشياء فعادوا إلی الجهل وإنّما سمّی الله تعالی عالماً، لأنّه لا یجهل شیئاً، فقد جمع الخالق والمخلوق اسم العالم واختلف المعنی علی ما رأیت.

إلی أن قال: وهو قائم لیس علی معنی انتصاب و قیام علی ساقٍ فی كبّد كما قامت الأشياء، ولكن «قائم» یخبر بأنّه حافظ، كقول الرّجل: القائم بأمرنا فلان، والله هو القائم علی كلّ نفس بما كسبت. و أيضاً القائم فی كلام الناس: الباقي، والقائم أيضاً یخبر عن الكفایه كقولك للرّجل: قُمّ بأمر بنی فلان، أی اكفهم. والقائم منّا قائم علی ساقٍ، فقد جمعنا الاسم ولم نجمع المعنی (٢).

وأما اللطیف: فلیس علی قلبه وقضافه (٣) وصیغره، ولكن ذلك علی التّفاد فی الأشياء و الامتناع من أن یدرك، كقولك للرّجل: «لطف عنی هذا الأمر، ولطف فلان فی مذهبه و

قوله» یخبرك بأنّه غمض فی العقل و فات الطّلب، وعاد متعمّقا متلطفًا لا یدركه الوهم

فكذلك لطف الله تبارك و تعالی عن أن یدرك بحدّ أو یحدّ بوصف. واللطافه منّا: الصغر

والقله فقد جمعنا الاسم واختلف المعنی.

وأما الخبیر: فالذی لا یعزب عنه شیء ولا یفوته، لیس للتجربه و لا للاعتبار بالأشياء

ص: ١٥٥

١- فی التوحید: نسّمی الله بالعالم.

٢- كذا فی أصول الكافی. و فی التوحید للصدوق: ولم یجمعنا المعنی.

٣- القضاة: قلبه اللّحم. لسان العرب ٩/٢٨٤.

فَعِنْدَ (١) التَّجْرِبَةِ وَالِاعْتِبَارِ عِلْمَانِ وَلَوْ لَا - هُمَا مَا عِلْمٌ لِأَنَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ كَانَ جَاهِلًا، وَاللَّهُ لَمْ يَزَلْ خَيْرًا بِمَا يَخْلُقُ وَالْخَيْرُ مِنَ النَّاسِ الْمُسْتَخْبِرُ عَنِ جَهْلِ الْمُتَعَلِّمِ، فَقَدْ جَمَعْنَا الْاسْمَ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنَى.

وَأَمَّا الظَّاهِرُ: فَلَيْسَ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ عَلَا - الْأَشْيَاءَ بِرُكُوبِ فَوْقِهَا، وَقَعُودِ عَلَيْهَا، وَتَسَنُّمِ لِتَدْرَاهَا، وَلَكِنْ ذَلِكَ لِقَهْرِهِ وَغَلْبَتِهِ الْأَشْيَاءَ، وَقُدْرَتِهِ عَلَيْهَا، كَقَوْلِ الرَّجُلِ: «ظَهَرْتُ عَلَى أَعْدَائِي، وَأَظْهَرَنِي اللَّهُ عَلَى خَصْمِي»، يَخْبِرُ عَنِ الْفَلَجِ وَالظَّفْرِ وَالْغَلْبَةِ، فَهَكَذَا ظَهَرَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى الْأَشْيَاءِ. وَوَجْهٌ آخَرٌ أَنَّهُ الظَّاهِرُ لِمَنْ أَرَادَهُ، وَلَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ، وَأَنَّهُ مَدَبِّرٌ

لِكُلِّ مَا بَرَأَ. فَأَيُّ ظَاهِرٍ أَظْهَرَ وَأَوْضَحَ مِنَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى؟ لِأَنَّكَ لَا تَعْدَمُ صِنْعَتَهُ حَيْثَمَا تَوَجَّهْتَ، وَفِيكَ مِنْ آثَارِهِ مَا يَغْنِيكَ. وَالظَّاهِرُ مَنَّا: الْبَارِزُ بِنَفْسِهِ الْمَعْلُومِ بِحَدِّهِ، فَقَدْ جَمَعْنَا الْاسْمَ وَلَمْ يَجْمَعْنَا الْمَعْنَى.

وَأَمَّا الْبَاطِنُ: فَلَيْسَ عَلَى مَعْنَى الْاسْتِبْطَانِ لِلْأَشْيَاءِ بِأَنْ يَغُورَ فِيهَا، وَذَلِكَ مِنْهُ عَلَى اسْتِبْطَانِهِ لِلْأَشْيَاءِ عِلْمًا وَحِفْظًا وَتَدْبِيرًا، كَقَوْلِ الْقَائِلِ: أَبْطَنْتُه، يَعْنِي خَبَّرْتَهُ وَعَلِمْتَ مَكْتُومَ سِرِّهِ. وَالْبَاطِنُ مَنَّا: الْغَائِبُ (٢) فِي الشَّيْءِ الْمُسْتَرِ، فَقَدْ جَمَعْنَا الْاسْمَ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنَى.

وَأَمَّا الْقَاهِرُ: فَلَيْسَ عَلَى مَعْنَى عِلَاجٍ وَنَصْبٍ وَاحْتِيَالٍ، وَمَرَارَةٍ وَمَكْرٍ، كَمَا يَقْهَرُ الْعِبَادَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، وَالْمَقْهُورُ مِنْهُمْ يَعُودُ قَاهِرًا، وَالْقَاهِرُ مِنْهُمْ يَعُودُ مَقْهُورًا، وَلَكِنْ ذَلِكَ مِنَ اللَّهِ

تَعَالَى عَلَى أَنْ جَمِيعَ مَا خَلَقَ مَلْبَسٌ بِهِ الذُّلُّ لِفَاعَلِهِ وَقَوْلُهُ الْاِمْتِنَاعُ لِمَا أَرَادَ بِهِ. لَمْ يَخْرُجْ مِنْهُ طَرْفَةٌ عَنْ أَنْ يَقُولَ لَهُ: كُنْ فَيَكُونُ. وَالْقَاهِرُ مَنَّا: عَلَى مَا ذَكَرْتَ وَوَصَفْتَ، فَقَدْ جَمَعْنَا الْاسْمَ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنَى.

وَهَكَذَا جَمِيعُ الْأَسْمَاءِ، وَإِنْ كُنَّا لَمْ نَسْتَجْمَعُهَا كُلَّهَا، فَقَدْ يَكْتَفِي الْاِعْتِبَارُ بِمَا أَلْقَيْنَا إِلَيْكَ، وَاللَّهُ عَوْنُكَ وَعَوْنُنَا فِي إِرْشَادِنَا وَتَوْفِيقِنَا. (٣)

فَظْهَرَ مِنْ هَذَيْنِ الْحَدِيثَيْنِ الشَّرِيفَيْنِ أَنَّ لَا مِشَارَكَ لَلَّهِ تَعَالَى فِي شَيْءٍ مِنَ الْمَعَانِي،

ص: ١٥٦

١- - كَذَا فِي أُصُولِ الْكَافِي. وَفِي التَّوْحِيدِ لِلصَّدُوقِ: فِيْفِيْدِهِ.

٢- - فِي التَّوْحِيدِ لِلصَّدُوقِ: الْغَائِرُ فِي الشَّيْءِ الْمُسْتَرِّ بِهِ.

٣- - أُصُولُ الْكَافِي ١ / ١٢٠ - ١٢٣، التَّوْحِيدُ لِلصَّدُوقِ / ١٨٦ - ١٩٠.

فلا- مماثل ولا مجانس ولا مكافئ ولا مساوى(1) ولا مناسب له. وإطلاق هذه الأسماء على الله وغيره على معنيين، لا على معنى واحد.

إذا عرفت هذا فاعلم أنّه ليس المراد أنّ هذه الألفاظ التي وضعت للمعاني العامّة وتطلق على الله تبارك و تعالی و على غيره مشترك لفظي لا معنوي مثل الوجود والوحده

والعلم والقدرة والسميع والبصير، فإنّ ذلك باطل يوجب التعطيل، فإنّا إذا قلنا: ياموجود يا واحد يا سميع يا بصير، إمّا أن يراد و يفهم منها هذه المعاني أو نقيضها، أو لا يراد ولا نفهم شيئاً.

وعلى الأول لا بدّ أن تكون هذه الألفاظ وضعت لمعنى جامع يطلق على الله وعلى غيره بالحقيقه، وعلى الثانى يلزم الكفر والإلحاد. وعلى الثالث يلزم تعطيل عقولنا بالمرّه،

ويلزم أن يكون ذكرنا لهذه الأسماء مجرد لقلقه على اللسان، وأيضا يلزم أن لا يصحّ

استعمال صيغه أفعال التفضيل، فإنّ فى أفعال التفضيل لا- بدّ أن يكون معنى جامع بين المفضّل والمفضّل عليه، و يكون فى المفضّل أشدّ وأكثر، فكيف ورد فى الأدعيه المأثوره:

يا أسمع السامعين و يا أبصر الناظرين؟

فالمراد من اختلاف المعنيين فى هذين الحديثين الشريفين هو أنّ هذه الأسماء المشتقّه قد تطلق على نفس المبادئ المشتقّه صرفاً، من غير اعتبار شىء معه، كما يطلق

المتّصل على الصوره الجسميه، فإنّها صرف الاتّصال. قال الشيخ الرئيس: «لو فرض الحراره قائمه بنفسها بإطلاق كونها حارّه أولى من إطلاقه على جسم قامت الحراره به و

عرضت عليه»(2).

فمراد الإمام عليه السّلام من أنّ إطلاق هذه الأسماء على الله تعالى و على الخلق بمعنيين ولزوم التشبيه إنّما يكون إذا كان إطلاق الاسم بمعنى واحد، هو أنّ إطلاق العالم

على الله مثلاً ليس بمعنى ذات ثبت له العلم وكذا الموجود ليس بمعنى شىء ثبت له الوجود وكذا القادر وسائر صفاته و أسمائه الحسنی التي بإزاء كمالاته الحقيقته، فإنّه يلزم

ص: ١٥٧

٢- - انظر: الحكمة المتعاليه ٤/٧٠ - ٧١.

منه الشرك؛ لأنّه لو كان الذات وراء العلم والعلم عارضٌ له لزم أن يكون ثبوته و عروضة معللاً، إذ كلّ عرض معلّل، فالعله إمّا تكون ذاته جلّ جلاله، وقد فرض أن العلم عارض له،

فهو في مرتبه الذات خالٍ عن العلم وفاقده، فكيف علته موجوده معطيه له؟ ومعطى الشيء لا يكون فاقدا له. و إمّا أن يكون علّه العلم غيره، فيلزم أن يكون ذاته المقدّسه عن جميع النقائص ناقصا، وغيره مكتملاً له و هو كافر محض، لأنّه يلزم أن يكون الغير أولى

بالإلهيه، لأنّه تبارك و تعالى على هذا التقدير يكون فقيرا و محتاجا في هذه الصفه الكماليه إلى غيره، فلم يكن الله مبدأ المبادىء، لأنّ مبدأ العلم حينئذٍ غيره تعالى، و كذا إطلاق الموجود عليه تبارك و تعالى ليس بمعنى ذات ثبت له الوجود، كما في إطلاقه على غيره، بل بمعنى أنّه تعالى صرف و محض التحقّق والثبوت، فإنّه لو كان ذاته وراء الوجود

وكان ماهيته غير معلوله - كما زعمه بعض و تفوّها بهذا الخلط - يلزم أن يكون الوجود

عارضاً، فمن يكون علّه وجوده؟ فإن قيل: ذاته، فهو ضرورى البطلان، فإنّ الشيء لا يكون موجدا لنفسه، وإن كان سبب وجوده غيره فلا- يكون واجب الوجود بالذات، بل واجب الوجود بالغير، فذلك الغير يكون واجب الوجود، نعوذ بالله من هذه العقائد الفاسده

والآراء الكاسده.

وبهذا البيان تبين أنّ كلّ كمال حقيقى يكون عين ذاته تبارك و تعالى، فلا يطلق العالم والقادر عليه تبارك و تعالى لأنّه ذو علم و قدره، بل يطلق عليه لأنّه تعالى نفس العلم.

وبهذا تعرف أنّ عموم الآيه الشريفه: «وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» (١) لم يخصّص بشيء، فإنّ غير الله تبارك و تعالى من الممكنات؛ العلماء منهم كلّاً، ذو علم. وفوقهم الله العليم.

ولذا روى الصدوق رحمه الله بإسناده عن الصادق عليه السّلام أنّه قيل له: إنّ رجلاً ممّن ينتحل موالاتكم أهل البيت يقول: إنّ الله تبارك و تعالى لم يزل سميعاً بسمع، وبصيراً

ببصر، وعليما بعلم، وقادراً بقدره فغضب عليه السّلام، ثمّ قال: «من قال ذلك و دان به فهو مشرك، وليس من ولايتنا على شيء إنّ الله تبارك و تعالى ذاتٌ علامهٌ سميعهٌ بصيرهٌ

ص: ١٥٨



وفى روايه أخرى عن أبى الحسن الرضا عليه السّلام: «من قال ذلك و دان به فقد اتّخذ مع الله آلهه أخرى، وليس من ولايتنا على شىء، ثم قال عليه السّلام: لم يزل الله عزّوجلّ عليما قادرا حيا قديما بصيرا سميعا لذاته، تعالى عمّا يقول المشركون والمشبهون علواً

وروى الصدوق أيضا بإسناده عن هشام بن سالم، قال: دخلت على أبى عبدالله عليه السّلام، فقال لى: «أتنتع الله؟»، فقلت: نعم. قال عليه السّلام: «هات»، فقلت: هو السميع البصير. قال عليه السّلام: «هذه صفة يشترك فيها المخلوقون». قلت: فكيف تنعته؟

فقال: «هو نورٌ لا ظلمه فيه، و حياةٌ لا موت فيه، و علمٌ لا جهل فيه، و حقٌّ لا باطل (٣) فيه»، قال: فخرجت من عنده و أنا أعلم الناس بالتوحيد. (٤)

وإسناده أيضا عن الصادق عليه السّلام قال: «هو نورٌ ليس فيه ظلمه، و صدق ليس فيه كذب، و عدلٌ ليس فيه جور، و حقٌ ليس فيه باطل، كذلك لم يزل ولا يزال أبداً الأبدى، و كذلك كان إذ لم يكن أرضٌ، ولا سماءٌ، ولا ليلٌ، ولا نهارٌ، ولا شمسٌ، ولا قمر، ولا نجومٌ، ولا سحبٌ، ولا مطرٌ، ولا رياحٌ»(٥).

وإسناده أيضا عن محمّد بن عرفة، قال: قلت لأبى الحسن الرضا عليه السّلام: خلق الله الأشياء بالقدرة أم بغير القدرة؟ فقال عليه السّلام: «لا يجوز أن يكون خلق الأشياء

بالقدرة، لأنك إذا قلت: خلق الله الأشياء بالقدرة، فكأنك قد جعلت القدرة شيئاً غيره،

وجعلتها آله له، بها خلق الأشياء، وهذا شرك و إذا قلت: خلق الأشياء بقدرة فإنما تصفه أنه جعلها باقتدار عليها و قدره، ولكن ليس هو بضعيف، ولا عاجز، ولا محتاج إلى غيره،

١- - التوحيد للصدوق / ١٤٤.

٢- - نفس المصدر / ١٣٩.

٣- - لعل مراده عليه السّلام عيته الصفات للذات، ونفى الصفات الزائدة فإنه تعالى علم كلّه، و قدره كلّه. جلال الدين آشتياني.

٤- - نفس المصدر / ١٤٦.

٥- - نفس المصدر / ١٢٨.

بل هو سبحانه قادر بذاته لا بالقدره»(١).

وفى الكافى بسنده عن أبى بصير، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: «لم يزل الله

تعالى ربنا والعلم ذاته ولا معلوم، والسمع ذاته ولا مسموع، والبصر ذاته ولا مبصر،

والقدره ذاته ولا مقدور. فلما أحدث الأشياء وكان المعلوم، وقع العلم منه على المعلوم،

والسمع على المسموع، والبصر على المبصر، والقدره على المقدور»(٢).

فثبت أن لا مشابه له فى شىء.

### فى معنى السميع والبصير

قال عليه السلام: «وهو السميع البصير».

ثبوت هذين الاسمين الشريفين لله تبارك و تعالى من الضروريات، وقد ورد فى الكتاب والسنة والأدعية المأثوره عن الأئمة سلام الله عليهم.

ولكن العلماء اختلفوا فى كيفيه ثبوت السمع والبصر وإطلاقهما على الله تبارك و تعالى، فكثير من العلماء والمحقق الطوسى قدس الله أرواحهم أرجعوهما إلى العلم، فقالوا:

علمه تعالى بالمبصرات بصر، و علمه بالمسموعات سمع(٣)، فبالحقيقه أنكروا حقيقه السمع والبصر، فإنهما علمان خاصان غير مطلق العلم، فإننا نعلم بأمر غائبه عنا لانراها ولا نسمعها، فليس مجرد العلم سمعا وبصرا، وأنها كمالان للوجود بما هو وجود، فكيف لا يكون فى مبدأ الكمال وأصله؟ فإن الرؤية ليس حقيقته ومعناها انطباع

صوره المرئى فى الجليده، وكذا السمع ليس وصول الصوت إلى الصماخ، بل حقيقه السمع

والبصر حضور الشىء بصورته و حقيقته عند النفس. فالمرئى بالحقيقه والمسموع: هو الصورة التى فى لوح النفس المسمى بالحس المشترك والبنطاسيا. نعم، انطباع الصورة فى

ص: ١٦٠

١- - عيون أخبار الرضا ١/١١٧ - ١١٨.

٢- - أصول الكافى ١/١٠٧ وللحديث تتمه.

٣- - تلخيص المحصل ٢٨٧/ - ٢٨٩.

الجليديّته أو خروج الشعاع (١) من المعدّات للنفس على إنشاء الصورة ولمّا كانت فى اليقظه ضعيفه، لكثره اشتغالها و تفرّق حواسّها، لا يُقدّر على الرؤيه والسماع بدون هذه المعدّات ولكن عند فراغها عن الشواغل، يرى ويسمع من دون هذه المعدّات.

فعلم أنّ حقيقه الرؤيه والسماع ليس انفعال من الجليديّته والصماخ، بل ليس إلّا شهود الشىء والإحاطه و لَمّا كان الله شاهد كلّ نجوى، وقائماً على كلّ نفس، ومقوّم كلّ شىء، فلا يعزب عنه شىء، وهو أقرب إلى كلّ شىء من نفسه، فكيف ينكر حقيقه السمع والبصر فى الله ويرجعان إلى العلم؟ مع أنّ فى الأخبار الّتى ذكرناها أنّهما جعلتا مقابل العلم، وقال [الصادق عليه السّلام]: «العلم ذاته، والسمع ذاته، والبصر ذاته» (٢). بل العكس من إرجاع العلم إلى السمع والبصر أولى وأحقّ. كما ذكر الشيخ شهاب الدّين: «أنّ علمه يرجع إلى بصره» (٣)، لأنّ علمه تعالى بحضور الأشياء لديه وشهوده لها، وهو معنى الرؤيه.

قال الله تعالى: «وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُّحْضَرُونَ» (٤) وهذا الأمر عندى من الواضحات. والعجب ممّن ينكر السمع والبصر فى الله، وقد قال الله تعالى فى مقام الاستفهام التقريرى عن الكافر المنكر للرّساله: «أَلَمْ يَغْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى» (٥).

### فى معنى اللطيف والخبير

قال صلوات الله عليه: «اللطيف الخبير، وهو على كلّ شىء قدير».

اللطيف من أسمائه الحسنى، وهو إمّا من اللطافه مقابل الكثافه والغلظه والكدوره،

ص: ١٤١

١- إشاره إلى اختلاف القول بين الطبيعيين والرياضيين فى كيفيّة الإبصار، فإنّ الطبيعيين قالوا بالأوّل والرياضيين بالثانى، على اختلافهم فيه. قال الحكيم السيزوارى: قد قيل الإبصار بانطباع وقيل بالخارج من شعاع (شرح المنظومه ٢٨٨/ جلال الدّين آشتيانى).

٢- أصول الكافى ١/ ١٠٧.

٣- شرح حكمه الإشراق ٣٠/، الحكمه المتعالیه ٤٢٣/ ٦.

٤- يس: ٣٢.

٥- العلق: ١٤.



فقد بارزنى بالمحاربه، وما ترددت فى شىء أنا فاعله مثل ما ترددت فى قبض نفس المؤمن، يكره الموت وأكره مساءه ولا بد له منه، وما تقرب إلى عبدى بمثل أداء ما افترضت عليه، ولا يزال عبدى يتنفل لى حتى أحبه، ومتى أحبته كنت له سمعاً وبصراً ويداً ومؤيداً، إن دعانى أحبته، وإن سألتنى أعطيته، وإن من عبادى المؤمنين لمن يريد الباب من العباده فأكفّه عنه لئلا يدخله العُجب فيفسده، وإن من عبادى المؤمنين لمن لا يصلح إيمانه إلا بالفقر ولو أغنيته لأفسده، وإن من عبادى المؤمنين لمن لا يصلح إيمانه إلا بالغناء ولو أفقرته لأفسده ذلك، وإن من عبادى المؤمنين لمن لا يصلح إيمانه إلا بالصَّحّه ولو أسقمته لأفسده ذلك، وإنى أدبر عبادى العلمى بقلوبهم، فإننى علم خبير» (١). فلا يفعل بأحد من عباده إلا بما هو أصلح بحاله. وبهذا تبين كونه خبيراً، فإن الخبير هو العلمى بواطن الأمور وخفائها.

## فى معنى الربّ

قال صلوات الله عليه: «اللهم إنى أرغب إليك وأشهد بالربوبيه لك مقراً بأنك ربى».

الربوبيه: التريه وهو تبليغ الشىء إلى حدّ كماله وتمامه تدريجاً وهذه الفقره - وهى الشهاده بربوبيته تبارك و تعالى - بمنزله التعليل للفقره الأولى، فإنّ رغبه المربوب والمربى لا بدّ وأن يكون إلى ربّه ومربيه، فإنّه لا ملجأ للمربوب إلا ربّه. كما قال سيّد الساجدين سلام الله عليه: لا يجير، يا إلهى، إلا ربّ على مربوب» (٢).

والربّ من أعظم الأسماء الحسنى، كما روى عن ابن عباس رضى الله عنه (٣). وفى الخبر عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلّم، أنّه قال: «من دعا الله تعالى وقال سبع

ص: ١٦٣

١- التوحيد للصدوق / ٣٩٩.

٢- الصحيفه السجاديّه / ١٤٢ (الدعاء/٢).

٣- الجامع لأحكام القرآن ١٣٧/١، روض الجنان و روح الجنان فى تفسير القرآن ٦٩/١.

مَرَات: «يا الله يا رب» استجاب له كل حاجه سألها»(١).

وفى روايه أخرى: «من كان له حاجه ودعا الله، وقال خمس مَرَات: «ربنا»، استجاب له»(٢).

وفى خبر آخر: «من رفع يديه بالدعاء، وقال ثلاث مَرَات: «ربى»، و تَصَرَّعَ إِلَيْهِ مَلَأَ اللَّهُ كَفَّهُ مِنَ الرَّحْمَةِ»(٣).

وفى حديث آخر: «إِذَا قَالَ الْعَبْدُ ثَلَاثًا: «يَا رَبِّ»، قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: لِيَبْكُ عَبْدِي، سَلْ تُعْطَ»(٤).

وفى خبر آخر عن الصادق عليه السَّلام: أنه سأل رجل عن أعظم أسماء الله الذى يدعى به، وكان عنده عليه السَّلام حوض ماء، وكان يوم بارد، فقال الصادق عليه السَّلام: «أدخل فى هذا الحوض، واغتسل حتى أخبرك عنه». فلما دخل الماء واغتسل وأراد الخروج قال الصادق عليه السَّلام لأصحابه الذين كانوا هناك: «أن يمنعوه من الخروج» فمكث فى الماء، فلما اشتد به البرد قال: رب أعثنى، فقال الإمام: «ذلك الذى سألتنى عنه»(٥).

ومقصود الإمام من هذا العمل أن يتبَّهه و يحيله إلى فطرته التى فطره عليه، فإن فطره المربوب والمربى أن يستغيث إلى ربه الذى يربيه و يلى تربيته فى الشدائد والنوائب والمصائب.

وحكى عن أبى هاشم الواسطى، قال: كنت فى مسجد واسط مع صديق لى، فإذا برجل دخل المسجد فى زى المسافر، و ذهب إلى أسطوانه فى المسجد وصلّى ركعتين، فلما فرغ من صلاته أقبل إلينا وقال: إن فى هذا المسجد لا بد من التيامن إلى القبلة، فقلنا: هكذا يقولون، فقال: إئتى ما صلّيت فى هذا المسجد قبل هذا اليوم، ثم قال لنا: إئتى أرى أناساً

ص: ١٦٤

١- الدعوات للزاوندى /٤٤، المحاسن للبرقى /٣٥ - ٣٦.

٢- مصباح الكفعمى /٣٠٧، المحاسن للبرقى /٣٠٥، تفسير الصافى ١ /٣٢٢.

٣- روض الجنان و روح الجنان فى تفسير القرآن /١/٤٩، وفيه الروايه السابقه.

٤- نفس المصدر، كنز العمال /٢/٦٤.

٥- روض الجنان و روح الجنان فى تفسير القرآن /١/٦٩.

يقولون في دعائهم: اللهم إني أسألك باسمك المكتوم، أو لا يرون أن آدم وحوًا لما تابا والتجأ إلى الله عزوجل قالوا: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» (١) فتاب الله تعالى عليهما وقبل توبتهما.

ولما تأذى نوح من كفره قومه دعا الله تعالى عليهم بهذا الاسم، وقال: «رَبِّ لَّا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» (٢)، فاستجاب الله تبارك و تعالى دعاءه وأهلك أعداءه.

وإبراهيم خليل الله عند مسألته وحاجته دعا الله بهذا الاسم، وقال: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ» (٣) فاستجاب له.

و موسى كلیم الله لما قتل القبطي، قال: «قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي» (٤) فاستجاب له ربه و غفر له.

وسليمان لما سأل المغفرة، وطلب الملك من الله تعالى، دعاه بهذا الاسم، وقال: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَبْغِي لِأَخِيذٍ مِنْ بَعْدِي» (٥)، فاستجاب له.

وزكريا لما سأل الله ولداً يرثه دعا الله تعالى بهذا الاسم، وقال: «رَبِّ لَّا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ» (٦) فاستجاب له ربه و وهب له.

وخاتم النبيين وسيد المرسلين صلى الله عليه وآله وسلم دعا الله تعالى بهذا الاسم وقال: «رَبِّ اغْفِرْ وَارْحِمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ» (٧) فاستجاب له ربه وقال: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ» (٨).

والصالحون من أمته يدعون الله بهذا الاسم، ويقولون: «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ

ص: ١٦٥

١- الأعراف: ٢٣.

٢- نوح: ٢٦.

٣- الشعراء: ٨٣.

٤- القصص: ١٦.

٥- ص: ٣٥.

٦- الأنبياء: ٨٩.

٧- المؤمنون: ١١٨.

٨- الفتح: ١.

فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» (١).

«رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا» (٢). «رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ» (٣) فاستجاب لهم ربهم.

وإبليس اللعين طريد رب العزة دعا الله بهذا الاسم، وقال: «رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (٤) فاستجاب الله تعالى دعاءه وقال: «فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ» (٥).

قال: فأى اسم أعظم وأكرم من هذا الاسم؟! فلما قال ذلك غاب عن أعيننا، فعلمنا أنه الخضر عليه السلام» (٦).

قال صلوات الله عليه: «وَأَنْ إِلَيْكَ مَرَدِّي».

بعد شهادته عليه السلام وإقراره بربوبيته الله جلّت عظمته أقر بالمعاد الذي هو من أركان الدين، وبه أمر وبعث (٧)، جميع الأنبياء والمرسلين وهو لازم ربوبيته تبارك وتعالى، وإلا لزم أن يكون خلقه الإنسان لغواً وعبثاً، ولذا قال تبارك وتعالى: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنْمَّا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْتُمْ لَا تَرْجَعُونَ» (٨) فلو لم يكن مرجع العباد و مردّهم إليه لزم العبث واللغو والسفه، فإنّ الحياه الدنيويّه لا فائده فيها يتعلّق غرض الحكيم بها، فإنّها لهو و لعب.

قال الله تبارك وتعالى: «إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ» (٩).

كفّت دنيا لعب ولهو است و شما

كود كيد و راست فرموده خدا (١٠)

ص: ١٦٦

١- آل عمران: ١٩١.

٢- آل عمران: ١٩٣.

٣- آل عمران: ١٩٤.

٤- الحجر: ٣٦.

٥- الحجر: ٣٧.

٦- روض الجنان و روح الجنان في تفسير القرآن ٧٠/١-٧١.

٧- «الف»: أمروا وبعثوا.

٨- المؤمنون: ١١٥.

٩- محمّد: ٣٦.

١٠- مشنوى ٢١١/١.



فأى فائده فى هذه الحياه الّتى ليس لها ثبوت و قرار و بقاء و استقرار؟

ولنعم ما قيل:

إنّما الدّنيا فناء

ليس للدّنيا ثبوت

إنّما الدنيا كبيت

نَسَجَتْهُ العنكبوت

ولعمري عن قريب

كلّ من فيها يموت(١)

فكيف يكون غرض الحكيم من إيجاد هذه النشأه الدّنيويّه(٢) نفسها، ولا- يكون الغرض منها نشأه أخرى فوقها؟ فإنّه لا خير فى الدنيا، فإنّ عيشها نكد، وصفوها كدر، بل الحقّ كما حقّقه بعض الحكماء: أنّه لا نعمه ولا لذّه بالحقيقه فى الدّنيا، وأنّ ما يسمّونه لذّه هو دفع الألم(٣)، كما أنّ من صرد فى الهواء البارد و كان مصراداً،(٤) يستلذّ بالنار ويصطلى بها و واضح أنّه لذّه ولا حظّ له فى النار إلّا دفع ألم البرد، وكذا العطشان يستلذّ بشرب الماء البارد و يتوهّم أنّه لذّه بالحقيقه، و واضح أنّه ليس إلّا دفع ألم العطش، وهكذا الجائع وكذا لالذّه فى السّفاد والوقاع إلّا دفع ألم دغدغه آلات الوقاع، فلا لذّه فى الدنيا، وإنّما لذّتها دفع الألم أو قلّته.

ولذا قال التّبي صلّى الله عليه و آله و سلّم: «اللّهّم لا عيش إلّا عيش الآخره»(٥)، مع أنّه لو لم يكن لأهل الدّنيا همّ وغمّ إلّا العلم بزوالها وفنائها كفى أن لا يستلذّوا منها، ولا يأنسوا بها ولا يركنوا إليها. ولنعم ما قيل: أشدّ الغمّ عندى فى سرور

تيقّن عنه صاحبه انتقالا

وبالجملة لو لم تكن نشأه أخرى هى دار الجزاء لزم مع العبث واللغو، الظلم والجور على العباد، فإنّ مصائب الدّنيا ونوائبها من الأمراض، والأعراض، والجوع، وفقد الأولاد، والأحفاد، والأقرباء، والأحباء، لا تعدّ ولا تحصى، فلو لم تكن دار أخرى ونشأه أخرى

ص: ١٦٧

١- ديوان الإمام عليّ بن أبى طالب ٥٦/.

٢- ليست فى «ب».

- ٣- راجع فى هذا المعنى: رسائل إخوان الصفا ٥٩/٣، شرح المصطلحات الفلسفية /٣٣١.
- ٤- المصرد هو الذى يشتد عليه البرد، أو القوى على البرد. لسان العرب ٢٤٨/٣.
- ٥- صحيح البخارى ٢٢٢/٢ (باب مناقب الأنصار).

يثاب فيها أصحاب البلايا وأرباب الرزايا لزم الجور والظلم.

ولذا جعلت كلمه الاسترجاع تسلياً للمصابين، فإنه إذا كان رجوع الكل إلى الله تبارك و تعالى الذى لا يخفى عليه شىء وليس بظلام للعباد، هان على أصحاب المصائب مصائبهم.

وأول من تكلم بهذه الكلمه الطيبه وسلى نفسه: أمير المؤمنين عليه السلام، حين بلغه شهاده أخيه جعفر بموته فجعل الله تعالى هذه الكلمه سنه لكل مصاب. (١) وهذه فقره وكون مرده عليه السلام إلى الله تبارك و تعالى هو لازم ربوبية الله و تربيته له عليه السلام، فإن التربيه كما مرهى تبليغ الشىء إلى حد كماله المقصود من خلقه، والمقصود من خلق الإنسان: الكامل الذى هو خليفه الله و مظهر صفاته و أسمائه، بل هو الاسم الأعظم، وسائر الأشياء خلق لأجله و بالعرض، ووجود الأشياء طفيلى فهو ثمره شجره الإيجاد، وباقي الأشياء بمنزله الأوراق التى خلقت لوقا يه الثمره، وليست منظوراً إليها إلا بالعرض وقد قلت فى أوان الشباب فى قصيده أنشأتها فى مدح أمير المؤمنين عليه السلام:

كيتى به حقيقت نبود غير نهالى

كورا بجز از ميوه انسان نبرد بار

مقصود بود بار درخت و بطفيلش

گردیده بسى شاخه و اوراق پديدار

ولذا قال الله تعالى فى الليله التى أسرى بعبده و رسوله: «يا أحمد، أنا و أنت، خلقت الخلق لأجلك» (٢) أى أنا المحب و أنت المحبوب، وأنا الطالب و أنت المطلوب، فإن الغرض من الإيجاد أن يخرج من مقام الخفا والعمى الذى لا اسم ولا رسم له، ويتجلى بأسمائه الحسنى وصفاته العليا، كما قال: «كنت كترأ مخفياً فأحببت أن أعرف، فخلقت الخلق لكى أعرف» (٣).

ولا ريب أن المجلى الأ-عظم والمظهر الأتم هو الإنسان الكامل ولنعم ما قال العارف الكامل محيى الدين فى خطبته: «الحمد لله الذى خلق الإنسان، ثم جعل من فضالته سائر

ص: ١٦٨

١- مشارق أنوار اليقين فى أسرار أمير المؤمنين ١٧٥.

٢- ينظر: كتر الدقائق ٥/ ٤٥٦.

٣- إحقاق الحق ١/ ٤٣١.

وفى كتاب كتبه أمير المؤمنين عليه السّلام جواباً عن كتاب معاويه لعنه الله : «فدع عنك من مالت به الرميّه، فإنّ صنائع ربنا والخلق بعدُ صنائع لنا»(٢).

فتربيه الله تبارك و تعالى لهذا الإنسان أن يبلغه إلى وصله وقربه كما قال الله تعالى: «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ»(٣) وأن يبلغه إلى درجه و مرتبه يكون الله تعالى يده الّتي يبطش بها، و عينه الّتي يبصر بها، وأذنه الّتي يسمع بها، ورجله الّتي يمشى بها، قد فنى عن نفسه و بقى برّبّه.

او زوهم واز خيالت برتر است

او زخود فاني شد و از حقّ پر است

كما خرج عن الناحيه المقدّسه المباركه عجل الله فرج صاحبها، على يد عثمان بن سعيد رضى الله عنه، فى أدعيه شهر رجب، فى وصف الأئمّه المعصومين صلوات الله عليهم أجمعين: «فجعلتهم معادن لكلماتك و أركاناً لتوحيدك و آياتك و مقاماتك الّتي لاتعطيل لها فى كلّ مكان، يعرفك بها من عرفك، ولا فرق بينك و بينها إلا أنّهم عبادك و خلقك، فتقها و رتقها بيدك، بدؤها منك وعودها إليك»(٤).

فتربيه الله تبارك و تعالى لهم أن يجعلهم المثل الأعلى، وأن يتجلّى بتمام صفاته فيهم، بحيث لا تكون بينونه ولا تفرقه بينهم وبين ربهم إلّما بأنّهم خلقه. ولذا خاطب الله تعالى صاحب هذا الدّعاء روحى و روح العالمين فداه بقوله: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»(٥). فإنّ هذه الآيه نزلت فى الحسين عليه السّلام(٦).

ص: ١٦٩

١- رسائل الحكيم السبزواريّ ٢٥٦/ نقلاً عنه.

٢- نهج البلاغه / ٣٨٦.

٣- القمر : ٥٥.

٤- البلد الأمين / ١٧٩.

٥- الفجر: ٢٧-٢٨.

٦- تفسير الصافي ٨١٨/٢، نورالثقلين ٥٧٧/٥.

قال عليه السلام: «ابتدأ تنى بنعمتك قبل أن أكون شيئاً مذكوراً».

وهذا موافق لقوله تبارك وتعالى: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً» (١). والاستفهام هنا استفهام تقريرى (٢)، ولذا فسّر «هل» هنا (٣) بـ«قد»، فإنه واضح أنه [قد] أتى على الإنسان حين من الدهر لم يك شيئاً مذكوراً. و توصيف «الشيء» و تقييده بـ«مذكوراً» يدل على كونه شيئاً ولكن غير مذكور، وهو كذلك.

كما فى روايه العياشى عن زراره، قال: سألت أبا جعفر عليه السلام عن هذه الآية قال: «كان شيئاً، ولم يكن مذكوراً» (٤). وفى روايه أخرى عنه عليه السلام: «كان مذكوراً فى العلم، ولم يكن مذكوراً فى الخلق» (٥). وفى الكافى عن الصادق عليه السلام: «كان مقدراً غير مذكور» (٦). وفى روايه أخرى: «كان شيئاً مقدوراً، ولم يكن مكوناً» (٧).

وتوضيحه: أن الشئيه مساوق للوجود بل هى (٨) عينه وواضح أن الأشياء قبل وجودها الكونى موجوده بوجودها العلمى فى مرتبه علم الله تبارك وتعالى، فإن علمه تعالى لا يكون حصولياً بصور حاصله كما زعمه بعض، بل علمه حضورى، وهو كون الأشياء حاضره عنده، ولا يعزب عنه ذرة فى الأرض ولا فى السماء، فكل الأشياء حاضره موجوده بالوجود الجمعى العلمى. وقولنا: «معدوم» باعتبار وجودها الكونى التفصيلى، كما يقال للأشياء المتصوره فى الذهن التى ليست موجوده فى خارج الذهن، هو معدوم، مع أنها موجوده بالوجود الذهنى وكيف لا يكون الأشياء فى صقع الربوبية

ص: ١٧٠

١- الدهر: ١.

٢- مجمع البيان ٤٠٦/٥.

٣- ليس فى «ب» .

٤- مجمع البيان ٤٠٦/٥.

٥- نفس المصدر والموضع.

٦- أصول الكافى ١٤٧/١.

٧- مجمع البيان ٤٠٦/٥.

٨- «ب»: هو.

و مقام علمه الذى هو عين ذاته، وهو تبارك و تعالى معطيها، أعطى كل شىء خلقه، و معطى الشىء لا يكون فاقداً له؟!!

ولذا قال أبو جعفر عليه السّلام فى حديث رواه الكلينيّ بسنده عن أبى بصير، قال: جاء رجل إلى أبى جعفر عليه السّلام فقال: أخبرنى عن ربّيك: متى كان؟ فقال: «ويلك! إنّما يقال لشىء لم يكن: متى كان؟ إلى أن قال: ولا كان خلواً من الملّك قبل إنشائه، ولا يكون منه خلواً بعد ذهابه»(١).

فهذه الفقره صريحه فى أنّ الأشياء قبل كونها وإيجادها بوجودها الكونى كانت موجوده فى الأزل فى علم الله الذى هو عين ذاته، فذاته تبارك و تعالى حاوٍ و جامع لكل وجود، ولم يكن خالياً عن وجود، وإلّا لزم تركيبه من الوجدان والفقدان.

ولعلّك تُنكر و تصول، و تستشكل و تقول: يلزم على هذا قِدَم الأشياء، وهو خلاف الضروره! فإنّا نقول: مهلاً مهلاً، فإنّ الضرورى هو حدوث وجوداتها المضافه إلى أنفسها، و بها يمتاز بعضها من بعض. وأمّا وجودها العلمى فهو بالحقيقه وجود الله، كما أنّ وجود الأشياء فى الذّهن بالحقيقه وجود الذّهن، ولذا يقال لما ليس منها فى الخارج: معدوم.

والابتداء بالنعمة والعطيه أن يكون قبل سؤال المعطى له و إظهاره والمراد بنعمته التى ابتدأ هو إيجادها و خلقه فهو أوّل نعمه أنعمها الله عليه، بعد أن لم يكن شيئاً مذكوراً. ومراده صلوات الله عليه إيجاد(٢) روحه الطّيبه و نوره المقدّس فى عالم الأرواح والأنوار. كما ورد فى الزوايه عنهم صلوات الله عليهم: «إن الله خلقنا قبل الخلق بألفى ألف عام، فسبّحنا فسبّحت الملائكه لتسبيحنا»(٣).

وعن أبى سعيد الخدرى أنّه قال: كنّا جلوساً مع رسول الله صلّى الله عليه و آله، إذ أقبل إليه رجل، فقال: يا رسول الله أخبرنى عن قول الله عزّوجلّ لإبليس: «أَسْتَكْبِرُتَ أَمْ كُنْتَ مِنْ

ص: ١٧١

١- أصول الكافى ٨٨/١، التوحيد للصدوق / ١٧٣.

٢- فى الأصل: إمّا إيجاد

٣- بحار الأنوار ١/٢٥ و مؤدّى الحديث يوجد فى تفسير الفرات / ١٣٤، إحقاق الحق ٩٢/٥.

الْعَالِينَ» (١)، فمن هم يا رسول الله الذين هم أعلى من الملائكة؟ فقال رسول الله: «أنا وعلّي وفاطمة والحسن والحسين صلوات الله عليهم أجمعين، كنّا في سرادق العرش نسبح الله و تسبح الملائكة بتسبيحنا، قبل أن يخلق الله عزّوجلّ آدم بألفى عام فلما خلق الله عزّوجلّ آدم أمر الملائكة أن يسجدوا له و لم يؤمروا بالسجود إلّما لأجلنا، فسجدت الملائكة كلّهم إلّا إبليس، فإنّه أبى أن يسجد، فقال الله تبارك و تعالى: أَسَيْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ». أى من هؤلاء الخمسه المكتوبه أسماؤهم فى سرادق العرش، فنحن باب الله الذى يؤتى منه بنا يهتدى المهتدون، فمن أحبنا أحبّه الله و أسكنه جنّته، ومن أبغضنا أبغضه الله و أسكنه ناره، و لا يحبنا إلّا من طاب مولده» (٢).

وبالجمله، فالأخبار والأحاديث فى بدء أرواحهم وسبقها على تمام الأشياء كثيره متظافره، وفى نقلنا كفايه، وعلى هذا يكون قوله: «و خلقتنى من التراب» بيان خلق بدنه المقدّس وذاك مادّته، و لا يكون بياناً لقوله: ابتداءً تنى بنعمتك قبل أن أكون شيئاً مذكوراً.

### فى انعقاد النطفه و مراحل كمالها

قال عليه السّلام: «خلقتنى من التراب، ثم اسكنتنى الأصلاب آمناً لريب المنون واختلاف الدّهور، فلم أزل ظاعناً من صلب إلى رحم فى تقادم الأيام الماضيه والقرون الخاليه».

ذكر عليه السّلام أوّل مادّه بدنه، و لمّا كان العنصر الغالب لأبدان الإنسان هو التراب ذكره و لم يذكر سائر العناصر و لمّا كان الغالب بعد التراب هو الماء ذُكر فى مواضع من القرآن المجيد هذان العنصران الثقلان، وعبّر بالطّين المركّب من التراب و الماء. قال الله تبارك و تعالى: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ» (٣) وقال فيما حكاه عن إبليس لعنه

ص: ١٧٢

١- ص: ٧٥.

٢- البرهان فى تفسير القرآن ٤ / ٦٤، فضائل الشيعة ٨.

٣- المؤمنون: ١٢.

الله «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (١).

وقوله عليه السلام: «ثم أسكنتني الأضلاب» موافق لقوله تبارك و تعالی: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً وَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» (٢).

فإنه تبارك و تعالی عطف تبدل (٣) الطين إلى النطفه بـ «ثم» وكذا تبدل النطفه إلى العلقه، وكذا التبدل الآخر، وعطف سائر التبدلات بالفاء والواو العاطفتين لا بـ «ثم» لأن التبدل الأول، التبدل من صورته البساطه العنصريه إلى صورته الضعيفه المركبه المعدنيه، وتبدل النطفه إلى العلقه ترقيقها إلى عالم النباتيه والنماء، وسائر التبدلات من صيرورتها مضغه و صيرورتها عظاماً و تكسيه العظم لحماً كلها من مراتب عالم واحد، وهو عالم النبات. ثم عطف ترقيقها إلى عالم الحياه بـ «ثم» فافهم واغتنم هذه النكته فإنني لم أر أحداً من المفسرين تعرض له.

والمنون: إما بمعنى الدهر كما في اللغة، أو بمعنى الموت والميتيه كما هو أحد معنييه في اللغة أيضاً (٤). وريبه: هو الحوادث التي يضطرب (٥) فيها الإنسان و توجب ريبه و تزلزله. و يؤيد كون المنون هنا بمعنى الدهر قوله عليه السلام، متصلاً به: واختلاف الدهور. والصّلب: هو عظم الظهر وفقراته التي ينتهي إلى الكليتين والأثنين. والنطفه: هي فضله الهضم الرابع التي تفضل في جميع البدن و تنزل إلى الأثنين، فبالحقيقه، النطفه تخرج من جميع البدن و تنزل إلى البيضتين و لكن لما كانت الكليتان متصليتين بالصّلب و ثدى المرأه [كان] دخلهما في إصلاح النطفه و جمعها و تحريكها أشد.

ص: ١٧٣

١- ص: ٧٦ والأعراف: ١٢.

٢- المؤمنون: ١٢ - ١٤.

٣- «ب»: تبديل.

٤- لسان العرب ١٣/٤١٥.

٥- النسختان: يضطرّ والظاهر ما أثبتناه.



قال الله تعالى: «يُخْرِجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ» (١) ولذا ورد استحباب وضع اليد على ثدى المرأة عند إرادته الوقاع، ليشتدَّ رغبتها ويعاون في تحريك المنى (٢)، ولذا ذهب بقراط و كثير من الحكماء و الأطباء إلى أن النطفه ليست متشابهه المزاج، بل هى متشابهه الامتزاج، لأنها تخرج من جميع الأعضاء، فيخرج من اللحم ما يشبهه، ومن العظم شبيهه، ومن العصب شبيهه، وعلى هذا يخرج من جميع الأعضاء (٣). ولذا يكون الولد غالباً شبيهاً بوالديه وغالباً يكون الأمراض التي في الوالدين پر ثها الولد ولعله المراد من قوله تعالى في وصف النطفه بأنها أمشاج (٤)، فإنَّ الأمشاج جمع مشج، وهو الخليط.

ولما كانت صوره النطفه فى تجوهرها و صورتها النوعية أضعف الصور المعدية لا يمكنها أن تحفظ نفسها و تبقى بذاتها زماناً يعتد به، جعل الله تبارك و تعالى لها مسكناً ومقرراً تكن فيه و تحفظ فيه قال الله تعالى: «ثُمَّ جَعَلْنَا نُطْفَةَ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ» (٥).

وقال صلوات الله عليه فى هذا الدعاء: «ثم أسكنتنى الأصلاب آمناً لريب المنون ظاعناً من صلب إلى رحم» فإنه لولا سكون النطفه فى هذا القرار المكين، لم يكن آمناً الريب المنون، وفسد با دنى زمان.

### فى أن آباء الأنبياء كلهم كانوا موحدين

قال صلوات الله عليه: «لم تُخرجنى لرأفتك بى و لطفك لى و إحسانك لى فى دوله أيام الكفره الذين نقضوا عهدك و كذبوا رسلك».

ولما كان الحالات الأبوين و أخلاقهما و أغذيتهما دخل تام فى استعداد النطفه ولذا ورد الأمر والحث من الأئمه عليهم السلام بأن يطعم الحوامل السفرجل ليحسن أخلاق

ص: ١٧٤

١- الطارق: ٧.

٢- ينظر: مستدرک الوسائل ٥٤٥/٢.

٣- الحكمة المتعاليه ١١٠/٨.

٤- قال الله تعالى: «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا». (الدهر: ٢).

٥- المؤمنون: ١٣.

الولد(١)، وأن يطعمن اللبن ليزيد فطانتَه وذكاوته (٢).

فلعلَّ مراده عليه السَّلام من إسكانه الأصلاب ظاعناً من صلب إلى رحم في تقادم الأيام واختلاف الدَّهور، مع أمنه من ريب المنون، هو أنَّ الأصلاب والأرحام التي سكن فيها لم تتلَّها أدناس الجهاله، وأرجاس الضَّلاله، والصَّيفات القبيحه، والعادات الوقیحه، بل كانت متَّصفه بالصَّفات الحسنه والأخلاق المستحسنه، كما هو مذهب الإمامیة کلَّهم في آباء الأنبياء والأئمَّه صلوات الله عليهم أجمعين لا يشكُّون فيه، خلافاً لأهل السنَّه والجماعه، فإنَّهم قالوا بكفر والذى رسول الله صلَّى الله عليه وآله وسلَّم، وكفر أجداده كعبد المطلب وهاشم و عبد مناف (٣)، مع ما ظهر منهم سلام الله عليهم من الكرامات و خوارق العادات(٤) خصوصاً من عبدالمطلب سلام الله عليه، و ما ظهر منه فى وقعه الفيل ودعائه، فإنَّه جعل يتوسَّل إلى الله بنور نبيِّه الذى فى صلبه، ويقول: «ياربَّ ياربَّ إليك المهرب، و أنت المطلب، أسألك بالكعبه العليا ذات الحجِّ والموقف العظيم المقرب، يا ربِّ لازم(٥) الأعدى بسهام العطب، حتَّى يكونوا كالحصيد المنقلب وأخذ بحلقه الكعبه وأنشأ يقول:

لا همَّ إنَّ المرء يمنع رحله، فامنع رحالك

لا يغلبنَّ صليبيهم و محالهم عدواً محالك

إن كنت تاركهم و كعبتنا فأمر ما بدا لك

جروا جميع بلادهم والفيل كى يسبوا عيالك

ص: ١٧٥

١- سفينه البحار ١/٦٢٩: عن النبيِّ صلَّى الله عليه و آله: كلوا السفرجل وتهادوا بينكم، فإنَّه يجلو البصر، وينبت المودَّه فى القلب، وأطعموا حبالاكم يحسن أولادكم.

٢- وسائل الشيعة ١٥/١٣٦، سفينه البحار ٢/٥٠٥،

٣- انظر مذهب الحق و مذاهب أهل السنه هنا فى: أوائل المقالات /٤٥، النقض /٥١٥ - ٥١٩. الاعتقادات للصدوق /١١٠.

٤- انظر بعض ما ظهرت منهم من الكرامات فى: بحار الأنوار ١٥/١١٧-١٦٠.

٥- كذا فى النسختين، وفى المصدر «إزم» ولا يبعد كون مافى المتن تصحيف إرم أو رامى.

عمدوا حماك بكيدهم جهلاً وما خافوا جلالك

فانصر على آل الصليب وعابديه اليوم آلك

وأنشأ أيضاً:

ياربّ، لا أرجو لهم سواك

ياربّ فامنع منهم حماكا

إنّ عدوّ البيت من عاداكا

إنمنعهم أن يخربوا قراكا

وبعد هذا الدعاء سمع منادياً ينادى: قد أُجيبت دعوتك وبلغت مسرتك، إكراماً للنور الذى فى وجهك»(١).

بل يظهر من بعض الأخبار أنّه كان مؤيداً بالوحي والإلهام من عند الله(٢).

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «يا علىّ إنّ عبدالمطلب سنّ فى الجاهليه خمس سنن، أجزاها الله تعالى فى الإسلام: حرّم نساء الآباء على الأبناء، فأنزل الله تعالى: «وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ»(٣) ووجد كنزاً، فأخرج منه الخمس و تصدّق به، فأنزل الله تعالى: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ»(٤). ولما حفر زمزم سمّاها سقايه الحاجّ، فأنزل الله تعالى: «أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحِجَا حٍ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»(٥). وسنّ فى القتل مائه من الإبل، فأجرى الله عزّوجلّ ذلك فى الإسلام. ولم يكن للطواف عدد عند قريش، فسنّ عبدالمطلب فيهم سبعة أشواط، فأجرى الله ذلك فى الإسلام.

ياعلىّ، إنّ عبد المطلب كان لا- يستسقم بالأزلام ولا- يعبد الأصنام، ولا يأكل ما ذبح على النّصب و يقول: أنا على دين أبى إبراهيم عليه السلام»(٦).

واعتقادنا معاصر الإماميّة أنّ آباء النّبىّ والأئمّه صلوات الله عليهم إلى آدم كلّهم كانوا

ص: ١٧٦

١- بحار الأنوار ٧٠/١٥.

٢- ينظر تفصيل ذلك فى: نفس المصدر ١١٧/.

٣- النساء: ٢٢.

٤- الأنفال: ٤١.

٥- التوبه: ١٩.



موحدين، ولم يكن فيهم كافر و مشرك(١)، فقد نقل الفريقان عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: «لَمْ أَزَلْ أُنْقَلُ مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَرْحَامِ الطَّاهِرَاتِ حَتَّى أُخْرِجَنِي فِي عَالَمِكُمْ هَذَا، لَمْ يُدْنَسْنِي بِدَنَسِ الْجَاهِلِيَّةِ»(٢) فكيف كانوا، مع الشرك، طاهرين و طاهرات، وقد قال الله تبارك و تعالى «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ»(٣) وفي ذيل الرّوايه إشعار بأنّ كفر الآباء و الأمّهات يورث دنساً في الولد. وقال الله تبارك و تعالى: «وَ تَقَلَّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ»(٤) على سبيل المنه و النعمه على رسوله أنّه قلبه في أصلاب الساجدين و العابدين.

و في خطبه لأمير المؤمنين عليه السّلام، في وصف الأنبياء صلوات الله عليهم: «فَاسْتَوَدَعْتَهُمْ فِي أَفْضَلِ مُسْتَوْدَعٍ، وَأَقَرَّهُمْ فِي خَيْرِ مُسْتَقَرٍّ، تَنَاسَخْتَهُمْ كِرَامِ الْأَصْلَابِ إِلَى مُطَهَّرَاتِ الْأَرْحَامِ، كُلَّمَا مَضَى مِنْهُمْ سَلَفٌ قَامَ مِنْهُمْ بَدِيلٌ بَدَلَ اللَّهِ حَتَّى أَفْضَتْ كِرَامَهُ اللَّهُ سَبْحَانَهُ إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَأَخْرَجَهُ مِنْ أَفْضَلِ الْمَعَادِنِ مَبْتَأًا، وَأَعَزَّ الْأَرْوَامَاتِ مَعْرِسًا» إلى آخر الخطبه.(٥) فكيف يوصف أصلاب آبائهم و أرحام أمهاتهم بهذا الوصف و المدح، إن كانوا كفاراً؟! و اعتقادنا في «آزر» أنّه لم يكن أباً إبراهيم، بل كان عمّه(٦)، و كثيراً ما يسمّى العمّ - خصوصاً إذا كان زوج الأمّ بالأب.

وعدّ عليه السّلام من منن الله تعالى عليه: ولادته في دوله الإسلام و ظهور نوره، و عدم خروجه في دوله الكفره و هو من مننه العظيمه، و نعمة الجسميه، فإنّ كمال السّجاده أن تكون الولاده عند ظهور شمس فلک النبوه و نير الرّساله. كما قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «خَيْرُ الْقُرُونِ قُرْنِي...»(٧).

و قال أبو البشر آدم عليه السّلام في الليله التي أسرى برسول الله حين رآه: «مرحباً

ص: ١٧٧

١- الاعتقادات للصدوق / ١١٠، تصحيح اعتقادات الإماميه / ١٣٩، بحار الأنوار ١٥/٢-١٧.

٢- إحقاق الحقّ ١٠/٥ أو ٣٤.

٣- التوبه: ٢٨.

٤- الشعراء: ٢١٩.

٥- نهج البلاغه / ١٣٨.

٦- مجمع البيان ٢/٣٢٢.

٧- قريب منه في: مسند أحمد بن حنبل ٢/٢٢٨، بحار الأنوار ٢٢/٣٠٩.

بالابن الصالح والنبي الصالح، المبعوث في الزمن الصالح»(١).

وقال يوسف الصديقي أيضاً في هذه الليلة، حين رآه رسول الله صلى الله عليه وآله: «مرحباً مرحباً بالنبي الصالح والأخ الصالح، المبعوث في الزمن الصالح»(٢). وقال أيضاً في هذه الليلة خليل الرحمن، حين رآه: «مرحباً بالنبي الصالح والابن الصالح، المبعوث في الزمن الصالح»(٣).

وبالجملة، فالولادة في دولة الإسلام العذى جاء به نبينا صلى الله عليه وآله وسلم من لطفه ورأفته وإحسانه، إذ بطلوع هذا النير الأعظم أشرقت الأرض والسماوات وانمحت الجهالة والظلماء، وأسقطت الأصنام والأوثان، وخرت من معابد الفرس النيران(٤)، خصوصاً ولادة صاحب هذا الدعاء المبارك، فإنه بعد الولادة لم يستقر في مكان وكان أول مقره ومنزله بعد الولادة في حجر جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله. كما روى عن صفية بنت عبدالمطلب أنها قالت لما سقط الحسين عليه السلام من بطن أمه قال النبي صلى الله عليه وآله: «يا عمّه، هلّمتي إلى ابني»، فقالت: يا رسول الله، إننا لم ننظفه بعد. فقال: «يا عمّه، أنت تُنظفنيه؟! إن الله تبارك وتعالى قد نظفه وطهره» قالت صفية: فدفعته إلى النبي، فوضع النبي لسانه في فيه، وأقبل الحسين على لسان رسول الله صلى الله عليه وآله يمضه قالت: فما كنت أحسب رسول الله يغذوه إلا لبناً وعسلاً(٥).

والعهد لغه: الوصله. والمراد هنا من العهد العذى نقضوه، هو ما أودعه الله تعالى في فطرتهم التي فطرهم عليها، فإن كل مولود يولد على فطره التوحيد(٦)، وهو فطره الله التي فطر الناس عليها، فإن كل أحد يعلم بالضروره أنّ له موجداً، وأنه ليس موجوداً بنفسه و

ص: ١٧٨

١- تفسير القمي: في تفسير سورة الإسراء ٤/٢، علم اليقين ٤٩٨/١.

٢- علم اليقين ٥٠٢/١.

٣- نفس المصدر ٥٠٤، البرهان في تفسير القرآن ٣٩١/٢.

٤- إشاره إلى الحوادث الواقعة عند ولادة صاحب الرسالة صلى الله عليه وآله: انظر: إعلام الوري / ١٩، شرف النبي ٢٣٦.

٥- الأمالي للصدوق ١١٧، سفينة البحار ٣٦/٢.

٦- أنظر معاني الفطره و حديث «كلّ مولود يولد على الفطره...» في بحار الأنوار ٢٧٦/٣-٢٨١.

أَنْ لَهُ مَوْجِداً أَوْجِدُهُ، وَ لَهُ مَدْبِراً يَدْبِرُهُ وَيَقْلِبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ، وَأَنَّهُ لَا يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ شَيْئاً. فَإِنَّ أَقْرَبَ الْأَشْيَاءِ إِلَيْهِ قَلْبُهُ وَ هُوَ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَبْقِيَهِ عَلَى حَالِهِ وَاحِدَةً، وَيَتَحَرَّكَ وَ يَتَقَلَّبُ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَ يَعْلَمُ بِالضَّرُورَةِ أَنَّ لِكُلِّ مَتَحَرِّكٍ مَحَرَّكاً يَحْرُكُهُ وَ مَقْلَباً يَقْلِبُهُ. وَلِذَا قَالَ سَيِّدُ الْمُؤَحِّدِينَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ: «عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَسْخِ الْعِزَائِمِ وَنَقْضِ الْهَمَمِ» (١).

وَقَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جَوَابِ ابْنِ أَبِي الْعُجَّاءِ، حِينَ سَأَلَهُ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى: لِمَ احْتَجَبَ عَنِ خَلْقِهِ، وَ أَرْسَلَ إِلَيْهِمُ الرِّسْلَ وَلَوْ بَاشَرَ الْخَلْقَ بِنَفْسِهِ كَانَ أَقْرَبَ إِلَى إِيْمَانِهِمْ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَيْلَكَ! كَيْفَ احْتَجَبَ عَنْكَ مِنْ أَرَآكَ قَدْرَتَهُ فِي نَفْسِكَ؛ نَشِوءَكَ (٢) وَ لَمْ تَكُنْ، وَ كِبْرَكَ بَعْدَ صِغَرِكَ، وَ قَوَّتَكَ بَعْدَ ضَعْفِكَ، وَ ضَعْفَكَ بَعْدَ قَوَّتِكَ، وَ سَقَمَكَ بَعْدَ صِحَّتِكَ وَ صِحَّتَكَ بَعْدَ سَقَمِكَ، وَ رِضَاكَ بَعْدَ غَضَبِكَ، وَ غَضَبَكَ بَعْدَ رِضَاكَ، وَ حَزَنَكَ بَعْدَ فَرَحِكَ، وَ فَرَحَكَ بَعْدَ حَزَنِكَ، وَ حَبْكَ بَعْدَ بَغْضِكَ وَ بَغْضَكَ بَعْدَ حَبْكَ، وَ عِزْمَكَ بَعْدَ إِبَائِكَ، وَ إِبَاءَكَ بَعْدَ عِزْمِكَ، وَ شَهْوَتَكَ بَعْدَ كِرَاهَتِكَ، وَ كِرَاهَتَكَ بَعْدَ شَهْوَتِكَ، وَ رَغْبَتَكَ بَعْدَ رَهْبَتِكَ، وَ رَهْبَتَكَ بَعْدَ رَغْبَتِكَ، وَ رِجَاءَكَ بَعْدَ يَأْسِكَ، وَ يَأْسَكَ بَعْدَ رِجَائِكَ، وَ خَاطِرَكَ بِمَا لَمْ يَكُنْ فِي وَهْمِكَ، وَ عِزْوَكَ بِمَا أَنْتَ مَعْتَقِدُهُ عَنِ ذَهْنِكَ» (٣).

وَبِالْجَمَلِ، فَالْفَطْرَةَ الَّتِي فَطَرَ الْإِنْسَانَ، وَ جَبَلْتَهُ الَّتِي جَبَلَ عَلَيْهَا هُوَ الْإِقْرَارُ بِاللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى. وَلِذَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «وَلَمَّا سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» (٤) وَقَالَ أَيْضاً: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَيْتُكُمْ بِعَذَابٍ اللَّهُ أَوْ أَتَتْكُمْ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ وَتَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ» (٥).

وَلَمَّا كَانَ الْإِقْرَارُ بِاللَّهِ وَمَعْرِفَتُهُ ضَرْوَرِيّاً فَطْرِيّاً جَبَلِيّاً أَحَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ السَّائِلَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى إِلَى فَطْرَتِهِ، فَقَالَ: «يَا عَبْدَ اللَّهِ هَلْ رَكِبْتَ سَفِينَةً قَطُّ؟ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: فَهَلْ كَسَرْتَ بَكَ حَيْثُ لَا سَفِينَةَ تَنْجِيكَ، وَلَا سَبَاحَةَ تَغْنِيكَ؟» قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: «فَهَلْ تَعَلَّقَ قَلْبَكَ هُنَاكَ أَنْ

ص: ١٧٩

١- التوحيد للصدوق ٢٨٩/، الخصال ٣٣/١. ولفظ الحديث فيهما: بفسخ العزم و نقض الهمم.

٢- لفظه «نشوءك» والمعطوفات عليها بدل اشتغال من قدرته، كما في هامش المصدر.

٣- التوحيد للصدوق ١٢٧/، والزوايه مفضله.

٤- لقمان: ٢٥.

٥- الأنعام: ٤٠ - ٤١.

شيئاً من الأشياء قادر على أن يخلصك من ورطتك؟» قال: نعم، قال الصادق عليه السلام: «فذلك الشيء هو الله القادر على الإنجاء حيث لا منجى، وعلى الإغاثة حيث لا مغيث»(١).

وبالجملة، فعهد الله تعالى و ميثاقه الذي نقضوه هو ما أودع الله في غريزتهم وطبيعتهم، ولذا قال الله تعالى: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ»(٢) فإشهاد الله إياهم على أنفسهم - بحيث لا يمكنهم المعذرة بالغفلة وبشرك الآباء - هو إيجاد فطرتهم و غريزتهم على التوحيد، فكيف ينكر أمراً فطرياً و ضرورياً أولياً؟ وكيف يقبل المعذرة بالغفلة أو بشرك الآباء!؟

وقوله صلوات الله عليه: «لكنك أخرجتني رأفه و تحنناً على الذي سبق لي من الهدى الذي له يسرتني و فيه أنشأتني».

هو عله لعدم إخراج الله إياه في دونه الكفرة، فإن الله تعالى جعله سفينة نجاه الأمة ووسيله هدايه المسلمين إلى يوم الدين، فإنه عليه السلام أبو الأئمة الطاهرين(٣) و هدايه كل أحد بإمامه، و به يُدعون يوم القيامة(٤). ولعله السرّ في قول جبرئيل عليه السلام لرسول الله صلى الله عليه و آله - في الليلة التي أسرى برسول الله ودخل الجنة، و مُثّل له نور الحسن والحسين سلام الله عليهما في صورته شجرتين - في شأن شجره الحسين عليه السلام: هي أطيب طعاماً و أذكى رائحة، فإن رائحة الإسلام ونوره الذي يظهر و يزهر إلى يوم القيامة من شعاع نوره عليه السلام. وهذا الخبر حكى عن عروه البارقي، قال: حججت في بعض السنين، فدخلت مسجد رسول الله صلى الله عليه و آله، فوجدت رسول الله جالساً و حوله غلامان يا فعان، وهو يقبل هذا مزه و هذا أخرى، فإذا رآه الناس

ص: ١٨٠

١- التوحيد للصدوق ٢٣/، معاني الأخبار ٤/.

٢- الأعراف: ١٧٢ - ١٧٣.

٣- اتصافه عليه السلام بهذه الأوصاف ظاهر، انظر: فضائل الخمسة من الصحاح الستة ٣/٢٥٥-٢٦٥.

٤- إشاره إلى قوله تعالى: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ»الإسراء: ٧١.



يفعل هذا أمسكوا من كلامه حتى يقضى و طَرَه منهما، و ما يعرفون لأى سبب، حَبَه إِيَاهُما فحِثته وهو يفعل ذلك بهما، فقلت: يا رسول الله، هذان ابناك؟ فقال: «إنهما ابنا بنتي و ابنا أختي و ابن عمي، و أحب الرجال إليّ، و من هو سمعي و بصري، و من نفسه نفسى و نفسى نفسه، و من أحزن لحزنه و يحزن لحزنى». فقلت له: قد عجبت يا رسول الله من فعلك بهما و حبك لهما. فقال لى: «أحدثك أيها الرجل، إننى لما عُرج بى إلى السماء و دخلت الجنة، انتهيت إلى شجرة فى رياض الجنة، فعجبت من طيب رائحتها فقال لى جبرئيل: يا محمد، لا تعجب من هذه الشجرة، فثمرها أطيب من ريحها. فجعل جبرئيل يُنحنى من ثمرها، و يطعمنى من فاكهتها، و أنا لا أمل منها. ثم مررنا بشجرة أخرى، فقال لى جبرئيل: يا محمد، كل من هذه الشجرة، فإنها تشبه الشجرة التى أكلت منها الثمر؛ فهى أطيب طعاماً و أزكى رائحة، قال: فجعل جبرئيل يتحننى بثمرها، و يشمنى من رائحتها و أنا لا أمل منها فقلت: يا أختى جبرئيل، ما رأيت فى الأشجار أطيب و لا أحسن من هاتين الشجرتين فقال لى: يا محمد، أتدرى ما اسم هاتين الشجرتين؟ فقلت لا أدرى فقال: أحدهما الحسن و الأخرى الحسين، فإذا هبطت يا محمد إلى الأرض من فورك، فأت زوجتك خديجه و واقفها من وقتك و ساعتك، فإنه يخرج منك طيب رائحة الثمر الذى أكلته من هاتين الشجرتين فتلد لك فاطمة الزهراء، ثم زوجه أخاك علياً فتلد له ابنين، فسَمَّ أحدهما الحسن و الآخر الحسين». قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «فعلت ما أمرنى أختى جبرئيل، فكان الأمر ما كان. فنزل إلى جبرئيل بعد ما ولد الحسن و الحسين فقلت له: يا جبرئيل، ما أشوقنى إلى تينك الشجرتين! فقال: يا محمد إذا اشتقت إلى الأكل من ثمره تينك الشجرتين فسَمَّ الحسن و الحسين» قال: فجعل النبى صلى الله عليه و آله كلما اشتاق إلى الشجرتين يشمُّ الحسن و الحسين و يلثمهما وهو يقول: «صدق أختى جبرئيل»<sup>(١)</sup>.

و بالجمله لما صدق فى علم الله عزَّوجلَّ أن يكون الحسين عليه السلام سبب هدايه هذه الأمة المرحومه، و وسيله نجاتهم إلى يوم القيامة أخرجهم فى دوله الإسلام، و جعله أبا الأئمة و الحجج الهداه إلى الله، و الدعاة إليه و لذا كان رسول الله صلى الله عليه و سلم يقبله

ص: ١٨١

ويقول: «أنت السيد ابن السيد أبوالسّاده، أنت الإمام ابن الإمام أبوالأئمة وأنت الحجّة ابن الحجّة أبو الحجج تسعه من صلبيك، تاسعهم قائمهم»<sup>(١)</sup>.

وبشهادته وقتله في سبيل الله، أحيا الله دينه، وإلّا انطمست آثاره وهدمت أركانه، ولم يبق من الإسلام آية ولا علامه. ولأجل كون إحياء الدّين ونجاة المسلمين لا يمكن إلّا بشهادته عليه السّلام أخبر<sup>(٢)</sup> جبرئيل رسول الله بشهادته وشهاده أخيه الحسن وكانا عند رسول الله وفي حجره والحسن عليه السّلام على ركبته اليمنى والحسين عليه السّلام على ركبته اليسرى، وهو يقبلهما ويشمّهما وقال جبرئيل: «يا رسول الله، إنك لتحبّ الحسن والحسين، فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله: وكيف لا أحبّهما وهما ريحائتاى من الدّنيا وقوّتا عيني؟! فقال جبرئيل: إنّ الله قد حكم عليهما بأمرٍ، فاضبرّله. فقال: ما هو يا أخى؟ فقال جبرئيل: إنّ الله تعالى قد حكم على هذا الحسن أن يموت مسموماً، وعلى هذا الحسين أن يموت مذبوحاً فحزن رسول الله صلّى الله عليه وآله، فقال له جبرئيل: إنّ لكلّ نبيّ دعوةً مستجابة، فإن شئت كانت دعوتك لولدك الحسن والحسين عليهما السّلام، فادع الله أن يسلمهما من السّم والقتل، وإن شئت كانت مصيبتهما ذخيره في شفاعتك للعصاه من أمتك يوم القيامة فقال النبيّ صلّى الله عليه وآله: يا جبرئيل، أنا راضٍ بحكم ربّي، لا أريد إلّا ما يريده. وقد أحببت أن تكون دعوتى ذخيره لشفاعتي في العصاه من أمتي، ويقضى الله في ولدّي ما يشاء»<sup>(٣)</sup>.

وواضح أنّ مراد جبرئيل من أنّ لكلّ نبيّ دعوةً مستجابة ليس أنّ لكلّ نبيّ دعوه واحده مستجابة، فإنّه غلط، فإنّ كلّ دعوه ومساله من الأنبياء مستجابة، ولا يردّ دعاؤهم ومسالتهم، فإنّهم ألسنه الله، ودعاؤهم دعاؤ الله.

«هم دعا از او، اجابت هم از اوست»<sup>(٤)</sup>

ص: ١٨٢

١- المناقب ٧١/٤، كمال الدّين ٢٤٢/١، بحار الأنوار ٢٤١/٣٦.

٢- النسختان: لما أخبر.

٣- بحار الأنوار ٢٤١/٤٤-٢٤٢، مع اختلاف يسير.

٤- إشاره إلى هذا الشعر: هم دعا از تو، اجابت هم ز تو ايمنى از تو، مهابت هم ز تو گر خطا گفتيم، اصلاحش تو كن مصلحي

تو، اي تو سلطان سخن (مثنوى ١ / ٢٨٥)

بل المراد أنّ سبب نجاه الأُمَّه وهدايتهم وقابليتهم لشفاعتك منحصر(١) في شهادتهما، وأبى الله أن يجرى الأمور إلّا بأسبابها.(٢)

فالأمر دائر بين هذين الأمرين: إمّا شهادتهما و نجات المسلمين وبقاء الدين، وإمّا عدم شهادتهما وهلاك المسلمين ومحو الدّين و طمس السنّه ومحقّ المله ولذا رضى رسول الله صلّى الله عليه وآله بشهادتهما، فإنّ الشهاده لأجل إحياء الدّين من كمال السعاده، فإنّ الأنبياء والأولياء ليس همهم إلّا إحياء الدّين و إرشاد الضالّين و لم يعأوا بالحياه الدنيويّه، فإنّ الدّنيا لهم سجن.

قال عليه السّلام: «ومن قبل ذلك رَوُفَتَ بى بجميل صنعك و سوابغ نعمك، و ابتدعت خلقى من منى يُمنى، ثمّ أسكنتنى فى ظلماتٍ ثلاثٍ، بين لحمٍ و دمٍ و جلدٍ لم تُشَهّرني (لم تشهدنى) بخلقى، و لم تجعل إلّى شيئاً من أمرى».

السوابغ: جمع السابغه، وهى الواسعه التامه الكامله يقال: درع سابغه أى: واسعه طويله. وأسبغ وضوءه: إذا أكمله باكثر مائه. ومن كمال لطف الله على خلقه أن مبدأ خلقه لَمّا كان من أضعف الأشياء و أخسّها وأوهنها و أمهنها عند الناس، ويستقدرها كلّ من رآها، لم يشهّرها الله عند الناس وجعله فى ظلمات ثلاث حتّى يتمّ خلقته و يحسن رؤيته، ولا يكون عند رؤيته الناس قبيحاً طفساً.

والمراد بالظلمات الثلاث إمّا اللحم والدّم والجلد، فيكون قوله عليه السّلام: «بين دمٍ ولحمٍ و جلدٍ» بياناً للظلمات، وإمّا ظلمه البطن، وظلمه الرحم، وظلمه المشيمه؛ كما روى

ص: ١٨٣

١- فى «ب»: منحسر، وما أثبتناه من «ألف».

٢- فى الحديث: «..لا ينال ما عند الله إلّا بجهه أسبابه...»، أصول الكافى ١/٢٠٣ و ١٨٣.

عن الباقر عليه السلام في تفسير الآية (١).

وقوله عليه السلام: «لم تجعل إلى شئنا من أمرى» واضح، فإنّ النطفه بعد قرارها في الرحم، تكون أولاً من النباتات الضعيفه الوجود والنبات وإن كان قوياً لا يمكنه إصلاح أمره من التغذية والتنميه، بل لا بدّ من أن يكون من الخارج من يوصل إليه الغذاء ويرسل إليه الماء بقدر لا يفسده، ولا بدّ من ملائكه تستخدم القوى النباتيه في النباتات من الغاذيه والناميه والمولده فإنّ هذه الأفعال المتقنه المستحكمه التي جرت على وفق المصلحه والحكمه لا يمكن أن تنسب إلى طبيعه عديمه الشعور والإدراك.

ولذا قال سلطان الحكماء والمتألّهين نصيرالدين الطوسي قدس سرّه: «والمصوّره عندي باطله لامتناع صدور هذه الأفعال عن قوّه عديمه المشاعر، بل كلّ من له أدنى شعور وإدراك يعلم أنّها فعل حكيم مقتدر» (٢).

ولذا قال الله تبارك و تعالی - مُظهِراً للتّعجب ممّن ينكره ويكفر به - : «قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ» (٣). وكون هذه الأفعال العجيبه المحكمه والصور الغريبه المستحسنه من فعل الله تبارك و تعالی لا ينافي توسّط القوى المادّيه، فإنّ تعالی أجلّ وأعظم من أن يفعل هذه الأفعال الجزئيه المتغيّره الفاسده بلا واسطه أو وسائط وما يصدر عنه بلا واسطه لا بدّ أن يكون من الأنوار القاهره، والعقول المجرّده، و هو نور نبينا صلّى الله عليه وآله، ومن نسب هذه الأفعال بلا واسطه إلى الله فقد ظلم ولم يعرفه حقّ معرفته، وما قدر الله حقّ قدره، فإنّ الكلّ وإن كان من فعل الله ولا مؤثّر في الوجود إلّا هو، لكنّ إيجاده الأخسّ لا بدّ وأن يكون بتوسّط الأشرف، وإلّا لكان إيجاد الوسائط لغواً وعبثاً. وواضح أنّ الله يحيى ويميت، والله يتوفّى الأنفس حين موتها، ومع

ص: ١٨٤

١- إشاره إلى قوله تعالی في سوره الزمر «يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ» قال الطبرسي في تفسير الظلمات الثلاث: ظلّمه البطن، وظلمه الرحم، وظلمه المشيمه عن ابن عباس و مجاهد وقتاده والسديّ وابن زيد و هو المروى عن أبي جعفر عليه السلام. (مجمع البيان ٤/٤٩١)

٢- انظر صدر العبارة من كلام العلامة الحلّي في: كشف المراد ١٤٦.

٣- عبس: ١٧ - ٢٠.

ذلك يقول: «قُلْ يَتَوَفَّيْكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ» (١) ويقول: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ» (٢) فَإِنَّ مَلَكِ الْمَوْتِ الَّذِي مِنْ حَمَلِهِ الْعَرْشَ لَهُ خَدَمٌ وَوَسَائِطٌ وَرَقَائِقُ (٣) فِي قَبْضِ الْأَرْوَاحِ، فَإِنْ شِئْتَ فَقُلْ: يَقْبِضُ الْأَرْوَاحَ مَلَائِكَةُ الْمَوْتِ، وَإِنْ شِئْتَ فَقُلْ: يَقْبِضُهَا عِزْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَإِنْ شِئْتَ فَقُلْ: يَقْبِضُهَا اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَالْكَلِّ صَحِيحٌ.

وَكَذَا الْإِحْيَاءُ هُوَ فِعْلُ اللَّهِ تَعَالَى، وَهُوَ الَّذِي «يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (٤). وَهُوَ لَا يَنَافِي أَنْ يَكُونَ بِتَوْسِطِ إِسْرَافِيلَ. قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: «ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ فِي يَوْمٍ يُنظَرُونَ» (٥).

وَكَذَا الْهَدَايَةِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي...» (٦) وَهُوَ لَا يَنَافِي أَنْ تَكُونَ الْهَدَايَةِ بِتَوْسِطِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَالْأَتْمَةِ الطَّاهِرِينَ.

وَلَا شَبَهَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَاقُ وَ«إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ» (٧) وَهُوَ لَا يَنَافِي أَنْ يَكُونَ بِتَوْسِطِ وَسَائِطٍ مِنْ مِيكَائِيلَ حَامِلِ الْعَرْشِ، وَبِتَوْسِطِ إِنْشَاءِ الْحَبِّ وَنَزُولِ الْمَطَرِ، وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْوَسَائِطِ.

فَمَا قَالَهُ نَصِيرُ الْمَلَكِ وَالَّذِينَ مِنْ بَطْلَانِ الْقُوَّةِ الْمَصَوَّرَةِ مِنْ أَجْلِ كَوْنِ هَذِهِ الْأَفَاعِيلِ لَا تَكُونُ مِنْ طَبِيعِهِ عَدِيمِ الشُّعُورِ، حَقٌّ لَوْ كَانَتْ هَذِهِ الْأَفَاعِيلُ فِعْلَ الطَّبِيعَةِ الْعَدِيمَةِ الشُّعُورِ، مُسْتَقَلَّةً. أَمَّا إِذَا كَانَتْ الطَّبِيعَةُ مَسْخَرَةً لِأَمْرِ اللَّهِ وَمَلَكُوتِهِ فَلَا وَجْهَ لِبَطْلَانِ الْقُوَّةِ الْمَصَوَّرَةِ، بَلْ لَا بَدَّ مِنَ الْقَوْلِ بِهَا وَأَنَّهَا مَسْخَرَةٌ، وَمَا يَصْدُرُ عَنْهَا مِنَ الْأَفْعَالِ الْمُحْكَمَةِ الْمُتَقَنَةِ وَ مِنْ سَائِرِ الْقُوَى الطَّبِيعِيَّةِ فَبِاعْتِبَارِ مَلَكُوتِهَا، فَإِنَّ لِكُلِّ مُلْكٍ مَلَكُوتًا، وَبِيَدِهِ تَبَارَكَ وَ

ص: ١٨٥

١- السجده: ١١.

٢- النساء: ٩٧.

٣- الرقيقة بمعنى الواسطة اللطيفة الرابطة بين الشئيين. (التعريفات ٤٩/٤٩). راجع في كون ملائكة أخرى أعواناً لملك الموت: من لا يحضره الفقيه ١/١٣٦، علم اليقين ٢/٨٤٤.

٤- البقره: ٢٨.

٥- الزمر: ٦٨.

٦- القصص: ٥٦.

٧- الذاريات: ٥٨.

تعالى ملكوت كل شيء. قال الله تبارك و تعالى: «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ» (١).

وفى الكافى عن الباقر عليه السّلام: «إنّ الله تعالى إذا أراد أن يخلق النطفة التى أخذ عليها الميثاق فى صلب آدم، أو ما يبدو له فيه، ويجعلها فى الرحم، حرّك الرّجل للجماع، و أوحى إلى الرّحم: أن افتحى بابك حتّى يلج فيك خلقى وقضائى النّافذ و قدرى، فتفتح الرّحم بابها، فتصل النطفة إلى الرحم، فتردّد فيه أربعين يوماً، ثمّ تصير علقه أربعين يوماً، ثمّ تصير مضغه أربعين يوماً، ثمّ تصير لحماً تجرى فيه عروق مشبّكه، ثمّ يبعث الله ملكين خلّاقين يخلقان فى الأرحام ما يشاء الله، يقتحمان فى بطن المرأة من فم المرأة، فيصلان إلى الرحم وفيها الروح القديمه المنقوله فى أصلاب الرّجال وأرحام النّساء، ومعها روح الحياه، فينفخان فيها روح الحياه والبقاء، ويشقّان له السمع والبصر وجميع الجوارح وجميع ما فى البطن، بإذن الله تبارك و تعالى. ثمّ يوحى الله إلى الملكين: أكتبنا عليه قضائى وقدرى ونافذ أمرى، واشترطنا إلىّ البداء فيما تكتبان فيقولان: ياربّ، ما نكتب؟ قال: فيوحى الله إليهما أن ارفعا رؤوسكما إلى رأس أمّه، فيرفعا رؤوسهما فإذا اللوح يضرب (يقرع) جبهه أمّه، فينظران فيه فيجدان فى اللوح صورته و زينته و أجله و ميثاقه شقيّاً أو سعيداً، وجميع شأنه.

قال: فيملى أحدهما على صاحبه، فيكتبان جميع ما فى اللوح، ويشترطان فيه البداء فيما يكتبان، ثمّ يختمان الكتاب و يجعلانه بين عينيه، ثمّ يقيمانه قائماً فى بطن أمّه...» (٢) الحديث. ولعلّ التعبير بالملكين، لأجل أنّه لا بدّ فى إيجاد المكوّنات من أمر يعدّه و به يستعدّ لقبول الوجود، و من بتوسّطه يصل إليه نور الوجود من عند الله تبارك و تعالى.

والمراد بالروح القديمه المنقوله فى أصلاب الرّجال، الظاهر أن تكون النفس النباتيه فى النطفه، فإنّها فى أوّل درجه النّبات و عبّر عن النفس الحيوانيه بروح الحياه والبقاء، وهو دليل على بقاء النفوس الحيوانيه و تجرّدها عن المادّه فهى باقيه فى النشأه الأخرى.

ص: ١٨٦

١- آل عمران: ٦.

٢- فروع الكافى ١٣/ ٦.

وقوله عليه السّلام، في هذا الحديث، و تعبيره بالترّد في أربعين يوماً، دليل على الحركة الجوهرية ووقوع الحركة في الذاتيات كما هو الحقّ، و إن أنكره الشيخ الرّئيس أشدّ الإنكار(١).

قال صلوات الله عليه: «ثمّ أخرجني(٢) إلى الدّنيا تامّياً سوياً، وحفظتني في المهد طفلاً- صبيّاً، ورزقتني من الغذاء لبناً مريئاً، وعطفت عليّ قلوب الحواضن، وكفلتني الأمّهات الرّحائم، وكلاّنتني من طوارق الجنّ، وسلّمتني من الزّيادة والنّقصان، فتعاليت يا رحيم يا رحمن».

التمام: مقابل النّقصان، سواء كان في الأعضاء أو في القوي، وسواء كان في القوي الظاهرية كالسمع والبصر، أو في القوي الباطنية المتخيله والحافظه والخيال.

والتمام في الخلقه من أجل نعمائه و أول آلائه، ولذا أكّده عليه السّلام بذكره ثانياً بقوله: و سلّمتني من الزّيادة والنّقصان. ولذا روى عن مولانا سيّد الساجدين صلوات الله عليه أنّه إذا بُشّر بمولود ولد له سأل أولاً عن سلامته من الزّيادة والنّقصان، فإذا بشر بها أخذ في تسميته والأذان والإقامه في أذنيه، و يعمل له السنن(٣).

وكما أنّ النّقصان من الخلقه عيب فكذا الزّيادة عليها، فإنّ الزّيادة مشوّهه للصوره و مقبّحه للهيئه، لمخالفتها للعادة.

وأما كلاء تها من طوارق الجنّ - والمراد بالجنّ هنا الأعمّ من الشياطين - فإنّه لضعف المولود حين يمسّه الجنّ و الشيطان، و يصيبه ما يصيبه. ففي المجمع عن النّبىّ صلّى الله عليه و آله وسلّم: «ما من مولود إلّا والشيطان يمسّه حين يولد، فيستهلّ منه صارخاً، إلّا مريم و ابنها»(٤).

ولعلّ السر في عدم مسّ الشيطان مريم و ذريّتها إعاذه أمّ مريم إيّاها و ذريّتها بالله من

ص: ١٨٧

١- النّجاه ٢٠٥/٥، انظر الحركة الجوهرية في: الحكمة المتعاليه ٣/٧٨ و ١٠١.

٢- في: البلد الأمين ٢٥١/٢: ثمّ أخرجتني للذّي سبق لي من الهدى إلى الدنيا.

٣- وسائل الشيعة ١٥/١٤٣، باختلاف.

٤- مجمع البيان ١/٤٣٥ في تفسير سوره آل عمران، آيه: ٣٦ «وَإِنِّي أُعِيدُهَا بِيكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

الشیطان الرجیم. ولعلَّ السرَّ فی تشریع غسل المولود والأمر به هو تطهیره ممَّا أصابه من مسَّ الشیطان والحکمه فی الأمر بالأذان والإقامه فی أذنی المولود هو عصمته من الشیطان كما روى مرفوعاً عن النبی صلی الله علیه و آله (١).

وكما أعادت أمُّ مریم، مریم وذریتها من الشیطان الرجیم واستجاب الله دعاءها كذلك أعاد النبی صلی الله علیه و آله صاحب هذا الدعاء حين ولادته، وقال: «اللهم إني أعيدته بك و ذریته من الشیطان الرجیم» (٢) ولعلَّ السرَّ فی قوله تبارك و تعالی، فی حقَّ یحیی علیه السَّلام: «وَسَيَلْمًا عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا» (٣) لأنَّ يوم الولاده كمال الوحشه بمسَّ الشیطان للمولود، ويوم الموت كمال همَّ الشیطان أن یوسوس المحتضر و يشككه فی اعتقاداته حتى لا یموت مسلماً، ویخرج من الدنیا كافرًا. ولما كان خطره عظيماً سأل یوسف الصدیق السَّلامه وقال: «تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ» (٤). وأمَّا يوم البعث فيوم ظهور الحقائق و محو القشور والزَّقائق، ففيه كمال الوحشه.

فعن مولانا الرضا صلوات الله عليه: «إنَّ أوحش ما يكون هذا الخلق في ثلاثه مواطن: يوم يُولَد و يخرج من بطن أمه فيرى الدنیا، ويوم يموت فيرى الآخرة و أهلها، و يوم يُبعث فيرى أحكاماً لم يرها في دار الدنیا» (٥).

وكان النبی صلی الله علیه و آله وسلم يعوذ الحسنين بالمعوذتين كثيراً، ويتفأل عليهما (٦). ومن كثره عوده النبی إيَّاهما بالمعوذتين، قال ابن مسعود: «إنَّ المعوذتين عوذتان للحسن والحسين (٧)، وليستا من القرآن (٨)».

ص: ١٨٨

١- بحار الأنوار ١٠٤/١٢٦.

٢- نفس المصدر ٤٣/ ٢٥٦، وفيه: «ولده» بدل «ذريته».

٣- مریم: ١٥.

٤- يوسف: ١٠١.

٥- الخصال ١٠٧/١.

٦- بحار الأنوار ٤٣/٢٨٢.

٧- «ب»: للحسين.

٨- الدر المنثور ٦/ ٤١٦. وعن القمّي، في تفسير المعوذتين، عن الباقر عليه السَّلام، قيل له: إنَّ ابن مسعود كان يمحو المعوذتين من المصحف، فقال: كان أبي يقول: إنَّما فعل ذلك ابن مسعود برأيه، وهما من القرآن. (تفسير القمّي ٢/ ٤٥٠، بحار الأنوار ٢٨٢/٤٣).



والمرىء: الهنىء، يقال: مرأ الطعام يَمْرأ فهو مرىء أى هنىء حميد المَعْبَه. (١) واللبن كذلك، فإنه صالح لأغلب الأمزجه، ولا يَغْصُّ شاربه منه و سائغ للشاربين. فقد روى عن رسول الله صلى الله عليه وآله أنه قال: «لا يَغْصُّ أحد بشرب اللبن، لأن الله عزوجل قال: لَبْنَا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ» (٢).

واعلم أنه قد ورد فى الأخبار المتظافره أنّ صاحب هذا الدّعاء عليه السّلام لم ير تضع من ثدى أحد، لا من ثدى أمّه صلوات الله عليها ولا من ثدى غيرها، وكان غذاؤه من لسان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلّم أو من إبهامه.

فقد روى الكلينى، فى حديث طويل، «أنه عليه السّلام لم يرتضع من فاطمه عليها السّلام، ولا من أنثى، كان يؤتى به النبىّ صلى الله عليه وآله وسلّم، فيضع إبهامه فى فيه فيمصّ منها ما يكفيه اليومين والثلاثه، فنميت لحمه من لحم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلّم ودمه» (٣).

وفى الكافى فى روايه عن أبى الحسن الرضا صلوات الله عليه: «إنّ النبىّ صلى الله عليه وآله وسلّم كان يؤتى به الحسين سلام الله عليه، فيلقمه لسانه فيمصّه فيجتزئ به، ولم ير تضع من أنثى» (٤).

وفى خبر عن أبى الفضل بن خيرانه اعتلت فاطمه عليها السلام لما ولدت الحسين و جفّ لبنها، فطلب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلّم مرضعاً فلم يجد، فكان يأتيه ويلقمه إبهامه يمصّها، ويجعل الله تعالى له فى إبهام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلّم رزقاً يغذوه. ويقال: بل كان رسول الله صلى الله عليه وآله يدخل لسانه فى فيه فيغزّه كما يغزّ الطير فرخه، فيجعل الله تبارك و تعالى فى ذلك رزقاً، ففعل ذلك أربعين يوماً و ليله،

ص: ١٨٩

١- كما فى: لسان العرب ١/١٥٥. المغنّه بمعنى العاقبه.

٢- بحار الأنوار ١١٠/٦٦، سفينه البحار ٢/٥٠٤، والآيه فى سوره النحل: ٦٦.

٣- أصول الكافى ١/٤٦٤-٤٦٥.

٤- نفس المصدر والموضع.

فنبت لحمه من لحم رسول الله صلى الله عليه وآله»(١).

والظاهر أنّ مافى هذا الخبر من أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله طلب مرضعاً للحسين غير صحيح. ولم يكن عدم إرضاع فاطمه سلام الله عليها لجفاف لبنها واعتلالها، بل كان عدم إرضاعها لنهي النبيّ صلى الله عليه وآله عنه، ليكون غذاؤه و تربيته و تنميته من لسان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلّم بلا واسطه.

كما روى فى المناقب عن بَرّه ابنه أُمّيه الخزاعيّ قالت: لما حملت فاطمه بالحسن عليه السّلام خرج النبيّ صلى الله عليه وآله وسلّم فى بعض وجوهه، فقال لها: «إنّك ستلدين غلاماً قد هُنّأنى به جبرئيل، فلا ترضعيه حتّى اصير إليك»، قالت بَرّه: فدخلت على فاطمه حين ولدت الحسن، وله ثلاث، ما أرضعته، فقلت لها: أعطينيّه حتى أرضعه، فقالت: «كلّا». ثم أدركتها رَقّه الأمّهات فأرضعته. فلَمّا جاء النبيّ صلى الله عليه وآله قال لها: «ماذا صنعت؟» قالت له: «أدركتني رَقّه الأمّهات، فأرضعته»، فقال: «أبى الله عزّوجلّ إلّا ما أراد». فلَمّا حملت بالحسين عليه السّلام قال لها: «يا فاطمه، إنّك ستلدين غلاماً قد هُنّأنى به جبرئيل، فلا ترضعيه حتّى أجيء إليك، ولو أقمت شهراً». قالت: «أفعل ذلك». فخرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلّم فى بعض وجوهه، وولدت فاطمه حسيناً، فما أرضعته حتّى جاء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلّم، فقال لها: «ماذا صنعت؟» قالت: «ما أرضعته». فأخذه وجعل لسانه فى فمه، فجعل الحسين عليه السّلام يمصّه، حتّى قال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلّم: «إنيها حسين، إنيها حسين! ثم قال: أبى الله إلّا ما يريد، هي فيك و فى ولدك، يعنى الإمامه»(٢).

ومن هذا الحديث الشريف يستفاد أنّ فى شرب لعاب فَم رسول الله ومصّ لسانه وكون أوّل غذاء المولود ذلك، له دخل فى صيرورته إماماً و حجّه على الخلق من عند الله. وأمّا مخالفه الصديقه الطاهره المعصومه لنهي رسول الله صلى الله عليه وآله عليه فلعلّ نهيه كان نهى تنزيه كنهى آدم عن أكل الشجره، فحملتها الرَقّه على ولدها بعد ثلاثه أيام أن ترضعه.

ص: ١٩٠

١- المناقب ٥٠/٤.

٢- نفس المصدر والموضع.

وفى الأمالى بإسناده عن صفية بنت عبد المطلب، قالت: لما سقط الحسين عليه السلام من بطن أمه، فدفعته إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فوضع النبي صلى الله عليه وآله وسلم لسانه فى فيه، وأقبل الحسين على لسان رسول الله صلى الله عليه وآله يمصه. قالت: فما كنت أحسب رسول الله يغذوه إلّا لبناً أو عسلاً (١).

وبالجمله، فالمستفاد من هذه الأخبار المتظافره أنه عليه السلام لم ير تضع من ثدى أحد (٢)، ولنعم ما قال السيد بحر العلوم قدس سره فى مراثيه:

لله مُرْتَضِعٌ لم يرتضِعْ أبداً

من ثدى أنثى، ومن طه مراضِعُهُ (٣)

وهو لا ينافى ما ذكره فى هذا الدعاء، فإنه عليه السلام قال: «ورزقتنى من الغذاء لبناً مريئاً» ولم يقل: من ثدى امرأه فلعل ما يغتذيه من لسان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتحوّل وينقلب إلى اللبن، كما قالت صفية: ما كنت أحسب رسول الله يغذوه إلّا لبناً أو عسلاً.

وأما ما نقل: أنّ عبد الله بن يقطّر الذى بعثه الحسين بكتابه إلى أهل الكوفة كان أخاه من الرضاعة فهو لا ينافى ذلك، فلعل بعض أزواج أمير المؤمنين عليه السلام أو الصديقه أَرْضعت عبد الله بن يقطّر (٤).

والحواضن: جمع الحاضن والحاضنه والحِضْن لغه: هو ما دون الكشح، يقال: حَضَن الطائر فرخه إذا ضمّه إلى نفسه، وهو كناية عن التّربيه. و مربيّه عليه السّلام كان أولاً- رسول الله صلى الله عليه وآله، ثم أبوه أمير المؤمنين سلام الله عليه و عطوفتهما و محبتهما بالنسبه إليه كانت فوق العاده و بلا نهايه. وقد كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يعتنقه و يقبله مع أخيه الحسن، ويقول: «اللهمّ إنى أحبهما و أحبّ من يحبهما» (٥).

ومن فرط حبه لهما ما رواه سفيان بن عيينه وغيره: أنه سمع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول:

ص: ١٩١

١- الأمالى للصدوق / ١١٧.

٢- أصول الكافي / ١ / ٤٦٥.

٣- العقود الاثنا عشر فى رثاء سادات البشر. مجله تراثنا، العدد ١٠ ص ٢١٣.

٤- المناقب / ٤ / ٣٩٠، الإرشاد للمفيد / ٢ / ٧٠.

٥- المناقب / ٣ / ٣٨٢، بحار الأنوار / ٤٣ / ٢٧٥.

و آله بكاءهما، وهو على المنبر، فقام فزعاً وقطع موعظته، وقال: «أيها الناس، لقد قمت إليهما وما أعقل»<sup>(١)</sup>.

وهذا الحديث يدل على أنّ محبته لهما كانت بلا نهايه، بحيث إنّ النبي صلى الله عليه وآله - مع عظم شأنه و علوّ مكانه - لا يمكنه ولا يقدر على أن يصبر و يسمع بكاءهما.

وفي كامل الزياره بسنده عن عليّ عليه السلام، قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: «يا عليّ، لقد أذهلني هذان الغلامان - يعني الحسن والحسين - أن أحبّ بعدهما أحداً أبداً. إنّ ربّي أمرني أن أحبّهما وأحبّ من يحبّهما»<sup>(٢)</sup>.

وإن شئت أن تعرف أنّ حبّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم له [كان] بلا نهايه ولا غايه، فانظر إلى أن رسول الله صلى الله عليه وآله كان ابنه منحصرأ في إبراهيم ولم يكن له ابن سواه، وكان يحبه حباً شديداً، وكان يجلسه على فخذه الأيسر ويجلس الحسين على فخذه الأيمن و يقبلهما ويشمّهما وهو في غايه السرور بهما، فهبط جبرئيل فقال: «يا محمّد، إنّ ربك يقرأ عليك السلام ويقول: لست أجمعهما لك، فأفد أحدهما لصاحبه». فنظر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلى إبراهيم فبكى، ونظر إلى الحسين عليه السلام فبكى، فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم: «يقبض إبراهيم فديّه للحسين». وقبض بعد ثلاث، فكان رسول الله صلى الله عليه وآله بعد ذلك إذا رأى الحسين عليه السلام مقبلاً قبله و ضمّه إلى صدره و رشف ثناياه، وقال: «فديت من فديته بابني إبراهيم»<sup>(٣)</sup>.

وكذلك حبّ أمير المؤمنين عليه السلام له ولأخيه الحسن صلوات الله عليهما كان في نهايه الشده و غايتها، وكان إذا رآهما قدما لقتال الأعداء يؤخرهما ويقدم بنفسه، ومن كلامه في يوم صفين مخاطباً لعسكره و جنده: «املكوا عني هذين الغلامين، لئلا ينقطع

ص: ١٩٢

١- المناقب ٣/ ٣٨٥، بحار الأنوار ٤٣/ ٢٨٤.

٢- كامل الزيارات ٥٠/.

٣- المناقب ٤/ ٨١.

نسل رسول الله صَلَّى الله عليه وآله (١). وكان يقيهما في الحروب بنفسه.

وأما عطوفه حاضنته و محبّتها وهي أمّه الصديقه الطاهره صلوات الله وسلامه عليها فكانت في كمال الشدّه ونهايه القوّه، بحيث إذا غاب عنها ساعه اضطربت و بكت، ولم تصبر على فراقه (٢).

كما روى عن عبد الله بن عباس في وقعه حديقه بنى النجّار، قال: بينما نحن عند رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلّم إذ أقبلت فاطمه تبكى، فقال لها النبي صَلَّى الله عليه وآله:

«ما يبكيك؟ قالت: يا رسول الله، إنّ الحسن والحسين خرجا، فوالله ما أدري أين سلكا، فقال النبي صَلَّى الله عليه وآله وسلّم: لا تبكين فداك أبوك، فإنّ الله تعالى خلقهما وهو أرحم بهما» (٣).

ومن فرط محبّتها أوصت إلى عليّ عليه السّلام أن لا يصيح صيحه في وجه الحسن والحسين عليهما السّلام، مع ما عرفت من كمال محبّه أمير المؤمنين سلام الله عليه لهما، وأنشأت صلوات الله عليهما:

إبكنى إن بكيت يا خير هادى

واسبل الدّمع فهو يوم الفراق

يا قرين البتول أوصيك بالنّسل

فقد أصبحا خليفا اشتياق

وابكنى وابكك لليتامى ولا تنس

قتيل العدى بطفّ العراق (٤)

ومن فرط عطوفتها و محبّتها لهما أنّها بعد ما أدرجت في الكفن وجاء الحسن والحسين ليودّعا أو يتزوّدا منها، أنّت و حتّت، ومدّت يديها وضمّتهما إلى صدرها مليّاً، ولم ترفع يديها عنهما حتّى سمع أمير المؤمنين هاتفاً من السماء يهتف وينادى: «يا أبا الحسن، ارفعهما عنها فلقد أبكيا والله ملائكه السماوات» (٥).

ومن حواضنه أم أيمن، وقد رأت في المنام أنّ بعض أجزاء جسد رسول الله ألقى في

ص: ١٩٣

١- نهج البلاغه / ٣٢٣، الحكمه / ٢٠٧.

٢- «ب» إذا غابت عنهما... على فراقهما.

٣- بحار الأنوار ٣٠٢/٤٣.

٤- نفس المصدر / ١٧٨.

٥- نفس المصدر / ١٧٩.

بيتها، فهالت من هذه الرؤيا فما زالت بعد هذه الرؤيا باكية تمام الليل حتى شكت جيرانها إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، وقالوا: يا رسول الله، إن أم أيمن لم تنم البارحة من البكاء فدعا أم أيمن وقال لها: «إن الرؤيا ليست كما رأيت، إن فاطمه تلد حسيناً وأنت تربيته، فيكون بعض أعضائي في بيتك وفي اليوم السابع من ولادته هياتته» (١) أم أيمن ولفته في بُرد رسول الله صلى الله عليه وآله، وأقبلت به إلى رسول الله، فقال: مرحباً بالحامل والمحمول، يا أم أيمن هذا تأويل رؤياك» (٢) وكانت شديده الحب للحسين.

ومن جملة حواضنه صفته (٣) عمه رسول الله صلى الله عليه وآله، وكانت في كمال المحبة للحسين عليه السلام.

قال صلوات الله عليه: «حتى إذا استهللتُ ناطقاً بالكلام أتممت على سوابغ الإنعام، فرَّبتني زائداً في كل عام، حتى أكملت فطرتي، واعتدلت سريرتي».

الاستهلال: هو إظهار صوت الصبي عند الولادة وأصله من الإهلال الذي هو بمعنى رفع الصوت، ومنه قوله تعالى «وَمَا أَهْلٌ بِهِ لغيرِ الله...» (٤)

والنطق: هو التكلم بكلام و حروف تعرف بها المعاني، كما في القاموس (٥) وهو معناه في العرف. ولا يقال لصوت المولود عند الولادة واستهلاله نطقاً فهذه الفقرة من الدعاء صريحه في أن استهلاله عليه السلام عند الولادة كان نطقاً وكلاماً مفهماً.

### فيما قال الإمام عليه السلام إذا وقع على الأرض من بطن أمه

كما ورد في الأخبار المتظافره في أوصاف الإمام أنه إذا وقع من بطن أمه يضع يده

ص: ١٩٤

١- «ب»: هنا ته.

٢- المناقب ٧٠/٤، بحار الأنوار ٢٤٢/٤٣-٢٤٣.

٣- بحار الأنوار ٤٣/ ٢٤٣.

٤- البقره: ١٧٣.

٥- قاموس اللغه ٢٩٥/٣ . وفيه: «بصوت» بدل «بكلام».

على الأرض و يرفع رأسه إلى السماء (١) كما في بصائر الدرجات عن سليمان عن أبي عبد الله عليه السلام، قال سليمان: قلت له: جعلت فداك، ولم ذلك؟ قال: «لأنّ منادياً يناديه من جوّ السماء، من بطنان العرش من الأفق الأعلى: يا فلان بن فلان، أثبت فإنك صفوتي من خلقى وعييه علمى، ولك و لمن تولّك أوجبت رحمتى، ومنحت جنانى، وأحلمك جوارى ثمّ وعزّتى وجلالى، لأصلين من عاداك أشدّ عذابي، وإن سيّعت عليهم فى دنياى من سعه رزقى، قال عليه السلام: فإذا انقضى صوت المنادى أجابه هو: «شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولَا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» (٢) فإذا قالها أعطاه الله العلم الأوّل والآخر، واستحقّ زياده الروح فى ليله القدر» (٣).

وفى روايه أخرى طويله، فى ولاده مولانا موسى بن جعفر سلام الله عليهما: «إنّ منادياً ناداه من بطنان العرش، من قبل ربّ العزّه من الأفق الأعلى: يا موسى بن جعفر، أثبت ملياً لعظيم خلقتك...» (٤) إلى آخر ما فى الروايه الأولى.

وقد ورد فى عدّه روايات أنّ أمير المؤمنين لما دخل عليه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم اهتزّ له فرحاً، وضحك فى وجهه، وقال: «السلام عليك يارسول الله ورحمه الله و بركاته ثمّ تنحّج وقال: بسم الله الرحمن الرحيم «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ» وقرأ تمام الآيات، إلى قوله تعالى: «أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (٥) ، فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: أنت والله أميرهم تميزهم من علومهم فيمتارون، وأنت والله دليلهم و بك يهتدون» (٦).

وبالجمله، فاستهلاله عليه السلام ليس كاستهلال سائر الصبيان وهو مجرّد رفع الصوت، بل استهلاله بكونه ناطقاً و قراء ته آيات الله تبارك و تعالى.

ص: ١٩٥

١- أصول الكافي ٣٨٤/١.

٢- آل عمران: ١٨.

٣- بصائر الدرجات / ٤٤١-٤٤٠. والحديث بتمامه فى: أصول الكافي ٣٨٥/١.

٤- بصائر الدرجات ٤٤١ - ٤٤٢، المحاسن للبرقي ٣١٤/ - ٣١٥.

٥- المؤمنون: ١ - ١١.

٦- البرهان فى تفسير القرآن ١٠٨/٣.



ولمّا كان النطق من أعظم نعم الله تبارك و تعالى على الإنسان، ومن خواصّ الإنسان من بين الحيوانات، ذكره أولاً من جملة نعم الله العظيمة يذكرها في هذا الدعاء، وكذا ذكره الله تعالى أوّل نعمه بعد خلقه، وقال: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» (١) ولذا قيل: إنّما المرء بأصغريه (٢). ولنعم ما قيل:

لسان الفتى نصف و نصفٌ فؤاده

ولم يَنقُ إلّا صورهُ اللحم والدم

قال بعض الحكماء: مِنْ عَظَمِ حِكْمَةِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِحْدَاثَهُ الْمَوْضُوعَاتِ اللَّغَوِيَّةِ وَالِدَّاعِي إِلَى ذَلِكَ أَنَّ الْإِنْسَانَ مَفْتَقِرٌ فِي الْمَعِيشَةِ الدُّنْيَاوِيَّةِ إِلَى مَشَارِكِهِ وَمَعَاوَنِهِ مِنْ بَنِي نَوْعِهِ، فَإِنَّ الْوَاحِدَ مِنَ الْإِنْسَانِ لَوْ تَفَرَّدَ فِي وُجُودِهِ عَنْ أَفْرَادِ نَوْعِهِ وَلَمْ يَكُنْ فِي الْوُجُودِ إِلَّا هُوَ وَالْأُمُورُ الْمَوْجُودَةُ فِي الطَّبِيعَةِ لَهْلَكَ سَرِيعاً، وَسَاءَتِ مَعِيشَتُهُ، لِحَاجَتِهِ فِي مَعِيشَتِهِ إِلَى أُمُورِ زَائِدَةٍ عَلَى مَا فِي الطَّبِيعَةِ، مِثْلَ الْغِذَاءِ الْمَعْمُولِ، وَالْمَلْبُوسِ الْمَصْنُوعِ، فَإِنَّ الْأَغْذِيَةَ الطَّبِيعِيَّةَ غَيْرَ صَالِحَةٍ لِأَغْتِذَائِهِ، وَالْمَلَابِسَ الطَّبِيعِيَّةَ أَيْضاً لَا تَصْلُحُ لَهُ إِلَّا بَعْدَ صَيُورِهَا صِنَاعِيَّةً بِأَعْمَالِ إِرَادِيَّةٍ، فَلِذَلِكَ يَحْتَاجُ إِلَى تَعَلُّمِ بَعْضِ الصِّنَاعَاتِ حَتَّى تَحْسُنَ مَعِيشَتَهُ وَالشَّخْصَ الْوَاحِدَ لَا يُمْكِنُهُ الْقِيَامُ بِمَجْمُوعِ تِلْكَ الصِّنَاعَاتِ، بَلْ لَا يَدَّ مِنْ مَشَارِكِهِ وَمَعَاوَنِهِ بَيْنَ جَمَاعِهِ حَتَّى يَخْبِزَ هَذَا لِدَاكِ، وَيَنْسِجَ هَذَا، [لِدَاكِ]، وَيَنْقُلَ هَذَا لِدَاكِ، وَيُعْطِيهِ بِإِزَاءِ عَمَلِهِ أَجْرَهُ فَلِهَذِهِ الْأَسْبَابِ وَ أَمْثَالِهَا يَحْتَاجُ الْإِنْسَانُ فِي الْمَعَامَلَاتِ وَ غَيْرِهَا أَنْ يَكُونَ لَهُ قُوَّةٌ لِأَنْ يُعْلِمَ الْآخَرَ الَّذِي هُوَ شَرِيكُهُ بِمَا فِي نَفْسِهِ بِعَلَامَةٍ وَضَعِيَّةٍ. وَأَصْلِحَ الْأَشْيَاءَ لِذَلِكَ هُوَ الصَّوْتُ، لِأَنَّهُ يَتَشَعَّبُ إِلَى حُرُوفٍ يَتَرَكَّبُ مِنْهَا تَرَائِبٌ كَثِيرَةٌ مِنْ غَيْرِ مِثْلِهِ تَلْحَقُ الْبَدَنَ.

والصوت من الأمور الضرورية للإنسان لتنفسه المضطرب إليه في ترويح حراره القلب. وأيضاً، الهيئات الصوتية لا تثبت ولا تدوم فيؤمن وقوف من لا يحتاج إلى شعوره عليه.

وبعد الصوت في صلاحيته أمر الإعلام هي الإشارة، إلّا أنّه أدلّ منها لأنها لا ترشد إلّا من حيث يقع عليه البصر، وذلك أيضاً من جهة مخصوصه. ويحتاج المعلم إلى أن يحرك

حدّته إلى جهة مخصوصه حركاتٍ كثيرة يراعى بها الإشارة. ففائده الإشارة أقلّ،

ص: ١٩٦

١- الرحمن: ٣-٤.

٢- المنجد (فرائد الأدب) / ١٠٠٨.

ومؤنتها أكثر. وأمّا الصوت فليس كذلك ، فلا- جرم قد تقرّر الاصطلاح على التعريف لما فى النفس بالعباره، فجعلت الطبيعه للنفس أن يؤلّف من الأصوات ما يتوصّل به إلى تعريف الغير.

ولقد أجاد فيما أفاد ذلك الحكيم قدّس سرّه، خصوصاً فيما ذكر أنّ الطبيعه للنفس أن يؤلّف من الأصوات ما يتوصّل به إلى تعريف الغير، فجعل وضع اللغه أمراً طبيعياً للنفس، وهو كذلك، وواضع كونه غريزياً فما ذكر بعض أهل العلم من أنّ واضع اللغات بشر حكيم من الحكماء واضح الفساد. وأما ما ذكره بعض آخر من أهل العلم من أن الواضع لجميع اللغات هو الله تبارك وتعالى - مستدلاً بقوله تعالى: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (١). ففى المجمع عن الصادق عليه السّلام أنّه سُئِلَ: ماذا علّمه؟ قال: «الأرضين والجبال» (٢). وفى تفسير القمى: «أسماء الجبال والشّعب (٣) والأوديه» (٤). فإن أراد من كون الله تعالى واضعاً أنّ تعليم اللغه من عند الله فإنّه تبارك وتعالى جعل طبيعه الإنسان و غريزته بأن يعبر عمّا فى نفسه بالألفاظ، ويجعل هذه الألفاظ علامه ودلاله على المعنى الذى فى نفسه، فصحيح، وواضح أنّه أمر طبيعى غريزى. وإن أراد أنّ الله تبارك وتعالى وضع الألفاظ وباشر وضعها بنفسه فغلط، وما قدر الله حقّ قدره. وليس المراد من الآيه الشريفه تعليم اللغات والألفاظ فقط، فإنّه ليس بعلم يفتخر به على الملائكه ويتفضّل به عليهم، بل المراد حقائق الأشياء وملكوتهما الذى يعبر عنها بأرباب الأنواع عند طائفه (٥) ويدلّ عليه قوله تعالى: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ...» (٦) عبر بضمير ذوى العقول. فلو كان المراد هذه الألفاظ واللغات لقال: «ثمّ عرضها»، لا «ثمّ عرضهم».

وأما قوله عليه السّلام: «فرّيتنى زائداً فى كلّ عام».

ص: ١٩٧

١- البقره: ٣١.

٢- مجمع البيان ٧٦/١ مع زياده.

٣- فى: المصدر السابق: «البحار» بدل «الشعب».

٤- تفسير القمى ٤٥/١.

٥- أنظر سائر الأقوال هنا فى تفسير الصافى ٧٤/١.

٦- البقره: ٣١.

فالمراد بالزيادة الزيادة في الخلقه والبدن، والزيادة في السرّ والمعرفه، فإنّ للنبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وللأئمة عليهم السلام شؤوناً وأطواراً ومقامات وحالات. ففي مقام نورانيتهم وبدو أنوارهم ليس فيهم شائبه نقص حتى يزدادوا، بل كلّ كمال وجمال يمكن في حقّهم حاصل بالفعل، وليست لهم حاله منتظره خلقهم الله أنواراً مُحدّقين بعرشه، وبتسييحهم وتهليلهم وتكبيرهم عرفت الملائكة التسييح والتكبير والتهيل والتمجيد(١).

روى الكلينيّ قدس سره، بسنده عن محمّد بن سنان، قال: كنت عند أبي جعفر الثاني سلام الله عليه، فأجريت اختلاف الشيعه، فقال: يا محمّد، إنّ الله تبارك وتعالى لم يزل متفرّداً بوحدانيته، ثمّ خلق محمّداً وعليّاً وفاطمه صلوات الله وسلامه عليهم، فمكثوا ألف دهر، ثمّ خلق جميع الأشياء فأشهدهم خلقها، وأجرى طاعتهم عليها، وفوّض أمورها إليهم، فهم يُحلّون ما يشاؤون [ويحرّمون ما يشاؤون](٢)، ولن يشاؤوا إلّا أن يشاء الله تبارك وتعالى ثمّ قال: يا محمّد، هذه الدّيانه التي من تقدّمها مرق، ومن تخلف عنها مُحق، ومن لزمها لِحق، خُذها إليك يا محمّد.

وهذا الحديث رواه فضل بن محمود الفارسيّ بعينه، ولكن بعد «و فوّض أمر الأشياء إليهم [هكذا]: في الحكم والتصرّف والإرشاد والأمر والنهي في الخلق، لأنّهم الولاة، فلهم الأمر والولاية والهدايه. فهم أبوابه ونوابه وحجّابه، يحلّون ما شاؤوا، ويحرّمون ما شاؤوا، ولا يفعلون إلّا ما شاء الله. عباداً مُكرّمون لا يسبقونه بالقول، وهم بأمره يعملون فهذه الدّيانه التي من تقدّمها غرق في بحر الإفراط، ومن نقصهم عن هذه المراتب التي ربّتهم الله فيها زهق في برّ التفريط، ولم يوفّ آل محمّد حقّهم فيما يجب على المؤمن من معرفتهم. ثمّ قال: خذها يا محمّد، فإنّها من مخزون العلم ومكنونه»(٣).

وأما في نشأتهم الدنيويّه يحتاجون إلى الازدياد، فإنّ الدنيا دار ضيق وضنك، ولا يمكن أن تظهر فيها حقائق المعلومات التي لا يمكن حصرها دفعه واحده، ولن يسع

ص: ١٩٨

١- أنظر: بحار الأنوار ٨/١٥.

٢- أصول الكافي ١/٤٤١.

٣- بحار الأنوار ٣٣٩/٢٥.

الوجود الدنيوي أنواراً غير متناهية دفعه واحده، ولا تطبيق ولا تثبت، ولعله معنى قوله تبارك و تعالی: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً» (١) فإن تحمّل القرآن دفعه وجمله واحده غير مقدور للهيكل البشري، فلا بد أن يتحمّل شيئاً فشيئاً، ومع ذلك إذا نزل القرآن والوحي تغیر حال النبي صلی الله عليه وآله، وكرب و ترید وجهه ونكس رأسه الشريف، وينكس أصحابه رؤوسهم. وكان إذا نزل الوحي وجد منه ألماً شديداً، ويتصدع رأسه ويجد ثقلاً.

وروى أنه كان ينزل عليه الوحي في يوم شديد البرد فيفصم عنه، وأن جبينه ليرفض عرقاً (٢) ولذا يقال: بُرِحَاءُ الْوَحْيِ (٣) وهو شدّه الكرب من ثقل الوحي، قال الله تعالی: «إِنَّا سَأَلْنَاكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» (٤).

وروى عن أبي أروى [الدوسي] (٥) قال: رأيت الوحي ينزل على رسول الله وإنه على راحلته، فترغو وتنقل يديها، حتى أظن أن ذراعها ينقصم، فربما بركت ووضعت جرائنها على الأرض ولا تستطيع الحركة. (٦) فإذا كان حاله في تحمّل بعض القرآن هذا، فكيف يمكن تحمّله جملة واحده!؟

ولذا ورد في الأخبار الكثيره المتظافره إن لم تكن متواتره: «إِنَّ الْأئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَزْدَادُونَ فِي الْعِلْمِ، وَلَوْ لَمْ يَزْدَادُوا فِي الْعِلْمِ لَنَفَدُوا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» (٧).

ففي بصائر الدرجات بسنده عن أبي بصير، قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: «إِنَّا لَنَزْدَادُ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، وَلَوْ لَمْ نَزِدْ لَنَفَدْنَا عِنْدَنَا»، قال أبو بصير: جعلت فداك، من يأتيكم به؟ قال: «إِنَّ مَنَا مِنْ يَعَايِنُ، وَإِنَّ مَنَا لَمَنْ يُنْقَرُ فِي قَلْبِهِ كَيْتٌ وَكَيْتٌ، وَمَنَا مِنْ يَسْمَعُ

ص: ١٩٩

١- الفرقان: ٣٢.

٢- مجمع البيان ٣٧٨/٥، نورالثقلين ٤٤٧/٥.

٣- لسان العرب ٤١٠/٢.

٤- المزمل: ٥.

٥- أضفناه عن المصدر، أنظر ترجمته في: أسد الغابه ١٣٤/٥.

٦- بحار الانوار، ٢٦٤/١٨، مع اختلاف.

٧- أصول الكافي ٢٥٣/١-٢٥٤، بصائر الدرجات ٣٩٥.

بأذنه وَقَعاً كَوَقَعِ السُّلْسُلَةُ فِي الطُّسْتِ»، فقال أبو بصير: من الذي يأتيكم بذلك؟ قال: «خلق أعظم من جبرائيل وميكائيل» (١).

وفي روايه أخرى عن أبي عبدالله عليه السلام أنه قال: «إن لنا في كل ليلة جمعه وفده إلى ربنا، فلاننزل إلّا بعلم مُسْتَطَرَفٍ» (٢).

وفي خبر آخر عن يونس بن أبي فضل (٣) عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «ما من ليلة جمعه إلّا ولأولياء الله فيها سرور». قلت: جعلت فداك، كيف ذاك؟ قال: «إذا كان ليلة الجمعة وافى رسول الله صلى الله عليه وآله العرش، ووافى الأئمة العرش ووافيت معهم، فما أرجع إلّا بعلم مستفاد، ولولا ذلك لنفد ما عندنا» (٤).

وفي روايه أخرى عن أبي جعفر عليه السلام عن أبيه صلوات الله عليه أنه قال: «والله، إن أرواحنا وأرواح النبيين لتوافي العرش كل ليلة جمعه، فما تردّ في أبداننا إلّا بجَمِّ الغفير من العلم» (٥).

وفي خبر آخر عن أبي جعفر عليه السلام، قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: إن أرواحنا وأرواح النبيين توافي العرش كل ليلة جمعه، فتصبح الأوصياء وقد زيد في علمهم مثل جم الغفير من العلم» (٦).

وفي روايه عن صفوان بن يحيى، قال: سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول: «كان جعفر بن محمد عليه السلام يقول: لولا أنا نزداد لأنفدنا» (٧).

وفي روايه أنه سئل أبو عبدالله عليه السلام: كيف يزداد الإمام؟ فقال: «منا من يُنكث

ص: ٢٠٠

١- بصائر الدرجات / ٣٩٥٠ و ٢٣١.

٢- نفس المصدر / ١٣١.

٣- أصول الكافي ١/ ٢٥٤، عن يونس أو المفضل بدل: يونس بن أبي فضل.

٤- نفس المصدر / ٢٥٤.

٥- بصائر الدرجات / ١٣٢.

٦- نفس المصدر والموضع.

٧- أصول الكافي ١ / ٢٥٤، بصائر الدرجات / ٣٩٥.

فى أذنه نكتاً، ومنا من يُقدّف فى قلبه قذفاً، ومنا من يُخطب»(١).

وفى روايه عن أبى بصير: قال: سمعت أبا عبدالله عليه السّلام يقول: «إنّا لتزداد فى الليل والنهار، ولو لم نزد لنفد ما عندنا». قال أبو بصير: جعلت فداك، من يأتىكم به؟ قال: «إنّ منا من يعاين، وإنّ منا لمن يُنقّر فى قلبه كَيْت و كَيْت، ومنا من يسمع بأذنه وقعاً كوقع السلسله فى الطست»، فقال أبو بصير من الذى يأتىكم بذلك؟ قال: «خلق أعظم من جبرئيل و ميكائيل»(٢).

وبالجمله، فازديادهم فى العلم والجسم فى كلّ يوم وليله واضح، و تربيّه الله و تكميله لهم فى كلّ عام لائح.

قال صلوات الله عليه: «أوجبت علىّ بأن ألهمتنى معرفتك، وروّعتنى بعجائب فطرتك، وأنطقتنى لما ذرأت فى سمائك وأرضك من بدائع خلقك».

يستفاد منه أنّ الحجّه الله على الخلق لا تتمّ إلّا بعد إلهام و تعريف من عندالله تبارك و تعالى، وهو كذلك. فقد روى فى الكافى بسنده عن أبى عبدالله عليه السّلام، قال: «إنّ الله احتجّ على الناس بما آتاهم وعرفهم»(٣).

وفى روايه أخرى رواها الكلينى بسنده عن اليمانيّ، قال: سمعت أبا عبدالله عليه السّلام يقول: «إنّ أمر الله كلّه عجيب، إلّا أنّه قد احتجّ عليكم بما عرفكم من نفسه»(٤). ومراده عليه السّلام أنّ أمر الله من أسمائه الحسنى وصفاته العليا، وأفعاله كلّها عجب تتحير فيه العقول، ولا يدركه الفحول، فإنّه بحر عميق لا يصل إلى قعره غوص الفكر، ولا يناله عقل البشر ولكنّ الله تبارك و تعالى لم يطلب ولم يكلف من الناس من معرفته ومعرفته أسمائه إلّا بقدر ما عرفهم من نفسه، فكلّ أحد يعبده ويدعوه بقدر عرفانه.

ص: ٢٠١

١- بصائر الدرجات / ٢٣٢-٢٣١.

٢- نفس المصدر والموضع.

٣- أصول الكافى ١/ ١٦٢-١٦٣.

٤- نفس المصدر / ٨٦.

وفى روايه أخرى فى الكافى بسنده عن محمّد بن حكيم، قال: قلت لأبى عبدالله عليه السّلام: المعرفه من صنع من هى؟ قال: «من صنع الله، ليس للعباد فيها صنع» (١).

وفى حديث آخر عن العجلّى عن أبى عبدالله عليه السّلام، قال: «ليس لله على الخلق أن يعرفوا، وللخلق على الله أن يعرفهم، والله على الخلق إذا عرفهم أن يقبلوا» (٢).

وفى خبر آخر عن ابن الطيّار عن أبى عبدالله عليه السّلام، قال: قال لى: «أكتب، فأملى على: إنّ من قولنا إنّ الله يحتج على العباد بما آتاهم وعرّفهم، ثم أرسل إليهم رسولاً، وأنزل عليهم الكتاب، فأمر فيه ونهى، أمر فيه بالصلاه والصّيام، فنام رسول الله عن الصلاه فقال: أنا أنيمك وأوقظك، فإذا قمت فصلّ ليعلموا إذا أصابهم ذلك كيف يصنعون، ليس كما يقولون: إذا نام عنها هلك. وكذلك الصّيام أنا أمرضك وأنا أصححك، فإذا شفيتك فأفضّه قال أبو عبدالله عليه السّلام: وكذلك إذا نظرت فى جميع الأشياء لم تجد أحداً فى ضيق، ولم تجد أحداً إلّا والله عليه الحجه، والله فيه المشيّه. ولا أقول إنّهم ماشاءوا صنعوا. ثم قال: إنّ الله يهدى ويضلّ. قال: وما أمروا إلّا بدون سيّعتهم، وكلّ شىء أمر الناس به فهم يسعون، وكلّ شىء لا يسعون له فهو موضوع عنهم، ولكنّ الناس لا خير فيهم. ثم تلا عليه السّلام: «لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ فَوْضِعَ عَنْهُمْ: «مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّاتِمْ لَتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ» (٣)، فوضع عنهم لأنهم لا يجدون» (٤).

وفى روايه عن صفوان، قال: قلت للعبد الصالح: هل فى الناس استطاعه فيتعاطوا بها المعرفه؟ قال: «لا، إنّما هو تطوّل من الله». قلت: آفلهم فى المعرفه ثواب، إذا كان ليس فيهم ما يتعاطونه بمنزله الركوع والسجود الّذى أمروا به ففعلوه؟ قال: «لا إنّما هو تطوّل من الله عليهم، ويتطوّل بالثواب» (٥).

ص: ٢٠٢

١- نفس المصدر /١٦٣. وانظر: التوحيد للصدوق /٤١٠.

٢- أصول الكافى ١ /١٦٤.

٣- التوبه: ٩١ - ٩٢.

٤- أصول الكافى ١ /١٦٤.

٥- بحار الأنوار ٧٨/٣٣٧-٣٣٨ مع تفاوت يسير.

وفى المحاسن بسنده عن عبد الأعلى مولى آل سالم، قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: «لم يكلف الله العباد معرفه، ولم يجعل الله لهم إليها سبيلاً» (١). وفيه أيضاً بسنده عن الحسن بن زياد قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن الإيمان هل للعباد فيه صنع؟ قال: «لا ولا كرامه، بل هو من الله وفضله» (٢).

وبالجملة، فلا يمكن معرفه الله إلا بتعريفه وإلهامه قال الله تبارك و تعالی: «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوِيَهَا» (٣). وفى الأدعية الواردة عن الأئمة: «بك عرفتك وأنت دللتنى عليك» (٤).

قال الله تبارك و تعالی حكاية عن أصحاب الجنة: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ» (٥).

### فى الخوف والخشيه من الله تعالى

والروع هو الفزع والخوف والخشيه. والعجب والترويع هو التخويف والإعجاب، وكلا المعنيين صحيح، فإن الله تبارك و تعالی خوّف عباده من فرط رأفته ورحمته، قال الله تعالى: «وَيَحِذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ» (٦) وكلما كانت معرفه بالله تعالى أكثر كان الخوف منه أشدّ، فالخوف من الله لازم لمعرفته. ولذا قال أمير المؤمنين صلوات الله عليه، فى دعائه فى الصّباح: «من ذا يعرف قدرك فلا يخافك؟ ومن ذا يعرف ما أنت فلا يهابك؟».

ولما كانت معرفه رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم [أتمّ وأكمل قال: (٧) «إِنّى أخشاكم لله وأتقاكم». (٨) وقرأ صلّى الله عليه وآله آيه من آيات السوره المباركه «الحاقه»،

ص: ٢٠٣

١- المحاسن للبرقى ١٩٨/.

٢- نفس المصدر ١٩٩/.

٣- الشمس: ٨.

٤- من دعاء الإمام زين العابدين عليه السلام، المعروف بدعاء أبى حمزه الشمالى.

٥- الأعراف: ٤٣.

٦- آل عمران: ٣٠.

٧- ما بين المعقوفين أضفناه لتستقيم العبارة.

٨- صحيح البخارى ١١٦/٦.



و«كان جدّه خليل الرحمن يُغشى عليه من الخوف، ويُسمع اضطراب قلبه ميلاً في ميل و ينزل عليه جبرئيل و يقول: الجبار يقرئك السلام و يقول: هل رأيت خليلاً يخاف خليله؟ فيقول: يا جبرئيل، إنّي إذا ذكرت خطيئتي نسيت خلّتي» (٢).

وكان إذا قام إلى الصلاة يسمع أزيز قلبه خوفاً من الله (٣). وكان أخشى الناس وأتقاهم، بعد رسول الله صلّى الله عليه وآله، مولانا أمير المؤمنين سلام الله عليه، فإنه لما نزلت هذه الآيات الخمس: «أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَّا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا أَلَيْهَ مَعَ اللَّهِ يَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعِدُونَ أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أَلَيْهَ مَعَ اللَّهِ، يَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ الشُّوْءَ وَيَجْعَلُ لَكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَلَيْهَ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَنْ يُرْسِلِ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ أَلَيْهَ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ أَمَّنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَلَيْهَ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (٤).

كان عليّ عليه السّلام يجنب النبيّ صلّى الله عليه وآله و سلم انتفض انتفاض العصفور، فقال له رسول الله: «مالك يا عليّ؟ قال: عجبت من جرأتهم على الله وحلم الله تعالى عنهم، فمسحه رسول الله، ثم قال له: أبشر يا عليّ، فإنه لا يحبك منافق ولا يبغضك مؤمن، ولولا أنت لم يعرف حزب الله وحزب الرسول» (٥).

فانظر إلى شدّه خوفه، فإنه بمجرد سماع هذه الآيات ينتفض و يضطرب، بحيث إنّ رسول الله يضطرب ويقول: «مالك يا عليّ؟!» وكان عليه السّلام في الليالي يتململ تمللم السليم، ويبكى بكاء الحزين، ويقول: «آه من قلّه الزّاد و بُعد السّفرة، ووحشه الطريق،

١- المحجّه البيضاء ٣٠٥/٧.

٢- ربيع الأبرار ١/٤٦٧، وانظر: حياه القلوب ١/١٣٤.

٣- المحجّه البيضاء ٣٠٥/٧.

٤- النمل: ٦٠ - ٦٤.

٥- المناقب ١٢٥/٢.

وروى الكليني قدس سره بسنده عن الباقر عليه السلام أنه قال: «صلى أمير المؤمنين عليه السلام بالناس صلاة الصبح، فلما انصرف وعظّمهم، فبكى وأبكاهم من خوف الله ثم قال: أما والله لقد عهدت أقواماً على عهد خليلي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأنهم ليصبحون ويمسون شُعْثاً غُجْباً حُمْصاً، بين أعينهم كَرْكَبَ المعز يَبِيتون لرَبِّهم سُدَّجِداً وقياماً، يُراوِحون بين أقدامهم وجباههم، يُناجون ربّهم، ويسألون فكاك رِقابهم من النار. والله لقد رأيتهم مع هذا، وهم خائفون مشفقون». (٢)

وفى روايه أخرى بعد هذا: «كأنّ زفير النار في آذانهم، إذا ذكر الله عندهم مادوا كما يُميد الشجر، كأنما القوم باتوا غافلين!... فما رئي ضاحكاً حتّى ضربه اللعين ابن ملجم». (٣)

وبالجملة، فخوفه وخشيته من الله بحيث لا يوصف، فإنّه سلام الله عليه كان من شدّه الخوف بحيث يغشى عليه ويطول غشيته، كما يظهر من حكاية أبي الدرداء المعروفه، فإنّه بعد نقل مناجاته ودعائه يقول: «ثم بكى، فلم أسمع له حسّاً ولا حركة، فقلت في نفسي، غلب عليه النوم لطول السهر، أوقظه لصلاه الفجر، قال أبو الدرداء: فأتيته، فإذا هو كالخشبه الملقاه، فحرّكته فلم يتحرّك، وزوّيته فلم يرو؟ فقلت: إنّ الله وإنا إليه راجعون، مات والله على بن أبي طالب! فأتيت منزله مبادراً أنعه إلى أهله، فقالت فاطمه عليها السلام: ما كان من شأنه وقصّيته؟ فأخبرتها الخبر، فقالت: هي والله الغشيه التي تأخذه من خشيه الله، يا أبا الدرداء. ثم أتوه بماء فضّحوه على وجهه، فأفاق ونظر إليّ وأنا أبكي، فقال: ممّ بكأؤك يا أبا الدرداء؟ فقلت: ممّا أراه تنزله بنفسك، فقال: يا أبا الدرداء، فكيف لو رأيتني ودعى بي للحساب، وأيقن أهل الجرائم بالعذاب، وأحوشنتني (٤) ملائكه غلاظ شداد وزيانيه فظاظ،

ص: ٢٠٥

١- بحار الأنوار ١٥/٤١-٢٣.

٢- أصول الكافي ٢/٢٣٥ - ٢٣٦.

٣- نفس المصدر. وفيه: «حتّى قبض صلوات الله عليه» بدل «حتّى ضربه...».

٤- في المصدر: واحتوشنتني.

فوقفت بين يدي الملك الجبار، قد أسلمني الأحياء، لكنت أشدّ رحمه لي بين يدي من لا يخفى عليه خافية»(١).

ومن هذه الحكاياه يظهر أنّ هذه الغشيه من خشيه الله كانت معتاده له عليه السلام و يظهر أنّ غشيته عليه السلام كانت طويله بقدر ذهاب أبي الدرداء، و مكالمته مع فاطمه الزهراء و مراجعته، و نضح الماء على وجهه المبارك.

وكذلك كان ولده الزكي الحسن بن علي عليه السلام إذا قام في صلاته ترتعد فرائضه بين يدي ربّه عزّوجلّ، وكان إذا ذكر الموت بكى، وإذا ذكر القبر بكى، وإذا ذكر البعث والنشور بكى، وإذا ذكر الممّر على الصراط بكى، وإذا ذكر العرّض على الله عزّوجلّ شهق شهقه يغشى عليه منها(٢).

ولما حضرته الوفاة كان يبكي، فقيل له: يا ابن رسول الله، أتبكي و مكانك من رسول الله الذي أنت، وقد قال رسول الله فيك ما قال، وقد حججت عشرين حجّة ماشياً، وقد قاسمت ربك مالك ثلاث مرّات، حتّى النعل بالنعل؟! فقال عليه السلام: إنّما أبكي لخصلتين: لهول المطّلع وفراق الأحبه(٣).

وأما خوف مولانا الحسين عليه السلام وخشيته لما كان في نهايه العظمه و غايه الشدّه كان الله يسّليه ليذهب شدّه خوفه، كما روى عن أنس أنّه سايره، فأتى قبر جدّته خديجه فبكى، ثمّ قال: إذهب عنّي قال: فاستخفيت عنه، فلمّا طال وقوفه في الصلاه سمعت قائلاً:

ياربّ ياربّ أنت مولاه

فارحم عبيداً إليك ملجاء

ياذا المعالي عليك معتمدى

طوبى لمن كنت أنت مولاه

طوبى لمن كان خائفاً أرقاً

يشكو إلى ذى الجلال بلواه

وما به علّة ولا سقم

أكثر من حبه لمولاه

إذا اشتكى بثّه وغصته

أجابه الله ثمّ لباه

١- المناقب ١٢٤/٢ . وانظر : بحار الأنوار ١٢/٤١ .

٢- بحار الأنوار ٣٣١/٤٣ ، انظر : المناقب ١٤/٤ .

٣- بحار الأنوار ٣٣٢/٤٣ .

إذا ابتلى بالظلام مبتهلاً

أكرمه الله ثم ناداه

لبيك عبدى، وأنت فى كنفى

وكلُّ ماقلت قد علمناه

صوتك يشताقه ملائكتى

فحسبك الصوت قد سمعناه

دُعَاك عندى يجول فى حجب

فحسبك الستر قد سترناه

سلنى بلا رعبه ولا رهبٍ

ولا حساب، إنى أنا الله (١)

وكذلك سيد الساجدين و زين العابدين على بن الحسين عليه السلام كان من شدّه خوفه و خشيته يغشى عليه، كما حكى طاووس اليمانيّ، قال: رأيت على بن الحسين عليه السلام يطوف من العشاء إلى السحر و يتعيّد، فلما لم ير أحداً رمق السماء بطرفه وقال: «إلهى، غارت نجوم سماءك و هجعت عيون أنامك و أبوابك مفتّحات للسائلين. جئتك لتغفر لى و ترحمنى و تُرينى وجه جدّى محمّد صلى الله عليه و آله فى عرصات القيامة. ثم بكى وقال: و عزّتك و جلالك ما أردت بمعصيتى مخالفتك، و ما عصيتك و أنا بك شاكّ، و بنكالك جاهل، و لا لعقوبتك متعرّض، و لكن سوّلت لى نفسى و أعاننى على ذلك سترك المرّخى به على فالآن من عذابك من يستنقذنى؟! و بحبل من أتصل إن أنت قطعت حبلك عنى؟ فوا سواتاه غداً من الوقوف بين يديك إذا قيل للمخفّين جوزوا و للمثقلين حطّوا! أمع المخفّين أجوز أم مع المثقلين أحطّ؟! و يلى كلّما طال عمرى كثر ذنبى و لم أتّب، أما آن لى أن أستحيى من ربّى؟! ثم بكى و أنشأ يقول:

أتحرقنى بالنار ياغايه المنى

فأين رجائى، ثم أين محبّتى؟!

أتيت بأعمال قباحٍ رديّه

وما فى الورى خلّق جنى كجنايتى!

ثم بكى وقال: سبحانك، تعصى كأنك لا ترى، و تحلم كأنك لم تعص! تتودّد إلى خلقك بحسن الصنيع كأنّ بك الحاجه

إليهم، و أنت يا سيدي الغني عنهم ثم خرّ إلى الأرض ساجداً. قال طاووس: فدنوت منه و سُلمتُ برأسه، ووضعتُه على ركبتِي، و بكيت حتّى جرت دموعي على وجهه، فاستوى جالساً، وقال: «من ألمدى أشغلتني عن ذكر ربّي؟!»، فقلت: أنا طاووس يا ابن رسول الله، ما هذا الجزع والفرع و نحن يلزمنا أن نفعل مثل هذا،

ص: ٢٠٧

---

١- المناقب ٤ / ٦٩.

و نحن عاصون و جافون و أبوك الحسين بن عليّ عليهما السّلام، و أمّك فاطمه الزهراء، و جدّك رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم؟ قال: «فالتفت إليّ، وقال: هيهات هيهات ياطاوس دَعَّ عَنِّي حديث أبي و أمّي وجدّي، خلق الله الجنّه لمن أطاعه و أحسن ولو كان عبداً حبشياً، وخلق النَّار لمن عصاه ولو كان ولدأ قرشياً، أما سمعت قول الله تعالى: «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ» (١).

وبالجملة، إذا نظرت إلى الأدعية المنقوله - خصوصاً دعاءه في أسحار شهر رمضان المذى رواه أبو حمزه - و تأملت صحيفته المباركه تعرف أنّ خوفه و خشيته من الله بحيث لا يمكن أن يحدّ و كذلك سائر الأئمة الطاهرين صلوات الله عليهم أجمعين.

فقد روى عن مالك بن أنس الفقيه أنّه قال: «كان جعفر بن محمّد الصادق صلوات الله عليه من عظماء العباد و أكابر الزّهاد الذين يخشون الله عزّوجلّ. و كان إذا قال: قال رسول الله... اخضرّ لونه مرّه و اصفرّ أخرى. قال مالك بن أنس: ولقد حججت معه سنه، فلما استوت به راحلته عند الإحرام كان كلّما همّ بالتلبيه انقطع صوته في حلقه، و كاد أن يخرّ من راحلته، فقلت له: قل يا ابن رسول الله ولا بدّ لك أن تقول. فقال: يا ابن أبي عامر، كيف أجسر أن أقول: لبيك اللهم لبيك؟ و أخشى أن يقول الله عزّوجلّ لي: لا لبيك ولا سعديك!» (٢).

و كان عليه السّلام يرفع يده إلى السماء ويقول: «ربّ، لا تكلني إلى نفسي طرفه عين أبداً لا أقلّ من ذلك و لا أكثر». و تنحدر الدّموع من جوانب لحيته الطّيبه المباركه. قال ابن أبي يعفور: ثمّ أقبل بعد دعائه و بكائه إليّ، فقال: «يا ابن أبي يعفور، إنّ يونس بن متى و كلّه الله إلى نفسه أقلّ من طرفه عين، فأحدث ذلك الذّنّب» قال ابن أبي يعفور: قلت: فبلغ به كفراً، أصلحك الله؟ قال: «لا، ولكنّ الموت على تلك الحال هلاك» (٣).

ولمّا قال له محمّد بن زيد الشّحام: علمنى دعاء، فعلمه الدعاء المعروف و هو: «يا من

ص: ٢٠٨

١- نفس المصدر ١٥١/، و الآية في سوره المؤمنون: ١٠١.

٢- نفس المصدر ٢٧٥/ مع تقديم و تأخير قليل، و تفاوت لفظيّ يسير.

٣- أصول الكافي ٥٨١/٢.

أرجوه لكل خير...» إلى آخره، قال: ثم وضع يديه على لحيته ولم يرفعهما إلّا وقد امتلأ ظهره كفيه دموعاً (١).

وكان موسى بن جعفر سلام الله عليهما كثيراً ما يدعو ويقول: «عظم (٢) الذنب من عبدك فليحسن العفو من عندك، وبيكى حتى تخضل لحيته» (٣).

### في التّفكر و فضله و أنواعه و إراءه الله الأئمه ما في السماوات والأرض

وأما إذا كان «رؤعتني بعجائب فطر تك» بمعنى الإعجاب فهو أيضاً صحيح، فإنه كلما ازداد الإنسان علماً كان التفاته إلى حكم الله فيما أوجده و ذراه أكثر، و يصير تعجبه أزيد، ولذا أمر بالنظر في الموجودات والتدبر و التّفكر و تكرار النظر.

قال الله تبارك و تعالى: «فَارْجِعِ الْبَصِيرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصِيرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصِيرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ» (٤). وقال الله تعالى: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ يُخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ إِنَّهُ عَلَى رَجْعِهِ لَقَادِرٌ يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ» (٥).

فلو تأمل الإنسان في خلقته و عجب فطرته بهت و تحير، فإن مبدأه كان من أضعف الأشياء وأقدرها، كيف صار عالماً حكيماً مستحقاً لممدح الله تعالى بقوله: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» (٦)، وكيف سخر له ما في البر وما في البحر؟

وقد روى عن عطاء، قال: انطلقت أنا و عبيد بن عمير إلى بعض أزواج النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال ابن أبي عمير: أخبرينا بأعجب ما رأيته من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: فبكت، وقالت: كل أمره كان عجيباً، أتاني في ليلتي حتى مسّ جلده جلدي، ثم قال: ذرني أتعبد لربي عزوجل. فقام إلى القبر ففوضاً منها، ثم قام يصلي،

ص: ٢٠٩

١- بحار الأنوار ٤٧ / ٣٦.

٢- في المصدر: قبح الذنب.

٣- المناقب ٣١٨/٤.

٤- الملك: ٣-٤.

٥- الطارق: ٥ - ٩.

٦- الإسراء: ٧٠.



فبكى حتى بلّ لحيته، ثم سجد حتى بلّ الأرض، ثم اضطجع على جنبه حتى أتى بلال يؤذنه لصلاة الصبح، فقال: يا رسول الله، ما يبكيك وقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر؟! فقال: ويحك يا بلال! ما يمنعني أن أبكي وقد أنزل الله في هذه الليلة: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ» (١)؟ ثم قال: «ويلٌ لمن قرأها ولم يتفكّر فيها» (٢)

وعن الصادق عليه السلام: «أفضل العبادة إدمان التفكّر في الله وفي قدرته» (٣).

والمراد من التفكّر في الله التفكّر فيما ينبغي له من أسمائه الحسنى و أمثاله العليا، لا التفكّر في ذاته، فإنّه ليس للتفكّر فيه مجال، وإدراكه محال. فلا ينافى هذا الخبر ما روى عن النبي صلّى الله عليه وآله وسلّم أنّه قال: « تفكّروا في خلق الله تعالى، ولا تفكّروا في الله، فإنكم لن تقدروا قدره» (٤).

وعن مولانا الرضا سلام الله عليه أنّه قال: «ليس العبادة بكثرة الصلاة والصوم، إنّما العبادة التفكّر في أمر الله» (٥). ولذا روى محمّد بن واسع أنّ رجلاً من أهل البصرة ركب إلى أمّ ذرّ، بعد موت أبي ذرّ، فسألها عن عبادة أبي ذرّ رضي الله عنه، فقالت: «كان نهاره أجمع في ناحيه البيت يتفكّر» (٦).

وكان لقمان يطيل الجلوس وحده، وكان مولاه يمرّبه ويقول: يالقمان، إنّك تديم الجلوس وحدك، فلوجلست مع الناس كان آنس لك، فيقول لقمان: «إنّ طول الوحده أفهم للفكره، وطول الفكره دليل على طريق الجنّه» (٧).

وكان معظم عبادة رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، قبل البعثه، التفكّر والنظر في

ص: ٢١٠

١- آل عمران: ١٩٠.

٢- انظر: نورالثقلين ١/٣٥٠. وفيه: «لاكها» بدل «قرأها».

٣- أصول الكافي ٢/ ٥٥.

٤- الحقائق للفيض ٣٠٦. وفيه: «آلاء الله» بدل «خلق الله».

٥- أصول الكافي ٢/ ٥٥.

٦- مجموعه وزّام ١/٢٥٠.

٧- نفس المصدر، بحار الأنوار ١٣/ ٤٢٢.

آيات الله، وينعزل عن الناس و يختار الخلوه لتكون أتم للفكره، ويخرج عن البلد ويذهب إلى جبل حراء، ويقوم فيه و يتفكر في عجائب آيات الله، وهو روح العباده.(١) ولذا روى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال: « تفكر ساعة خير من قيام ليله»(٢)، وفي روايه: «أن تفكر ساعة خير من عبادته سنه»(٣)، وفي روايه أخرى: «خير من عبادته ستين سنه»(٤) والكل صحيح، إنما الاختلاف لاختلاف مراتب التفكير و درجات المتفكرين في العلم والمعرفه و اختلاف أنواع ما يتفكر فيه، فربما يكون تفكر ساعه أفضل من عبادته المتفكر، وربما يكون تفكر أحد - مثل النبي صلى الله عليه وآله وسلم - أفضل من عبادته الثقلين. وكان تعييده صلى الله عليه وآله وسلم بسائر العبادات البدنيه بما يراه أن فيه رضا الله وأنه مُقَرَّب إليه، لا على سبيل التبعية المحضه والتقليد الصّرف.

آنچه می کرد، از یقین و دید بود

نی زطن و از ره تقلید بود

فإنه صلى الله عليه وآله كان قبل البعثه نبياً، وكان مؤيداً بروح القدس، ويرى كل ما في الألواح العاليه من العلوم، ولكنه لم يؤمر بالدعوه والتبليغ. وكيف يرضى من له أدنى علم بأن يعتقد أن عيسى بن مريم - مع أنه كان، بمراتب لا تُعدّ، أنقص من خاتم الأنبياء صلوات الله عليهم أجمعين - يكون في المهد نبياً كما قال الله تبارك و تعالی حاكياً عنه: «قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا»(٥) وخاتم الأنبياء - الذي هو شمس فلک النبوه وسائر الأنبياء من أشعته وأنواره و أضوائه - لا يكون نبياً! وقد قال: «كنت نبياً و آدم بين الماء والطين، أو بين الروح والجسد»(٦).

وبالجملة، فروح العباده وجوهرها و كنهها النظر في آيات الله والتفكر فيها. ومن أعظم مواهب الله و عطاياه أن يريه آياته، ولذا ذكر عليه السلام في هذا الدعاء - بعد ذكر نعمه

ص: ٢١١

١- انظر: بحار الأنوار ١٧/ ٣٠٩ و ١٨/ ٢٠٥.

٢- المحاسن للبرقي ٢٦/، حليه الأولياء ٢٠٩/١.

٣- الحقائق للفيض ٣٠٨.

٤- تفسير الصافي ٣٢١/١.

٥- مريم: ٣٠.

٦- علم اليقين ١/٤٥٧.

معرفة الله التي أنعمها - بتعريضه هذه النعمة وقال: ورؤعتني بعجائب فطرتك.

ولكون هذه النعمة من أعظم النعماء وأتم الآلاء جعل الله على معراج النبي وفائدته ذلك. قال الله تبارك و تعالی: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» (١) وكذلك قال تبارك و تعالی في شأن إبراهيم عليه و على نبينا الصلاه والسلام: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» (٢).

قال الصادق عليه السلام: «كُشِّطَ لَهُ عَنِ الْأَرْضِ وَمَنْ عَلَيْهَا وَالسَّمَاوَاتِ وَمَا فِيهَا، وَالْمَلَكُ الْعَلِيِّ يَحْمِلُهُمَا، وَالْعَرْشُ وَمَنْ عَلَيْهِ، وَفَعَلَ ذَلِكَ بِرَسُولِ اللَّهِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمَا» (٣).

وفي روايه عن أبي جعفر عليه السلام مثله، إلا أنه ذكر في آخره: «وكذلك أرى صاحبكم» (٤). وفي بصائر الدرجات عن بريد الأسمي عن رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم، أنه قال لعلي: «يا علي، إن الله أشهدك معي سبعة مواطن حتى ذكر الموطن الثاني، قال: أتاني جبرئيل فأسرى بي إلى السماء، فقال: أين أخوك؟ فقلت: ودعته خلفي قال: فادع الله يأتيك به، فدعوت فإذا أنت معي، فكشط لي عن السماوات السبع والأرضين السبع، حتى رأيت سكاها وعمارها و موضع كل ملك منها، فلم أر شيئاً منها إلا وقد رأيت كما رأيت» (٥). وبالجملة فقد رأى صاحب هذا الدعاء عجائب فطره الله، وأرى ملكوت الأشياء.

وقد روى عن ابن مسكان أنه قال أبو عبد الله عليه السلام: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»، قال: «كشط لإبراهيم السماوات السبع حتى نظر إلى ما فوق العرش، وكشط له الأرض حتى رأى ما في الهواء، وكشط لمحمد مثل ذلك.

ص: ٢١٢

١- الإسراء: ١.

٢- الأنعام: ٧٥.

٣- تفسير القمي ١ / ٢٠٥، مجمع البيان ٢ / ٣٢٢.

٤- بصائر الدرجات / ١٠٧-١٠٦.

٥- نفس المصدر.

وإني لأرى صاحبكم والأئمة من بعده قد فعل بهم مثل ذلك»(١).

وروى الشيخ أبو جعفر الطوسي قدس سره، عن عبد الله بن عجلان السكوني، قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: «بيت علي وفاطمة سلام الله عليهما حجره رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، وسقف بيتهم عرش رب العالمين وفي قعر بيوتهم فؤجه مكشوطه إلى العرش معراج الوحي، والملائكة تنزل عليهم بالوحي صباحاً ومساءً وكل ساعة في كل طرفه عين. والملائكة لا ينقطع فوجهم: فوج ينزل، وفوج يصعد. إن الله تبارك وتعالى كشط لإبراهيم عليه السلام عن السماوات، حتى أبصر العرش، وزاد الله في قوه ناظره. وإن الله زاد في قوه ناظر محمد و علي وفاطمة والحسين صلوات الله عليهم أجمعين، و كانوا يبصرون العرش ولا يجدون لبيوتهم سقفاً غير العرش، فبيوتهم مسقفة بعرش الرحمن، وفيها معارج الملائكة والروح فوج بعد فوج، لانقطاع لهم. وما من بيت من بيوت الأئمة منا إلا وفيه معراج الملائكة، لقوله تعالى: «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ بِكُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ» قال: قلت: من كل أمر؟ قال عليه السلام: بكل أمر. قلت: هذا تنزيل؟ قال: نعم»(٢).

والمراد بالبيوت، في هذا الخبر الشريف، هي قلوبهم المقدسة الطاهرة، كما هو واضح، كما حلف عليه قتاده بن دعامة فقيه أهل البصرة، لما أتى أبا جعفر الباقر سلام الله عليه فقال له: «أنت فقيه أهل البصرة؟» قال: نعم. فقال عليه السلام: «ويحك يا قتاده! إن الله عز وجل خلق خلقاً من خلقه، فجعلهم حججاً على خلقه، فهم أوتاد في أرضه، قوام بأمره، نجباء في علمه اصطفاهم قبل خلقه أظلمة عن يمين عرشه». فسكت قتاده طويلاً ثم قال: أصلحك الله، والله لقد جلست بين يدي الفقهاء وقدام ابن عباس، فما اضطرب قلبي قدام واحد منهم ما اضطرب قدامك. فقال له أبو جعفر عليه السلام: «أ تدرى أين أنت؟ أنت بين يدي «بيوت أذن الله أن تُرفع ويذكر فيها اسمه يُسبح له فيها بالغدو والآصال رجال»

ص: ٢١٣

١- نفس المصدر. والآية في سورة الأنعام: ٧٥.

٢- البرهان في تفسير القرآن ٤ / ٤٨٧ - ٤٨٨ مع اختلاف يسير.

لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ» (١)، فَأَنْتَ تَمَّ، وَنَحْنُ أَوْلَئِكَ».

فقال قتاده: صدقت والله، جعلني الله فداك. والله، ما هي بيوت حجارٍ ولا طين (٢).

وقد روى ثقة الإسلام الكليني وعلی بن إبراهيم القمي قدس سرهما عن الصادق عليه السلام، في تفسير هذه الآية الشريفة: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا»، (٣) «إِنَّمَا هِيَ يَعْنِي الْوَلَايَةَ، مِنْ دَخَلَ فِيهَا دَخَلَ بَيْوتِ الْأَنْبِيَاءِ» (٤).

ولما سأل ابن الكواء لعنه الله أمير المؤمنين عليه السلام عن هذه الآية الشريفة: «وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا» (٥) قال صلوات الله عليه: «نحن البيوت التي أمر الله أن يؤتى من أبوابها، ونحن باب الله وبيوته التي تؤتى منه، فمن تابعتنا وقرّ بولايتنا فقد أتى البيوت من أبوابها ومن خالفنا وفضل علينا غيرنا فقد أتى البيوت من ظهورها» (٦) فقلوب الأئمة صلوات الله عليهم أجمعين بيوت الله وفي حال انصرافهم عن الشواغل وتوجههم إلى باطن قلوبهم وقرعهم يكون الوحي ونزول الملائكة فهذا معنى الخبر.

ويستفاد من هذا الحديث الشريف أنهم يستكفون ببواطن نفوسهم، ولا يحتاجون إلى معلم بشري، ففي قرع قلوبهم فوجه إلى العرش، والمراد من العرش كل الأشياء. كما ورد في الأخبار في تفسير قوله تعالى: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»، (٧) أن المراد استولى على كل شيء (٨)، فليس شيء أقرب ولا أبعد منه من شيء آخر، بل رحمته الرحمانية محيطه بالكل.

ص: ٢١٤

١- النور: ٣٦ - ٣٧.

٢- بحار الأنوار ٣٥٧/٤٦.

٣- نوح: ٢٨.

٤- البرهان في تفسير القرآن ٣٩٠/٤، بحار الأنوار ١١/٣١٦ - ٣١٥.

٥- البقرة: ١٨٩.

٦- المناقب ٣٤/٢.

٧- طه: ٥.

٨- نورالثقلين ٣٧١/٣، وانظر: أصول الكافي ١٢٧/١.

فمعنى هذا الحديث، على هذا، أن من هذه الفرجة التي في قعر بيوتهم يرون كل شيء، كما ورد في بصائر الدرجات عن صالح بن سهل، قال: كنت جالساً عند أبي عبدالله عليه السلام فقال لي ابتداءً منه: «يا صالح بن سهل، إن الله جعل بينه وبين الرسول رسولاً، ولم يجعل بينه وبين الإمام رسولاً».

قال: قلت له: وكيف ذاك؟ «قال: جعل بينه وبين الإمام عموداً من نور ينظر الله به إلى الإمام، و ينظر الإمام إليه، فإذا أراد علم شيء ينظر في ذلك النور فعرفه»<sup>(١)</sup>.

وفي روايه أخرى عن إسحاق الجريري<sup>(٢)</sup> قال: كنت عند أبي عبدالله عليه السلام فسمعتة وهو يقول: «إن الله تعالى عموداً من نور حجه الله عن جميع الخلائق، طرفه عند الله و طرفه الآخر في أذن الإمام، فإذا أراد الله شيئاً أوحاه في أذن الإمام»<sup>(٣)</sup>. وفي هذا الباب أخبار أخر كثيره متظافره<sup>(٤)</sup>.

### في إخبار الأئمة عن عوالم غير هذا العالم

وقوله عليه السلام: «وأنطقتنى لما ذرات من بدائع خلقك» فواضح.

فإن الأئمة صلوات الله عليهم نطقوا و أخبروا عن بدائع الخلق وعن عوالم ذراها الله تعالى غير هذا العالم. ففي بصائر الدرجات بسنده عن أبي عبدالله عليه السلام: «إنه حدث عن عمه الزكي الحسن بن عليّ عليهما السلام أنه قال: إن لله مدينتين، إحداهما بالمشرق والأخرى بالمغرب، عليهما سوران، وعلى كل مدينه ألف ألف مصراع من ذهب، وفيها سبعون ألف لغه، يتكلم كل أهل لغه بخلاف لغه صاحبها وأنا أعرف جميع اللغات وما فيهما وما بينهما، وما عليهما حجه غيري و غير الحسين أخي»<sup>(٥)</sup>.

وفي روايه أخرى عن هشام الجواليقي عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «إن لله مدينه

ص: ٢١٥

١- بصائر الدرجات / ٤٤٠.

٢- كذا في المصدر، والنسختان: أبي إسحاق.

٣- نفس المصدر / ٤٣٩.

٤- نفس المصدر / ٤٤٣ - ٤٣٩.

٥- نفس المصدر / ٣٣٩، أصول الكافي ١ / ٤٦٢، مع اختلاف يسير.

خلف البحر، سَـجَّتْهَا مَسِيرُ أَرْبَعِينَ يَوْمًا (لِلشَّمْسِ)، فِيهَا قَوْمٌ لَمْ يَعْصُوا اللَّهَ قَطُّ، وَلَا يَعْرِفُونَ إِبْلِيسَ، وَلَا يَعْلَمُونَ خَلْقَ إِبْلِيسَ، نَلَقَاهُمْ فِي كُلِّ حِينٍ فَيَسْأَلُونَنَا عَنْ كُلِّ مَا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ، وَ يَسْأَلُونَنَا الدُّعَاءَ فَعَلَّمَهُمْ، وَ يَسْأَلُونَ عَنْ قَائِمِنَا مَتَى يَظْهَرُ؟ وَ فِيهِمْ عِبَادَةٌ وَ اجْتِهَادٌ شَدِيدٌ وَ لِمَدِينَتِهِمْ أَبْوَابٌ، مَا بَيْنَ الْمِصْرَاعِ إِلَى الْمِصْرَاعِ مِائَةٌ فَرَسَخٌ. لَهُمْ تَقْدِيرٌ وَ اجْتِهَادٌ شَدِيدٌ لَوْ رَأَيْتُمُوهُمْ لَاحْتَقَرَتْكُمْ، يَصَلِّي الرَّجُلُ مِنْهُمْ شَهْرًا لَا يَرْفَعُ رَأْسَهُ مِنْ سَجُودِهِ. طَعَامُهُمُ التَّسْبِيحُ، وَ لِبَاسُهُمُ الْوَرَعُ، وَ وَجُوهُهُمْ مُشْرِقَةٌ بِالنُّورِ. إِذَا رَأَوْا وَاحِدًا مِنَّا لَحَسَوْهُ، وَ اجْتَمَعُوا إِلَيْهِ، وَ أَخَذُوا مِنْ أَثَرِهِ مِنَ الْأَرْضِ يَتَبَرَّكُونَ بِهِ. لَهُمْ دَوَى إِذَا صَيَّ لُؤْلُؤًا أَشَدَّ مِنْ دَوَى الرِّيحِ الْعَاصِفِ. فِيهِمْ جَمَاعَةٌ لَمْ يَضَعُوا السَّلَاحَ مِنْذُ كَانُوا يَنْتَظِرُونَ قَائِمِنَا، يَدْعُونَ أَنْ يَرِيَهُمْ إِيَّاهُ. وَ عَمَرُوا أَحَدَهُمْ أَلْفَ سَنَةٍ، إِذَا رَأَيْتَهُمْ رَأَيْتَ الْخُشُوعَ وَ الْاسْتِكَانَةَ وَ طَلَبَ مَا يَقْرَبُهُمْ إِلَيْهِ. إِذَا احْتَبَسْنَا ظَنُّوا أَنَّ ذَلِكَ مِنْ سَخَطِ. يَتَعَاهَدُونَ السَّاعَةَ الَّتِي نَأْتِيهِمْ فِيهَا، لَا يَسْأَمُونَ وَلَا يَفْتَرُونَ، يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ كَمَا عَلَّمَانَاهُمْ، وَإِنَّ فِيهَا نَعْلَمَهُمْ مَا لَوْ تَلَى عَلَى النَّاسِ لَكَفَرُوا بِهِ وَ لَأَنْكَرُوهُ. يَسْأَلُونَنَا عَنِ الشَّيْءِ إِذَا وَرَدَ عَلَيْهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ وَلَا يَعْرِفُونَهُ، فَإِذَا أَخْبَرْنَاهُمْ انْشَرَحَتْ قُلُوبُهُمْ لِمَا يَسْمَعُونَ مِنَّا، وَ سَأَلُوا اللَّهَ طَوْلَ الْبَقَاءِ وَ أَنْ لَا يَفْقَدُونَا، وَ يَعْلَمُونَ (أَنَّ) الْمَنَّةَ لِلَّهِ عَلَيْهِمْ فِيمَا نَعْلَمُهُمْ عَظِيمَةً. وَ لَهُمْ خَرَجَةٌ مَعَ الْإِمَامِ إِذَا قَامَ، يَسْبِقُونَ فِيهَا. أَصْحَابُ السَّلَاحِ مِنْهُمْ، وَ يَدْعُونَ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَهُمْ مِمَّنْ يَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِهِ. فِيهِمْ كَهُولٌ وَ شَبَابٌ، إِذَا رَأَى شَابٌّ مِنْهُمْ الْكَهْلَ جَلَسَ بَيْنَ يَدَيْهِ جَلَسَ الْعَبْدُ، لَا يَقُومُ حَتَّى يَأْمُرَهُ. لَهُمْ طَرِيقٌ هُمْ أَعْلَمُ بِهِ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى حَيْثُ يَرِيدُ الْإِمَامَ، فَإِذَا أَمَرَهُمُ الْإِمَامُ بِأَمْرٍ قَامُوا عَلَيْهِ أَبَدًا حَتَّى يَكُونَ هُوَ الَّذِي يَأْمُرُهُمْ بِغَيْرِهِ. لَوْ أَنَّهُمْ وَرَدُوا عَلَى مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ مِنَ الْخَلْقِ لَأَفْنَوْهُمْ فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ لَا يَخْتَلُّ الْحَدِيدُ فِيهِمْ، لَهُمْ سَيْفٌ مِنْ حَدِيدٍ غَيْرِ هَذَا الْحَدِيدِ، لَوْ ضَرَبَ أَحَدَهُمْ بِسَيْفِهِ جَبَلًا لَقَدَّه حَتَّى يَفْصِلَهُ يَغْزُو بِهِمُ الْإِمَامُ الْهِنْدَ وَ الدَّيْلِمَ وَ الْكُرَّكَ وَ التَّرَّكَ وَ الرُّومَ وَ بَرَبْرَ وَ مَا بَيْنَ جَابِلَسَا إِلَى جَابِلَقَا، وَ هُمَا مَدِينَتَانِ إِحْدَاهُمَا بِالْمَشْرِقِ وَ الْآخَرَى بِالْمَغْرِبِ لَا يَأْتُونَ عَلَى أَهْلِ دِينٍ إِلَّا دَعَوْهُمْ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ إِلَى الْإِقْرَارِ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، وَ مَنْ لَمْ يَقْرَ بِالْإِسْلَامِ قَتَلُوهُ حَتَّى لَا يَبْقَى مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ

(وما دون الجبل) أحد إلّا أقر»(١).

وفى روايه عن عجلان أبى صالح، قال: سألت أبا عبد الله عليه السّلام عن قبه آدم، فقلت له: هذه قبه آدم؟ فقال: «نعم، والله قباب كثيره، (أما) إنّ خلف مغربكم هذا تسعه و ثلاثين مغرباً: أرضاً بيضاء مملوءه خلقاً يستضيئون بنورنا، لم يعصوا الله طرفه عين أبداً. لا- يدرون أخلق الله آدم أم لم يخلقه (وهم) يتبرّأون من فلان و فلان»(٢). قيل له: كيف هذا: يتبرّأون من فلان و فلان وهم لا يدرون. أخلق الله آدم أم لم يخلقه؟ فقال للسائل: «أتعرف إبليس؟» قال: لا، إلّا بالخبر. قال: «فأمّرت باللعنه والبراءه منه؟» قال: نعم، قال: «فكذلك أمر هؤلاء»(٣).

### فى حقيقه الذّكر و فضله

قال صلوات الله عليه: «وتبّهتني لذكرك و شكرك و واجب طاعتك و عبادتك».

الذّكر لغه: هو خطور الشىء فى خاطرک، فهو من أوصاف النّفس وأفعالها وليس من الأفعال البدئيه، لكن لما كان اللسان حاكياً عن الخطور فى خاطر يطلق على ما يجرى على اللسان، ويقال: لسانٌ ذاکر. قال أمير المؤمنين عليه السّلام فى الدعاء(٤): «اللهم اجعل لسانى بذکرک لهجاً». وفضل الذّاکر أكثر من أن يبيّن.

فقد ورد فى الحديث القدسى: «أنا جليس من ذكرنى(٥)». وكفى به فضلاً أن يكون الله تعالى جليسه و أنيسه. وهو واضح، فإنّ الذّكر هو خطور الشىء فى خاطر كما ذكر، فإذا كان العبد ذاكراً لله فالله حاضرٌ فى قلبه فهو جليسه و أنيسه.

وفى مصباح الشريعه عن الصادق عليه السّلام: «من كان ذاكراً لله على الحقيقه فهو مطيع، ومن كان غافلاً فهو عاصٍ. والطاعه علامه الهدايه، والمعصيه علامه الضلاله

ص: ٢١٧

١- بصائر الدّرجات / ٤٩٠ - ٤٩٢.

٢- ليس فى «الف» إلى آخر السّؤال.

٣- نفس المصدر / ٤٩٣.

٤- فى دعاء كميل.

٥- بحار الأنوار ١٣/٣٤٣ و ١٧٥/٨٤.



ومن هذا الحديث يستفاد أنّ الطاعة منحصره بذكر الله تبارك و تعالی، ومن كان غافلاً عن الله - وإن كان بدنه مشغولاً بالعباده - فهو ليس بمطيع، بل هو عاصٍ. كما قال الصادق عليه السّلام: «ولا بُعد عن الله أبداً من أحسن تقربته في السجود، ولا قرب إليه أبداً من أساء أدبه وضیع حرمة بتعليق قلبه بسواه في حال السجود». إلى أن قال: «فمن كان قلبه متعلقاً في صلاته بشيء دون الله فهو قريب من ذلك الشيء، بعيد عن حقيقته ما أراد الله منه في صلاته. قال الله تعالى: مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ (٢)».

وقال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «قال الله عزّوجلّ: ما أطلع على قلب أحدٍ فأعلم فيه حبّ الإخلاص لطاعتي لوجهي وابتغاء مرضاتي إلّا تولّيت تقويمه وسياسته و تقربت منه. ومن اشتغل في صلاته بغيري فهو من المستهزئين بنفسه، اسمه مكتوب في ديوان الخاسرين»(٣). وقال الصادق عليه السّلام أيضاً: «إذا استقبلت القبلة فأيس من الدنيا وما فيها والخلق وما هم فيه، وفرغ قلبك عن كلّ شاغل يشغلك عن الله تعالى، وعاین بسرّك عظمه الله عزّوجلّ، واذكر وقوفك بين يديه. قال الله تعالى: «هَذَا لِكَيْ تَبْلُغُوا كُلَّ نَفْسٍ مِمَّا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلِيَهُمْ الْحَقِّ» وقف على قدمي الخوف والرجاء، فإذا كبرت فاستصغر ما بين السماوات العلى وما تحت الثرى دون كبريائه، فإنّ الله إذا أطلع على قلب العبد وهو يكبر وفي قلبه عارض عن حقيقته تكبيره قال: يا كذاب! أتخدعني؟! وعزّتي وجلالي لأحرمتك حلاوه ذكرى ولأحجبتك عن قربي والمسره مناجاتي»(٤).

وفي الكافي عن الصادق عليه السّلام قال: «قال الله عزّوجلّ: يا ابن آدم، اذكرني في ملئك أذكرك في ملاء خيرٍ من ملئك»(٥). وعنه عليه السّلام: «إنّ الله تعالى قال فيما أوحى إلى عيسى عليه السّلام: يا عيسى اذكرني في نفسك، أذكرك في نفسي، واذكرني في ملئك

١- مصباح الشريعة / ٥٥.

٢- نفس المصدر / ٩٢ - ٩١، والآيه في سورة الأحزاب: ٤.

٣- نفس المصدر / ٩٢.

٤- نفس المصدر / ٨٨-٨٧. والآيه في سورة يونس: ٣٠.

٥- أصول الكافي / ٢/ ٤٩٨.

أذكرك في ملاً خير من ملاً الأدميين»(١).

ومعنى ذكر الله الذّاكر في نفسه، ليس له معنى صحيح سوى أن يوفّقه الله تعالى بأن يفنى عن نفسه، ولا- يلتفت إليها ولا- إلى ذكرها، ولا- يتوجّه إلّا إلى الله، بل لا- يرى إلّا الله، ويكون مستغرقاً في جمال الله وكبريائه و بهائه، فهو فانٍ عن وجود نفسه باقٍ بوجود ربّه، فانمحيّ وزهق وجوده الباطل، وظهر وجاء الحقّ ولما كان حقيقه الذكر هو خطور المذكور عند الذّاكر و شهود الذّاكر له وكان النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم والأئمّة عليهم السّلام مرّائي ومظاهر لله تعالى، فوجودهم ذكر الله، فمن شاهدهم فقد شاهد الله.

ولذا قال أمير المؤمنين عليه السّلام: «من رأى فقد رأى الحقّ»(٢). ولذا لايعرف الله تعالى إلّا بهم، و من عرفهم فقد عرف الله، فإنهم مظاهر الله ومثل الله. فهم المثل الأعلى. ففي الدّعاء الذي خرج عن الناحية المقدّسه من أدعيه شهر رجب في أوصاف الأئمّة عليهم السّلام: «يعرفك بها من عرفك، لا فرق بينك وبينها إلّا أنّهم عبادك وخلقتك، فتقّها ورثتها بيدك، بدؤها منك و عودها إليك»(٣).

ولذا فسّر الذّكر برسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم. ففي روايه عن مولانا جعفر بن محمّد الصادق عليه السّلام، في تفسير قوله تبارك و تعالى: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»(٤)، قال: «بمحمّد تطمئنّ القلوب، وهو ذكر الله و حجاب»(٥). وفي روايه عن الباقر عليه السّلام أنّه قال: «أنّ النبيّ أوتى علم النبيين و علم الوصيّين و علم ما هو كائن إلى أن تقوم الساعة، ثم تلا قوله تعالى: «هَذَا ذِكْرٌ مِّنْ مَّعَى وَذِكْرٌ مِّنْ قَبْلِي»(٦) يعني النبيّ»(٧).

ص: ٢١٩

١- روضه الكافي / ١٣٨.

٢- مفاتيح الغيب / ٣٢، أحاديث مثنوى / ٦٣.

٣- مصباح المتهدّد / ٧٣٩.

٤- الرّعد: ٢٨.

٥- تفسير الصافي / ١ / ٨٧٣.

٦- الأنبياء: ٢٤.

٧- تفسير فرات / ٩٦ - ٩٧. ووردت روايات كثيره في أنّ الذّكر هو رسول الله صلّى الله عليه وآله، وأنّ أهل الذّكر هم أهل البيت عليهم السّلام. راجع: المناقب / ١٧٨/٤، بصائر الدرجات / ٣٨.

ومن هذا الحديث الشريف يستفاد أنّ وجود النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كان علم الأنبياء جميعاً. وهو صحيح موافق للبرهان، فقد ثبت في محلّه أنّ كلّ مجرّد عقل و عاقل و معقول(١). فالروح المقدّسه الّتي لرسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نفس العلم.

ولمّا كان الأنبياء جميعاً خلقوا من أشعّه نوره و من فاضل طينته - كما ورد في الحديث: «إنّ الله تبارك و تعالى بعد ما خلق نور محمّد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وقال له: يا حبيبي، و يا سيّد رُسُلِي، و يا أوّل مخلوقاتي، و يا آخر رُسُلِي، أنت الشّفيح يوم المحشر. فخرّ نوره المقدّس ساجداً لله، ثمّ قام فقطرت منه قطرات كان عددها مائة ألف و أربعة و عشرين ألف قطره، فخلق الله من كلّ قطره من نوره نبياً من الأنبياء، فلمّا تكاملت الأنوار صارت تطوف حول نوره المقدّس كما تطوف الحجاج حول بيت الله الحرام»(٢) - فكلّ علم لنبيّ أو وصيّ فهو من أشعّه نوره، فهو علم الكلّ، وهو ذكرهم.

وفي عيون أخبار الرضا عليه السّلام، فيما بين فضل العتره الطاهره و عدد فضائلهم... إلى أن قال: «و أما التاسعه فنحن أهل الذّكر، قال الله تعالى: «فَأَسْمِلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»(٣). فقالت العلماء الّذين كانوا في المجلس: إنّما عنى بأهل الذّكر علماء اليهود والنصارى فقال الرضا سلام الله عليه: سبحان الله! هل يجوز ذلك؟ إذا يدعوننا إلى دينهم، ويقولون: إنّهُ أفضل من الإسلام! فقال المأمون: هل عندك شرح بخلاف ما قالوا، يا أبا الحسن؟ فقال عليه السّلام للمأمون: نعم، الذّكر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، ونحن أهله، وذلك بين في كتاب الله تعالى عزّوجلّ، حيث يقول في سوره الطلاق: «فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ»(٤) فالذّكر رسول الله و نحن أهله»(٥). وبالجملة، فالأخبار في كون رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ذكراً، كثيره متظافره إن لم تكن متواتره.

ص: ٢٢٠

١- الحكمة المتعاليه ٣/٣٤٧.

٢- بحار الأنوار ١٥/٢٩.

٣- النحل: ٤٣.

٤- الطلاق: ١٠-١١.

٥- عيون أخبار الرضا ١/٢٣٩.

و أنا أقول: فعلى هذا يحتمل أن يكون المراد من هذه الآية الشريفة: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ» (١) أن ذكر الله - وهو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم - أكبر من الصلاة وهو أمير المؤمنين عليه السلام، كما ورد في الأخبار الكثيرة تفسير الصلاة بأمير المؤمنين عليه السلام (٢).

ولمّا كان الذّكر روح العباده و أصلها لم يجعل له حدّاً كسائر العبادات، وقال: «أذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا» (٣)، وقال أيضاً: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ» (٤).

والمراد الذّكر على كلّ حال، فلا يتوهم أحد أنّ في بعض الأحوال لا يناسب فيه ذكر الله. كما سأل موسى على نبينا و عليه السلام ربّه وقال: «ياربّ، ربما أكون على حالات لا أحبّ - أو أستحيى - أن أذكرك فيها، فأوحى الله إليه: اذكرني على كلّ حال» (٥). فليس لذكر الله تعالى وقت خاصّ ولا شرط، بل الله تبارك و تعالی يحبّ أن يذكره عبده في جميع الأوقات والحالات، ويحبّ إكثاره.

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «من أكثر ذكر الله أحبّه الله» (٦). وقال أيضاً: «من أحبّ أن يرتع في رياض الجنّه فليكثر ذكر الله» (٧). وعن مولانا باقر العلوم سلام الله عليه: «لا يزال المؤمن في صلاته ما كان في ذكر الله تعالى قائماً، أو جالساً، أو مضطجعاً. إنّ الله تعالى يقول: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ» (٨). وكان رسول الله يذكر الله كثيراً حتّى نسبوه، من كثرة ذكر ربّه، إلى الجنون، وقالوا: لا يزال محمّد يذكر ربّه، فقد

ص: ٢٢١

١- العنكبوت: ٤٥.

٢- نور الثقلين ١/ ١٩٨، مستدرک سفینه البحار ٦/ ٣١٧.

٣- الأحزاب: ٤١.

٤- آل عمران: ١٩١.

٥- أصول الكافي ٢/ ٤٩٧، مع اختلاف يسير، و تمام الحديث في: التوحيد للصدوق ١٨٢/ ١.

٦- أصول الكافي ٢/ ٥٠٠.

٧- مجمع الزوائد ١٠/ ٧٥، و مؤداه في بحار الأنوار ٩٣/ ١٦٣.

٨- نورالثقلين ١/ ٣٥١. و آلايه في: آل عمران: ١٩١.

وكفى في فضل الذكر قوله تعالى: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (٢). فبذكر الله يصير الذاكر ذا النفس المطمئنة ومخاطباً بهذه الخطابات: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي» (٣).

وأما الشكر لعه: فقد مرّ بيانه في أوّل هذا الشرح في الفرق بينه وبين الحمد، وهو في الحقيقة أن يرى ويعلم أنّ كلّ نعمه من عند الله تبارك وتعالى وحده لا شريك له في إنعامه، ويرى الكلّ مسخرات بأمره ليس لأحد شركه في الإنعام، كيف ومن ليس له وجود من نفسه ولا يملك لنفسه نفعاً ولا ضرراً يكون منعماً لغيره. ولذا قال مولانا الصادق عليه السلام: «أدنى الشكر رؤيه النعمه من الله تعالى، من غير علّه تعلّق القلب بها دون الله عزّوجلّ» (٤)، فإنّ من يرى النعمه التي أوتيت، من غير الله تعالى فهو بالحقيقه مشرك، قال الله تبارك وتعالى: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» (٥).

ففي تفسير العياشي: «هو الرّجل يقول: لولا فلان لهلكت، ولولا فلان لأصبت كذا وكذا، ولولا فلان لضاع عيالي! ألا ترى أنّه قد جعل الله تعالى شريكاً في ملكه يرزقه ويدفع عنه؟! قيل: فنقول: لولا أنّ من الله علىّ بفلان لهلكت؟ قال: نعم لا بأس به» (٦).

فالشّاكر من يرى أنّ الله يُعطي وإن جرى على يد أحد من خلقه، وهو مسخر بأمر الله ليس له من نفسه شيء، وهو كالقلم بيد الكاتب يقلبه كيف يشاء. ألا- ترى إلى قول إبراهيم خليل الله عليه وعلى نبينا السّلام، كما حكاه الله تعالى: «فَأَنبَهُمْ عَادُوا لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ \* الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ \* وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ \* وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ \*

ص: ٢٢٢

١- مؤداه في: مجمع الزوائد ١٠ / ٧٥.

٢- الرّعد: ٢٨.

٣- الفجر: ٢٧ - ٣٠.

٤- مصباح الشريعة / ٢٤.

٥- يوسف: ١٠٦.

٦- تفسير العياشي ٢٠٠/٢.

ولا يزم تلك المعرفة أن لا يضيع نعمه الله، ويصرفها فيما خلقت [له]، ولا يبطل حكمته في إعطاء تلك النعمة. مثلاً: شكر نعمه القوّه العاقله - التي هي أشرف نعماء الله تعالى وآلائه - أن يصرفها في معرفه الله و توحيدِه و معرفه أسمائه الحسنی وصفاته العليا، و يتفكر فيها فإنّ التفكر حياه قلب البصير. ولذا كان تفكر ساعه أفضل من عبادِه ستين سنه (٢). فإذا صرف تدبره وفكره في غير هذا فقد كفر نعمه الله تعالى في هذه النعمه العظمى التي بها يبلغ الدرجه العليا والمرتبه العظمى، وهي معرفه الله، فإنّها فضل لا يعادلها شيء. كما قال مولانا جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام: «لو يعلم الناس ما في فضل معرفه الله تعالى ما مدّوا أعينهم إلى مامّع الله به الأعداء من زهره الحياه الدنّيا و نعيمها، وكانت دنياهم أقلّ عندهم ممّا يطأونه بأرجلهم، ولتعموا بمعرفه الله و تلذّذوا بها تلذّذ من لم يزل في روضات الجنّان مع أولياء الله. إنّ معرفه الله تعالى أنس من كلّ وحشه، وصاحب من كلّ وحده، ونور من كلّ ظلمه، وقوّه من كلّ ضعف، وشفاء من كلّ سقم. ثمّ قال عليه السّلام: و قد كان قبلكم قومٌ يُقتلون و يُحرقون و يُنثرون بالمناشير و تضيق عليهم الأرض برُحبتها، فما يردهم عمّاهم عليه شيء ممّا هم فيه...» (٣) الحديث.

وفي الكافي بسنده عن أبي عبدالله عليه السلام: «لو يعلم الناس ما في طلب العلم لطلبوه ولو بسفك المّهج و خوض اللّجج» (٤).

### في وجوب نشر العلم على العالم، وذمّ كتمانِه

ولمّا كان نعمه العلم والمعرفه أفضل نعم الله تعالى، فشكرها أن يعلم الناس ويرشدهم، وكفران هذه النعمه كتمان العلم. ولذا ورد اللّعن والتّهديد الشّديد والطّعن و الوعيد

ص: ٢٢٣

١- الشعراء: ٧٧ - ٨١.

٢- الحقائق للفيض / ٣٠٨.

٣- روضه الكافي / ٢٤٧ - ٢٤٨.

٤- أصول الكافي / ١ / ٣٥.

الأکید عليهم، قال الله تبارك و تعالی: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» (١). وقال: «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبُئِسَ مَا يَشْتَرُونَ» (٢). وعن أمير المؤمنين عليه السلام قال: «سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: من سئل عن علم فكنمه، حيث يجب إظهاره و تزول التقية عنه، جاء يوم القيامة مُلْجَمًا بِلِجَامٍ مِنَ النَّارِ» (٣).

قال أمير المؤمنين عليه السلام: «إذا كتم العالم العلم [عن] أهله، وزها الجاهل في تعلم ما لا بد منه، وبخل الغنى بمعرفه، وباع الفقير دينه بدنيا غيره جلَّ البلاء و عظم العقاب» (٤).

وعن علي بن سويد السائي، قال: كتب إلي أبو الحسن عليه السلام موسى بن جعفر، وهو في الحبس: «لا تُفَشِّ ما استكتمتك، أخبرك أنّ من أوجب حقَّ أخيك أن لا تكتمه شيئاً ينفعه لا من دنياه ولا من آخرته» (٥).

وفي الكافي بسنده عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «قرأت في كتاب علي عليه السلام: إنّ الله لم يأخذ على الجهال عهداً بطلب العلم حتى أخذ على العلماء عهداً ببذل العلم للجهال، لأنّ العلم كان قبل الجهل» (٦). والذي أفهم من هذا الحديث الشريف و تعليه بأنّ العلم كان قبل الجهل هو القبليه بالشرف والرتبه، ولما كان درجه العلم و رتبه مقدماً على الجهل فلا بد أن يكون تكليف العالم أسبق و أشدّ من تكليف الجاهل، فإنّ كلّاً منهما مكلف: العالم مكلف بالتعليم، والجاهل مكلف بالتعلم من العالم. و معلوم أنّ شرافه العالم يقتضى أن يكون تكليفه أسبق و أشدّ و أكد من تكليف الجاهل.

وبالجملة شكر نعمه العلم هو تعليمه الجهال و بثه على المتعلم و هو موجب زياده

ص: ٢٢٤

١- البقره: ١٥٩.

٢- آل عمران: ١٨٧.

٣- بحار الأنوار ٧٢/٢.

٤- نفس المصدر. زها فعلٌ مِنَ الرَّهْو، وهو: الكِبْر (لسان العرب ١٤/٣٦٠).

٥- بحار الأنوار ٧٥/٢.

٦- أصول الكافي ٤١/١.

العلم، كما قال الله تعالى: «لِيُنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» (١).

ولمّا كان العلم أفضل نعم الله ورد في ثواب شكره - وهو تعليم الناس وإرشادهم وهدايتهم - ما لم يرد عُشره (٢) في سائر الطاعات والعبادات، فقد قال الله تبارك وتعالى: «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا» (٣).

ففي المحاسن بسنده عن سماعه، قال: قلت: لأبي عبد الله عليه السّلام: قول الله تبارك وتعالى: «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا»؟ فقال عليه السّلام: «من أخرجها من ضلالٍ إلى هدى فقد أحياها، ومن أخرجها من هدى إلى ضلالٍ فقد قتلها» (٤).

وفى تفسير مولانا العسكري سلام الله عليه: «إن رجلاً جاء إلى عليّ بن الحسين برجلٍ يزعم أنّه قاتل أبيه، فاعترف فأوجب عليه القصاص، وسأله أن يعفو ليُعظم الله تعالى ثوابه، فكأنّ نفسه لم تطب بذلك، فقال عليّ بن الحسين سلام الله عليهما لمدعى الدم؛ الولي المستحقّ للقصاص: إن كنت تذكر لهذا الرجل عليك فضلاً فهبّ له هذه الجنايه، واغفر له هذا الذنب فقال: يا ابن رسول الله له عليّ حقّ، ولكن لم يبلغ أن أعفو له عن قتل والدي قال عليه السّلام: فتريد ماذا؟ قال: أريد القود، فإن أراد - لحقه عليّ - أن أصلحه على الدّيه صالحته وعفوت عنه قال عليّ بن الحسين عليه السّلام: فماذا حقه عليك؟ قال: يا ابن رسول الله، لقنني توحيد الله ونبوه محمّد رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم وإمامه عليّ والأئمة عليهم السّلام. فقال عليّ بن الحسين عليهما السّلام: فهذا لا يفي بدم أبيك؟! بلى والله هذا يفي بدماء أهل الأرض كلّهم من الأوّلين والآخرين، سوى الأنبياء والأئمّة إن قتلوا، فإنّه لا يفي بدمائهم شيء أن يقنع منه بالدّيه. قال عليّ بن الحسين

ص: ٢٢٥

١- إبراهيم: ٧.

٢- «ب»: غيره.

٣- المائدة: ٣٢.

٤- المحاسن للبرقيّ / ٢٣٢-٢٣١.



للقاتل: أتجعل لى ثواب تلقينك له حتى أبذل لك لدية فتجوبها من القتل؟ قال: يا ابن رسول الله، أنا محتاج إليه و أنت مستغن عنه، فإن ذنوبى عظيمه، وذنبى إلى هذا المقتول بينى وبينه لا بينى وبين وليه هذا. قال على بن الحسين: فتستسلم للقتل أحب إليك من نزولك عن هذا التلقين؟ قال: بلى يا ابن رسول الله، فقال على بن الحسين عليه السلام لولئى الدم: يا عبدالله، قابل بين ذنب هذا إليك وبين تطوله عليك، قتل أباك فحرّمه لذه الدنيا و حرّمك التمتع به فيها، على أنك إن صبرت و سلمت فرفيقك أبوك فى الجنان، ولقنك الإيمان فأوجب لك به جنة الله الدائمة، وأنقذك من العذاب الدائم، فأحسانه إليك أضعاف أضعاف جنايته عليك...»(١) الحديث.

تأمل فى هذا الحديث تعرف فضل نعمه العلم، وفضل شكرها بتعليمه و بذله للجاهل. و لذا أمر الله تبارك و تعالى نبيه صلى الله عليه وآله وسلم بأن يظهر نعمه الله التى أنعم عليه، و يظهرها للناس(٢)، وهو دينه الذى أوحى عليه فى تفسير القمى: «أى حدث بما أنزل الله عليك و أمرك به من الصلاة والزكاة والصوم والحج والولاية، وبما فضلك الله به فحدث»(٣). وعن الصادق عليه السلام فى تفسيرها: «فحدث بما أعطاك الله وفضلك و رزقك و أحسن إليك»(٤).

وفى المحاسن عن مولانا أبى عبدالله الحسين فى تفسيرها: «أمره أن يحدث بما أنعم الله عليه من دينه»(٥). وفى الكافى بسنده عن الباق، قال: سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الله تعالى: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»(٦) قال: «الذى أنعم عليك بما فضلك و أعطاك و أحسن إليك. ثم قال: فحدث بدينه و ما أعطاه الله و أنعم به عليه»(٧).

ص: ٢٢٤

١- تفسير الامام الحسن العسكري ٥٩٦/ ٥٩٧ - ٥٩٧.

٢- إشاره إلى قوله تعالى: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» (الضحى: ١١).

٣- تفسير القمى ٢/ ٤٢٨.

٤- مجمع البيان ٥/ ٥٠٧.

٥- المحاسن للبرقى ٢١٨/ ٢١٨.

٦- الضحى: ١١.

٧- أصول الكافى ٢/ ٩٤.

ولمّا كان ما أنعم الله تبارك و تعالى (عليه) نعمه ما أنعم بمثلها [على] أحدٍ من ولد آدم من الأوّلين والآخرين، فلذا كان شكره أكثر من كلّ أحد، فإنّه بالغ في إرشاد الناس وهدايتهم، بحيث كانوا يكذبونه و يشتمونه و يضرّبونه وهو صلّى الله عليه وآله وسلّم لم يألُ جهدَه في إرشادهم و دعوتهم إلى التوحيد، ويقول: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا» (١) وكان حريصاً على هدايتهم قولاً وفعلاً، وكان عزيزاً عليه عدم هدايتهم، وكان في غايه الرحمه و نهايه العطوفه، كما قال الله تبارك و تعالى: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ» (٢).

وكان من شدّه حرصه على هدايتهم و عطوفته بحيث يكاد أن يموت حزناً و أسفاً على ضلالتهم، بحيث يسّليه الله تبارك و تعالى. قال الله تعالى: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسِيفًا» (٣) وفي تفسير القمى عن مولانا الباقر عليه السلام: «لعلك قاتل نفسك» (٤).

فانظر إلى فرط حرصه على هدايه الناس، فلولا تسليه الله تعالى له لمات من الحزن والغمّ وكان حبّه على هدايه الناس و حزنه و أسفه على ضلالتهم نظير حبّ يعقوب ليوסף و أسفه على فراقه كما قال الله تعالى: «قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتُنَا تَذَكَّرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ» (٥) فعزاه الله و سلاه بقوله: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» (٦) أى لا تحزن فإنّ الكلّ بتقديرنا و مشيتنا، ليميز الخبيث من الطيب كما فى قوله تبارك و تعالى: «أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ» (٧) أى فلا تهلك نفسك حسره

ص: ٢٢٧

١- مسند أحمد بن حنبل ٤٩٢/٣.

٢- التوبه: ١٢٨.

٣- الكهف: ٦.

٤- تفسير القمى ٣١/٢.

٥- يوسف: ٨٥.

٦- الكهف: ٧.

٧- فاطر: ٨.

على ضلالتهم، فإنَّ الكلَّ بمشيتنا و علمنا.

ولمَّا كان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أفضل من كلِّ جهه، وإنعام الله عليه أكثر كان شكره من كلِّ حيثه أكثر: أمَّا من حيث إرشاده فكما ذكرنا، وأمَّا من حيث عبادته البدنيه فلمَّا كان قواه البدنيه أقوى من كلِّ أحد فلذا كان شكره فيها أتمَّ و أعظم.

فى الاحتجاج عن مولانا الكاظم عن آباءه عن أمير المؤمنين عليهم السَّلام: «أنه قال: لقد قام رسول الله عشر سنين على أطراف أصابعه حتى توزمت قَدَمَاهُ و اصفرَّ لونه، يقوم الليل جميعاً حتى عوتب فى ذلك، فقال الله تبارك و تعالى: «طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» (١). بل لتسعد به. والشقاء بمعنى التعب شائع فى اللغة، و فى المثل: أشقى من راض المهر (٢). وفى المثل السائر: سيد القوم أشقاهم (٣).

وعن قتاده أنه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كان يصلى الليل كله، ويعلق صدره بحبل حتى لا يغلبه النوم، فأمره الله سبحانه «أن يخفف على نفسه، و ذكر أنه ما أنزل الوحي ليتعب كل هذا التعب» (٤) ولمَّا قالت له عائشه: يا رسول الله، لم تتعب نفسك و لقد غفر لك ما تقدّم من ذنبك و ما تأخر؟ فقال: «يا عائشه، ألا أكون عبداً شكوراً؟!». (٥)

وبالجملة، فالشكر: أن يصرف كلَّ نعمه أنعمها الله تبارك و تعالى فيما خلقت لأجله ولذا قال اللعين إبليس: «فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَمَّا تَبَيَّنَتْ لَهُمْ أَنَّهُمْ لَمَّا تَبَيَّنَتْ لَهُمْ مَنَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَنَ خَلْفَهُمْ وَعَيْنُ أَيْمَانِهِمْ وَعَيْنُ شَمَائِلِهِمْ وَلَمَّا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ» (٦).

فى المجمع عن مولانا الباقر عليه السَّلام، أنه فسّر «من بين أيديهم» بأمور الآخرة أى أهوّن عليهم أمورها و فسّر «من خلفهم» بجمع الأموال والبخل بها عن الحقوق، لتبقى الورثتهم و فسّر «عن أيمنهم» بأمر الدين بتزيين الضلاله، و تحسين الشبهه. و فسّر «عن»

ص: ٢٢٨

١- الاحتجاج للطبرسى ٢١٩/١-٢٢٠، والآيتان فى سورة طه: ١ - ٢.

٢- أساس البلاغه / ٢٣٩، أى أتعب من مُدَلِّلٍ وَكَلدِ الفرس ومعلمه السَّير.

٣- المنجد (فرائد الأدب) / ٩٩٢.

٤- بحار الأنوار ٢٧/٧١.

٥- أصول الكافي ٩٥/٢.

٦- الأعراف: ١٦ - ١٧.

شمائلهم» بتحييب اللذات إليهم، و تغليب الشهوات على قلوبهم (١).

فيفهم من هذه الآيه الشريفه أنّ تمام السيئات والخطيئات من لوازم عدم الشكر، فإنّه لو استعمل القوه العاقله و يتفكر يرى الدّنيا دار زوال وارتحال وليس لها قرار، فوجودها مقترن بعدمها بل عين عدمها، فإنّها بمنزله الماء الجارى يتجدّد آناً فآناً، ويذهب و يبنى، والآخره دار قرار و ثبات، فكيف يؤثر الفانى على الباقي!؟

ولذا قال رسول الله صلّى الله عليه و آله وسلّم، لما أتاه ملك و معه مفاتيح خزائن الأرض، فقال: «يا محمّد، هذه مفاتيح خزائن الأرض، يقول لك ربّك: افتح و خُذْ منها ما شئت، من غير أن تنقص شيئاً عندي»، فقال رسول الله صلّى الله عليه و آله وسلّم: «الدنيا دار من لا- دار له، ولها يجمع من لا عقل له»، فقال الملك: «والذى بعثك بالحقّ نبياً، لقد سمعت هذا الكلام من ملك يقوله فى السماء الرابعه حين أعطيت المفاتيح» (٢) ومعنى كلامه صلّى الله عليه و آله وسلّم أنّ من لا يرى داراً سوى هذه الدّنيا يتّخذها داراً، ولكن من يعتقد أنّ له قراراً و ثباتاً و مقام خلد ليس له زوال و لاعنه ارتحال كيف يتّخذها داراً و يركن إليها!؟

ولذا ورد: «عجبت لمن رأى الدّنيا و تقلّبها بأهلها: كيف يركن إليها!؟» (٣)، فلازم شكر نعمه العقل أن يتفكر فى زوال الدّنيا و دنوّرتبتها و ثبات الآخره و علوّ منزلتها، فلا يستبدل الذى هو أدنى بالذى هو أعلى، فلا يهون عليه أمر الآخره، ولا يشتغل بجمع الأموال، ولا يكون خازناً لغيره، بل يجمعها لدار قراره، لينفع و يتمتّع بنفسه. كما قال عيسى على نبينا و آله و عليه السّلام: «بحقّ أقول لكم: إنّ قلوبكم بحيث تكون كنوزكم، وكذلك الناس يحبّون أموالهم و تتوق إليها أنفسهم فاجعلوا» (٤) كنوزكم فى السماء، حيث لا يأكلها الشّوس ولا ينالها اللّصوص» (٥). و من أشعار مولانا صاحب هذا الدعاء أبى عبدالله الحسين

ص: ٢٢٩

١- مجمع البيان ٢/ ٤٠٤.

٢- أصول الكافي ٢/ ١٢٩.

٣- بحار الأنوار ٧٣/ ٩٤.

٤- فى المصدر: «فضعوا» بدل «فاجعلوا».

٥- تحف العقول / ٣٨٠، بحار الأنوار ١٤/ ٣٠٦ - ٣٠٧.

صلوات الله وسلامه عليه:

وإن تكن الأموال للترك جمعها

فما بال متروك به المرء يبخل (١)

ثم إن أعلى درجة الشكر: الشكر على البلاء، ويرى بلاء الله تبارك و تعالی نعمه من عنده، فإنّ بلاءه إمّا تمحيص الذنوب وإمّا موجب لرفعه الدرجات و نيل المثوبات. فقد روى أبو حمزة عن أبي جعفر عليه السلام: حمى ليله تعدل عباده سنة و حمى ليلتين تعدل عباده سنتين، و حمى ثلاث ليالٍ تعدل عباده سبعين سنة (٢). وفي رواية الزهري عن عليّ بن الحسين عليهما السلام: «حمى ليله كفّاره سنة» (٣). وفي خبر عن محمّد بن سنان عن مولانا عليّ بن موسى الرضا عليه السلام قال: «المرض للمؤمن تطهير ورحمه، وللكافر تعذيب ولعنه. و إنّ المرض لا يزال بالمؤمن حتّى لا يكون عليه ذنب» (٤). فأى نعمه أعظم من أن تطهر عن دَنَس السيئات و دَرَن المعاصي والخطيئات!

این بلاى دوست تطهير شماس

علم او بالای تدبير شماس (٥)

وفي الخبر: «إذا أحبّ الله عبداً ابتلاه» (٦).

وفي الحديث القدسيّ مخاطباً لموسى: «يا موسى، إذا رأيت الفقر مُقبلاً فقل: مرحباً بشعار الصالحين. و إذا رأيت الغنى مقبلاً فقل: ذنبٌ عُجِّلَت عقوبته» (٧).

وفي رواية محمّد بن سنان عن مولانا جعفر بن محمّد الصادق عن آباءه عن عليّ عليهم السلام، «أنّه دعا سلمان الفارسيّ فقال له: يا سلمان، ما من أحد من شيعتنا يصيبه وجع إلّا بذنبٍ قد سبق منه، وهذا الوجع تطهير له. قال له سلمان: فليس لنا في شيء من ذلك أجر إلّا التطهير؟ فقال عليّ عليه السلام: يا سلمان، لكم الأجر بالصبر عليه والتضرّع

ص: ٢٣٠

١- بحار الأنوار ٤٤/ ٣٧٤.

٢- فروع الكافي ١١٤/٣، سفينه البحار ١/٣٤٥.

٣- بحار الأنوار ٨١/١٨٢.

٤- ثواب الأعمال ٢٢٩.

٥- مشنوى ٢/ ٢٨٤.

٦- بحار الأنوار ٨١/١٨٨.

٧- تحف العقول ٤٩٥.

إلى الله والدعاء له، بهما تكتب لكم الحسنات و ترفع لكم الدرجات و أما الوجد خاصه فهو تطهير وكفاره»(١).

وفى روايه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «إذا مرض المسلم كتب له بأحسن ما كان يعمل فى صحته، و تساقط ذنوبه كما تساقط ورق الشجر»(٢). فالشكر على البلاء أولى و أفضل من الشكر على الرخاء. ولذا ورد فى الحديث «أنه لما نزل: «الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَمْ يُؤْمِنُوا»(٣). قال على عليه السلام: علمت أن الفتنه لا- تنزل بنا ورسول الله بين أظهرنا، فقلت: يا رسول الله، ما هذه الفتنه التى أخبرك الله بها؟ فقال: يا على، إن أمتى سيُفتنون من بعدى فقلت: يا رسول الله أو ليس قلت لى يوم أحد حيث استشهد من المسلمين و حيزت عنى الشهاده فشق ذلك على فقلت لى: أبشّر، فإن الشهاده من ورائك؟ فقال لى: إن ذلك لكذلك فكيف صبرك إذن؟ فقلت: يا رسول الله، ليس هذا من مواطن الصبر، بل من مواطن البشرى والشكر»(٤).

فتلخص أن الشكر على البلاء والضراء ألزم و أعظم من الشكر فى الرخاء والسراء. ولذا ورد أن مولانا الصادق سلام الله عليه سأل شقيق البلخي فقال له: «كيف أنتم فى بلادكم؟ فقال: إن أعطينا شكرنا، وإن منغنا صبرنا، فقال عليه السلام: هكذا كلاب الحجاز يا شقيق! فقال له: كيف أقول؟ فقال عليه السلام: هلا كنتم إذا أعطيتم آثر تم وإن منعمتم شكرتم؟»(٥)

### فى علم الأئمه عليهم السلام

قال عليه السلام: «و فهمتنى ما جاءت به رسلك، و يسرت لى تقبل مرضاتك، و مننت على فى جميع ذلك بعونك و لطفك».

ص: ٢٣١

١- بحار الأنوار ١٨٥ / ٨١ - ١٨٦.

٢- ثواب الأعمال / ٢٣٠.

٣- العنكبوت: ١ - ٢.

٤- نهج البلاغه / ٢٢٠ (الخطبه: ١٥٦)، تفسير الصافي ٢٨٢/٢.

٥- شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد ٢١٧/١١، رساله القشيريه / ١٠٥.

يفهم منه أن جميع ما أوحى إلى كل رسول من الرسل علمه عنده سلام الله عليه، فإن الرسل جمع مضاف يفيد العموم، وهو كذلك. كما في روايه فضيل عن أبي عبدالله عليه السّلام قال: «إنّ لله علماً لم يعلمه إلّا هو، وعلماً علّمه ملائكته ورسله، فما أعلمه ملائكته ورسله فنحن نعلمه» (١). وفي روايه أخرى عنه عليه السّلام، قال: «إنّ لله علماً خاصاً وعلماً عاماً، فأما العلم الخاصّ فعلم لم يُطلع عليه ملائكته المقربين و أنبياء المرسلين و أمّا العلم العامّ فإنّه علمه الّذى أطلع عليه ملائكته المقربين و أنبياء المرسلين، وقد وقع علينا من رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم» (٢).

وفي معناه ما أخبر كثيره متظافره. و يستفاد من قوله عليه السّلام: «وقد وقع علينا من رسول الله» أنّ أحداً من الأنبياء والخلق لم يكن سبباً و واسطه في علمهم إلّا جدّهم خاتم الأنبياء (٣).

وفي روايه ابن أذينة عن أبي عبدالله عليه السّلام أنّه قال: «الّذى عنده علم الكتاب هو أمير المؤمنين عليه السّلام. وسئل الّذى عنده علم من الكتاب أعلم أم الّذى عنده علم الكتاب؟ فقال عليه السّلام: ما كان علم الّذى عنده علم من الكتاب عند الّذى عنده علم الكتاب إلّا بقدر ما تأخذ البعوضه بجناحها من ماء البحر» (٤).

وقال أمير المؤمنين عليه السّلام: «ألا- إنّ علم الّذى هبط به آدم من السماء إلى الأرض وجميع ما فضّلت به النبيون إلى خاتم النبيين في عتره خاتم النبيين» (٥).

واعلم هداك الله أنّ علمهم عليهم السّلام كان مثل علم جدّهم رسول الله بنحو الشهود والإحاطه والرؤية، لا بالنقل والحكايه أو الاجتهاد والزوايه.

ص: ٢٣٢

١- التوحيد للصدوق / ١٣٨ باختلاف يسير.

٢- نفس المصدر ، سفينه البحار ٢/٢٢٦.

٣- قد بين في محلّه أنّ مأخذ علوم الأئمه من العتره و رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم واحد، والفرق بينهما بالأصالة والوراثه و ربما يأخذون علومهم في بعض الأحيان عن الحقّ تعالى بلا واسطه (جلال الدين آشتياني).

٤- تفسير القمي / ٣٤٣، بحار الأنوار ٣٥/٤٢٩.

٥- البرهان في تفسير القرآن ٢/٣٠٢.

ففى روايه سعدبن الخطاب(١) يرفعه إلى أبى عبدالله عليه السّلام أنه قال «فى قوله تبارك و تعالى: «وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ»(٢) إنّما هى: أو ما كنت بجانب الغربىّ إذ قضينا إلى موسى الأمر، وما كنت من الشاهدين؟!»(٣)

وأما تيسيره له تقبّل مرضاته فواضح، فإنّه لما قال جدّه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «يا حسين، أخرج إلى العراق، فإنّ الله شاء أن يراك قتيلًا» - مع أنّه وعد محمّد بن الحنفية النظره فى خروجه إلى العراق - لم يتأمّل أن يطلع الفجر، وخرج فى سحر تلك الليله التى وعد أخاه محمّدًا النظره، وحمل عيالاته ونسوته، لأنّ الله شاء أن يراهنّ سبايا. ولما قال محمّد بن الحنفية له عليه السّلام: «ألم تعدّنى النظره يا أخى فيما سألتك؟! قال: بلى، قال: فما حداك على الخروج عاجلاً؟ قال عليه السّلام: أتانى رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم بعد ما فارقتك، فقال: يا حسين، أخرج، فإنّ الله شاء أن يراك قتيلًا»(٤).

فلما رأى أنّ مشيّه الله و مرضاته فى شهادته تقبلها بكمال المسرّه والبهجه والنشاط والانبساط، معتذراً عن كلّ من يمنعه عن سفر العراق بأنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «قد أمرنى بأمرٍ، وأنا ماضٍ فيه»(٥). ولما قال له عبدالله بن جعفر - وقد لحقه فى الطريق، ومعه كتاب من عمرو بن سعيد أمير المدينه، وقد بعث أخاه يحيى بن سعيد و يعدّ البرّ والإحسان والأمان له عليه السّلام، وألحّ عبدالله بن جعفر ويحيى فى رجوعه عن الوجه الذى توجه إليه، وجهدا فى رجوعه - قال: إنّ رسول الله أمرنى بما أنا ماضٍ له، وكان عليه السّلام مُجِدّاً فى امتثال أمر جدّه، ولا يَلْوَى على أحد، وكان يسير سير المشتاقين والعاشقين الوالهيّن»(٦).

كما قال عليه السّلام فى خطبته التى خطبها بمكّه، حين أراد الخروج: «خطّ الموت

ص: ٢٣٣

١- كذا فى النسختين، ولعلّه تصحيف «سعد الخفاف» أو «الإسكاف» كما فى المصدر وكتب الرّجال.

٢- القصص: ٤٤.

٣- البرهان فى تفسير القرآن ٢٢٧/٣.

٤- الملهوف على قتلى الطفوف ١٢٨.

٥- نفس المصدر ١٠١.

٦- بحار الأنوار ٣٦٦/٤٤.



على ولد آدم مَخْطُ القِلَادَةِ على جِدِّ الفِتَاهِ. وما أولهنى إلى أسلافى! اشتياق يعقوب إلى يوسف وخيرلى مصرعُ أنا لاقية، كأنى بأوصالى تُقَطِّعُهَا عَسِيْلَانُ الفَلَوَاتِ بين النواويس و كربلاَ فيمْلَأُنْ مَنَى أكراشاً جوفاً وأجربه سغباً. لامحيص عن يوم خُطَّ بالقلم رضا الله رضانا أهل البيت، نصبر على بلائه، ويُوفِّينا أجر الصابرين، لن تَشُدَّ عن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِحَمَّتِهِ، بل هى مجموعَةٌ له فى حظيره القدس، تقرُّبهم عينه و ينجز بهم وعده»(١).

و يفهم من تشبيهه عليه السَّلام الموت بالقِلَادَةِ الَّتِي تزيِّن بها الفِتَاهُ أنَّ الموت لا ينقص من الإنسان شيئاً، بل يزيِّنه و يزيده كمالاً.

ولنعم ما قال المولوى فى المثنوى:

ازجمادى مردم ونامى شدم

وزنما مردم زحيوان سرزدم

مردم از حيوانى و آدم شدم

پس چه ترسم كى زمردن كم شدم(٢)

وبالجملة فتقبُّله لمرضاه الله أوضح من أن يبين. ولذا ورد فى الحديث عن مولانا الصادق عليه السَّلام: «إقرءوا سورة الفجر فى فرائضكم و نوافلكم فإنَّها سورة الحسين عليه السَّلام و ارغبوا فيها. فقال له أبواسامه: كيف صارت هذه السورة للحسين خاصه؟ فقال له: ألا- تسمع إلى قوله تعالى: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»(٣) إنّما يعنى الحسين بن على عليهما السَّلام، فهو ذو النَّفْسِ الْمُطْمَئِنَّةِ الرَّاضِيَةِ الْمَرْضِيَّةِ، و أصحابه من آل محمّد هم الراضون عن الله تعالى يوم القيامة و هو راضٍ عنهم. وهذه السورة فى الحسين بن على و شيعته و شيعه آل محمّد خاصه. من أدمن قراءه الفجر كان مع الحسين بن على عليه السَّلام فى درجته فى الجنّه إنّ الله عزيز حكيم»(٤).

ولمّا كان ظهور رضا مولانا الحسين بقضاء الله تبارك و تعالى و طمأنينه قلبه و رباط

ص: ٢٣٤

١- الملهوف على قتلى الطفوف / ١٢٦ و ذيل الخطبه: من كان باذلاً- فينا مهجته، و موطناً على لقاء الله نفسه فليرحل معنا، فإننى راحل مصباحاً إن شاء الله.

٢- مثنوى ج ٢/ ٢٢٢.

٣- الفجر: ٢٧ - ٢٨.

٤- البرهان فى تفسير القرآن ٤/ ٤٦١.

جأشه أبين من كلِّ أحد من الأنبياء والأولياء - حتّى إنّه كلما ازداد البلاء فى يوم عاشوراء يظهر منه المسرّه والبهجه، ويقول: هوّن علىّ ما أنزل بى أنّه بعينك - فإنّ الرّضا بالقضاء من لوازم المعرفه بالله، فإنّ من يعرف أنّ الكلّ من عندالله و هذا البلاء من عطاياه (١) كيف لايسرّو لا يتتهج؟ ولذا لما أتاه السهم المحدّد المسموم ووقع على قلبه الشريف قال:

«بسم الله و بالله و على ملّه رسول الله» (٢).

ولقد قلت فى هذا المقام بيتين:

گفت اين از نزد يزدان آمده

جان دهم بهرش زجانان آمده

چون بود اين تحفه از جانان من

جانگيرد جز بقلب و جان من

وبالجملة فاستلزام المعرفه للرضا واضح. ولذا قال مولانا جعفر بن محمّد الصادق عليه السّلام: «إني (٣) أعلم النّاس بالله وأرضاهم بقضاء الله تبارك و تعالى» (٤).

### فى مبادئ طينه النّاس، و مبدأ خلقه الأئمه عليهم السّلام

قال صلوات الله و سلامه عليه: «ثمّ إذ خلقتنى من حُرّ الثّرى، لم ترض لى يا إلهى بنعمه دون أخرى، و رزقتنى من أنواع المعاش و صنوف الرياش، بمنّك العظيم علىّ، وإحسانك القديم إلىّ».

الحرّ بالضمّ: فى اللغه يقال للطيب من كلّ شىء والثرى: التراب الندىّ. ولما كان العنصر الغالب فى بدن الإنسان هو التراب والماء قال الله تعالى: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلْمَالِهِ مِنْ طِينٍ» (٥) والثرى: هو الطين، لأنّ التراب الندىّ طين. ولما كان تعلق كلّ نفس ببدن بحسب قابليته البدن و استعداده، وكلّما كانت المادّه التى خلق منها البدن ألطف و أصفى كانت النفس التى تعلق بها أشرف و أعلىّ.

ص: ٢٣٥

١- «ب»: من عطائه.

٢- مقتل الحسين للمقرّم / ٢٧٨.

٣- كذا فى النسخ و فى المصدر: إنّ أعلم.

٤- أصول الكافى ٦٠/٢.

٥- المؤمنون: ١٢.

ففى نهج البلاغه لأمير المؤمنين عليه السّلام رواه اليماني (١)، عن أحمد بن قتيبه، عن عبد الله بن يزيد، عن مالك بن دحيه، قال: كُنّا عند أمير المؤمنين عليه السّلام وقد ذكر عنده اختلاف الناس، فقال: «إنّما فرّق بينهم مبادئ طينهم، وذلك أنّهم كانوا فلقه من سيخ أرضٍ وعذبها، وحرّنه تربيه وسهلها، فهم على حسب قرب أرضهم يتقاربون، وعلى قدر اختلافها يتفاوتون، فتأمّ الرّواء ناقص العقل، وماذ القامه قصير الهمة، وزاكي العمل قبيح المنظر، وقريب القعر بعيد السير، ومعروف الضريبه منكر الجليبه، و تائه القلب متفرّق اللب، و طليق اللسان حديد الجنان» (٢). قال ابن ميثم فى شرح هذا الكلام: «أى تقاربهم فى الصور والأخلاق تابع لتقارب طينتهم و مبادئها المذكوره» (٣).

وبالجمله، فواضح أنّ اختلاف النفوس فى الذكاوه، والغباوه، والفظانه والبلاده والحسن، والقبح، تابع لاختلاف استعداداتهم الّتى فى أبدانهم الّتى خلقت من الموادّ المختلفه المتفاوته فى اللطافه والكثافه والكيفيات المزاجيه من قربها إلى الاعتدال و بعدها عنه، إمّا لغلبه الحراره أو البروده أو الرطوبه أو اليوسه، ولأجل ذلك اختلف الأرواح فى السعاده والشقاوه والقوّه والضعف.

ولذا ورد فى الحديث: «الناس معادن كمعادن الذهب والفضّه» (٤). فإنّ الجواهر المتكوّنه فى الجبال مع أنّ الجبال، بحسب الصوره متساويه وكلّها حجاره و لكن استعداداتها متفاوته، فبعضها مستعدّه للصّوره الذهبيه، و بعضها للصّوره الفضيّه، و بعضها للصّوره العقيقيّه، و بعضها للصّوره الفيروزجيه.

ولذا ذهب المحقّقون من الحكماء والعرفاء إلى أنّ الإنسان، وإن كان بحسب الصوره البدنيه الدنيويه نوعاً واحداً، ولكن بحسب نفسه و روحه و بدنه الآخر ذا أنواع مختلفه متكثّره، بل غير محصوره، ولذا يرى أولياء الله الناس على صور مختلفه، و أنواع متعدّده،

ص: ٢٣٦

١- هو ذعلب اليمانيّ كما فى: نهج البلاغه.

٢- نهج البلاغه / ٣٥٤.

٣- شرح نهج البلاغه لابن ميثم ١١٥/٤.

٤- بحار الأنوار ٦٥/٦١.

و على صور حيوانات لم توجد ولا- توجد في الدنيا، تُستحسن عندها صور القردة والخنازير. هذان البيتان منسوبان إلى أمير المؤمنين عليه السلام:

ما أكثر الناس! لا، بل ما أقلهم

والله يعلم ما قد قلته فندا

إنى لأفتح عيني حين أفتحها

على كثير، ولكن لا أرى أحدا(١)

ولمّا كانت نفوس الأئمة الطاهرين في أعلى درجة الشرف والكمال، بحيث لم يسبقهم سابق ولا يلحقهم لاحق، كانت موادّ أبدانهم من ألطف المواد. ولذا قال عليه السلام: «خلقتني من حرّ الثرى»، وهو الطيب من التراب المخلوط بالماء.

ففي بصائر الدرجات بسنده عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: «إذا أراد الله أن يقبض روح الإمام و يخلق من بعده إماماً، أنزل قطرة من ماء تحت العرش إلى الأرض، فيلقها على ثمره أو (على) بقله، فيأكل تلك الثمرة أو تلك البقلة الإمام الذي يخلق الله من نطفته الإمام الذي يقوم من بعده، قال: فيخلق الله من تلك القطرة نطفه في الصلب...»(٢) الحديث.

وفي روايه عن محمّد بن مروان، قال: سمعت أبا عبد الله يقول: «إنّ الله إذا أراد أن يخلق الإمام أنزل قطره من ماء المّزن، فيقع على كلّ شجره، فيأكل منها ثمّ يواقع، فيخلق الله منه الإمام»(٣).

وأما قوله صلوات الله عليه: «لم ترض لي يا إلهي بنعمه دون أخرى». يستفاد منه أنّ كلّ نعمه أنعم الله تبارك و تعالي على أحد من خلقه أنعم بها على مولانا الحسين، بحيث لم يشدّ عنها شيء، ورزقه الله تعالي من أنواع المعاش و صنوف الرياش وهو كذلك. ففي الأخبار الكثيره المتظافره، بل لا يبعد أن تكون متواتره معنى: أنّه يُكتب على عضد الإمام عليه السلام إذا تولّد أو بعد أربعة أشهر في بطن أمه: «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ»(٤).

ص: ٢٣٧

١- ديوان الإمام عليّ بن أبي طالب / ٦٣.

٢- بصائر الدرجات / ٤٣٢.

٣- نفس المصدر / ٤٥٣.

٤- نفس المصدر / ٤٥٢ و فيها روايات كثيره بهذا المعنى والآيه في سورة الأنعام: ١١٥.

وفى بعض الروايات يكتب بين عيني الإمام: «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ...» (١) إلى آخر الآيه. وكلاهما صحيح، فإن من أعظم کمالات النفس و أجلها صفتي العلم و القدره. و سائر الصفات الحسنه و الكمالات المستحسنه من توابعهما و لوازمهما، فالكتابه بين العينين إشاره إلى أن هذه الكلمه الطيبه فى مقام العلم التام، أى ليس له حاجه إلى معلّم بشرى، بل هو تامّ مستكفٍ بذاته و باطن ذاته و علته و بارئه. كما ورد فى ذيل الخبر المروى فى بصائر الدرجات: «فإذا وقع الإمام عليه السلام من بطن أمّه وقع واضعاً يده على الأرض، رافعاً رأسه إلى السماء، فإذا وضع يده على الأرض فإنه يقبض كل علم أنزله الله تعالى من السماء إلى الأرض. و أما رفع رأسه إلى السماء فإنّ منادياً ينادى من بطن العرش من قبل ربّ العزه من الأفق الأعلى باسمه و اسم أبيه، و يقول: يا فلان بن فلان، أثبتّ ثبّتك الله، فلِعَظِيم ما خلقتك (٢) أنت صفوتى من خلقى، و موضع سرى، و عيبه علمى، و لمن تولّماك أوجبت رحمتى و أسكنته جنتى، و أحللت جوارى. ثمّ - و عزّتى - لأضيّمين من عاداك أشدّ عذابى، و إن أوسعت عليهم من سعه رزقى. فإذا انقضى صوت المنادى أجابه الوصى: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ...» (٣) إلى آخر الآيه. فإذا قالها أعطاه الله علم الأوّل و علم الآخر...» (٤) الحديث.

والمراد من علم الأوّل و علم الآخر: علم المبدأ و المعاد. و أمّا الكتابه على عَضُدِ الأيمن فإنّها إشاره إلى أنّ قدرته تامّه، ففى حكايه أمّ سليم «لمّا أتت إلى مولانا الحسين صلوات الله عليه لمعرفه دلالة الإمامه التى قال لها رسول الله - مع أنّها قرأت فى الكتب المقدسه التى من الأنبياء أوصافه و نُعوتَه - قالت أمّ سليم: أنكرتُ حليته مع أنّى قرأتُ أوصافه فى كتب الأنبياء، لَصِرَ عَر سَنَه، فإنّه عليه السلام كان من أبناء خمس سنين تقريباً. قالت أمّ سليم: فسألت منه دلالة الإمامه، فقال: إيتينى بِحِصاه، فرفعت إليه حصاهً من

ص: ٢٣٨

١- نفس المصدر / ٤٣٢.

٢- كذا فى: بحار الأنوار ٢٥/٤٣-٤٤، و فى المصدر: «خلقك».

٣- آل عمران: ١٨.

٤- بصائر الدرجات / ٤٤٠ - ٤٤٢.

الأرض، فوضعها بين كفيها، فجعلها كهيئته السحيق من الدقيق، ثم عَجَنَهَا فجعلها ياقوته حمراء فختمها بخاتمه فثبت (١) النقش فيها، ثم دفعها إلى، وقال لى: أنظري فيها يا أم سليم، فهل تَرِينَ فيها شيئاً؟ قالت: فنظرت فإذا فيها رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وعلى والحسن والحسين عليهم السَّلام و تسعه أئمة أوصياء من ولد الحسين، ثم رفع يده إلى، فصعقت أم سليم من هذه القدره (٢). ولما كانت صورته الأنبياء مظهر اسم الله - وهو الذات المستجمع لجميع الكمالات - وخليفه الله، ففيها تمام الكمالات مطوية. ولذا قال مولانا الصادق عليه السَّلام: «الصوره الإنسانيه هي أكبر حجّه الله على خلقه، وهي الكتاب الذى كتبه الله بيده» (٣).

## فى حقيقه الرزق و معانيه

والرزق: هو ما ينفع و يُتقوى به. ولما كان معظم الناس لا يرون من الإنسان إلا هذا البدن الكثيف المحسوس جعلوا الرزق ما يتقوى و يتغذى به البدن، ولم يتفطنوا أنه كما يحتاج البدن إلى ما يتنفع و يتغذى به كذلك نفسه و روحه له غذاء و رزق يتغذى، و يرتزق به. ولذا فسّر مولانا الصادق عليه السَّلام هذه الآية الشريفة: «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» (٤) أى و ممّا علمناهم يبتنون (٥). ولما كان الإمام يعرف أنّ حقيقه الإنسان هو روحه فسره برزق العلم، و كذا فسّر - بهذا التفسير - الرزق فى هذه الآية: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» (٦). قال عليه السَّلام: «هؤلاء قوم من ضعفاء شيعتنا ليس عندهم ما يحملون به إلينا، فيستمعون أحاديثنا و يقتبسون من علمنا، فير تحل قوم منهم و يُنفقون

ص: ٢٣٩

١- فى مقتضب الأثر / ٢٤: «فبدأ».

٢- المناقب ١٣٣/٤.

٣- تفسير الصافي ٥٨/١.

٤- البقره: ٣.

٥- مجمع البيان ٣٩/١.

٦- الطلاق: ٢ - ٣.

أموالهم و يُتَعَبُونَ أبدانهم، حتّى يدخلوا علينا، فيسمعوا حديثنا و ينقلوا إليهم»(١).

ولعلّ قوله عليه السّلام فى هذا الدعاء: «ورزقتنى من أنواع المعاش» رزق البدن و الروح كلاهما، ولكلّ منهما تَعْيِش. و لذا قال بعض الأكابر من الحكماء والعرفاء: فكما أنّ البدن إذا لم يصل إليه الغذاء ثلاثه أيام يموت و يهلك، فكذا الروح إذا لم يصل إليه غذاؤه من العلم و المعرفة يموت.(٢) و رزق الأرواح متفاوت لتفاوت مراتبها، فرزق خاتم الأنبياء صلّى الله عليه و آله و سلّم لا يمكن أن يكون لغيره، فرزق روحه يكون من الله بلا واسطه. و لذا قال صلّى الله عليه و آله و سلّم: «أبيت عند ربّى يطعمنى و يسقنى»(٣). و ربّه و مربّيه ليس إلّا الله تبارك و تعالى من دون واسطه. و لذا قال الله تبارك و تعالى: «وَرَزَقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى»(٤). و الّذى أنا أفهم من هذه الآيه الشريفه أنّ المراد: رزق نفسه المقدّسه يفيض عليه من عند ربّه، لا- رزق بدنه الّذى من الأغذيه الدنيويّه، فإنّه لابقاء له، فإنّ الدّنيا دار زوال و ارتحال، فكيف يكون أبقى؟ ولما كان عوارض النفس تسرى إلى البدن كما هو مشاهد؛ كالحزن فإنّه يوجب هزال البدن، و الفرح يوجب ستمنه، مع أنّ غذاء بدنه لم يتفاوت، فإذا تغدّى الروح بالغذاء الغيبيّ ربّما يستغنى عن الغذاء الدنيويّ. ولنعم ما قيل:

گر خورى يك لقمه از ما كور نور

خاكريزى بر سر نار تنور

ولذا نهى رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم عن صوم الوصال، و كان يواصل، قيل له فى ذلك فقال: «إني لست كأحدكم، إني أظلّ عند ربّى فيطعمنى و يسقنى»(٥).

والرّيش: إمّا جمع الرّيش كما قيل، و إمّا مفرد و اسم جنس كالرّيش، فالرّيش والرّيش مثل الحِلّ والحلال، و هو ما يتجمّل و يتزيّن به. و قيل: و منه ريش الطائر، لأنّه سبب زينته و جماله. و يقال: للمال الكثير، لأنّه سبب جمال الرّجل عند الناس، و به فسّر

ص: ٢٤٠

١- البرهان فى تفسير القرآن ٣٤٨/٤، تفسير الصافي ٧١٢/٢.

٢- علم اليقين ١١٦/١.

٣- صحيح البخارى ١٣١/٨، مع اختلاف يسير.

٤- طه: ١٣١.

٥- صحيح البخارى ١٣١/٨، وسائل الشيعة ٣٨٨/٧.

ابن عباس و مجاهد والسديّ «الرّيش» في الآيه الشريفه (١). و يقال: راش الرّجل إذا تمّول. وقال بعض المفسّرين: الرّيش في الآيه، الكمال.

و بالجمله، فالحاصل من الكلّ أنّ الرّيش هو ما يتجمّل و يتزيّن به، ولّمّا كان ما يتزيّن به و يتجمّل عند الناس مختلفاً فبعضهم يتجمّل و يفتخر بالمال، و بعضهم باللباس، و بعضهم بالنّسب، و بعضهم بالعلم و الأدب، ولذا اختلف في بيان الرّيش و تفسيره، و نسب هذا البيت إلى أمير المؤمنين عليه السّلام:

ليس الكمال بأثواب تزيّن بها

إنّ الكمال جمال العلم والأدب (٢)

إذا عرفت هذا فاعلم أنّ مولانا الحسين عليه السّلام قد تزيّن و تجمّل بأصناف الجمال و أنواعه: أمّا جوده و شجاعته فهما نحلّه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم. و معلوم أنّ جود النّبى و شجاعته أكثر من كلّ بشر، و كذا علمه كما عرفت. و أمّا تجمّله و تزيّنه بالنسب فليس في ولد آدم أحدٌ يوازنه و يماثله في شرف النسب إلّا أخاه الحسن الزكّي صلوات الله عليهما، فإنّه لم يكن أبوا أحد في الشرف كأبوى هذين الأخوين الشمسين التّيرين، حتّى جدّهما رسول الله.

وقد خطب رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم الناس و معه الحسن والحسين، «فقال: يا أيّها الناس، ألا أخبركم بخير الناس جدّاً و جدّه؟ قالوا بلى يا رسول الله، قال: الحسن و الحسين، جدّهما رسول الله، وجدّتهما خديجه بنت خويلد، ألا أخبركم أيّها الناس بخير الناس أباً و أمّاً؟ قالوا: بلى يا رسول الله قال: الحسن والحسين، أبوهما عليّ بن أبى طالب، و أمّهما فاطمه بنت محمّد، ألا أخبركم أيّها الناس بخير الناس عمّاً و عمّه؟ قالوا: بلى يا رسول الله قال: الحسن والحسين، عمّهما جعفر بن أبى طالب و عمّتهما أمّ هانى بنت أبى طالب. ألا أخبركم أيّها الناس بخير الناس خالاً و خاله؟ قالوا: بلى يا رسول الله، قال:

ص: ٢٤١

١- المراد الآيه: ٢٥ من سوره الأعراف وانظر تفسير الآيه في: مجمع البيان ٢/٤٠٩ مع ذكر الأقوال.

٢- ديوان الإمام عليّ بن أبى طالب ٣٦/٣٦. وفيه: ليس الجمالُ بأثوابٍ تزيّننا إنّ الجمالَ جمالُ العقلِ والأدبِ



الحسن والحسين، خالهما قاسم بن رسول الله، وخالتهما زينب بنت رسول الله» (١). وكان عليه السلام يفتخر بنسبه، ففي أرجوزته في يوم عاشوراء:

أنا ابن عليّ الطُّهر من آل هاشمٍ

كفاني بهذا مفخرًا حين أفخر

وجدي رسول الله أكرم من مضى

و نحن سراج الله في الخلق يُزهرُ

وفاطم أُمّي من سلاله أحمدٍ

وعمّي يدعى ذوالجناحين جعفر (٢)

وفي أرجوزه أخرى له عليه السلام:

من له جدّ كجدي في الوري

أو كشيخي، فأنا ابن العَلَمين

خيره الله من الخلق أبي

ثم أُمّي، فأنا ابن الخيرتين (٣)

وقوله عليه السلام: «بمنك العظيم عليّ وإحسانك القديم».

فالمراد أنّ منك القديم وإحسانك يوجب أن تعطيني جميع النعم وأن تزينني بصنوف الرياش، وذلك واضح، فإنّ البدن لا بدّ أن يكون مناسباً للروح. ولما كان روحه المقدّس نوراً في سرادق يسبح الله، وبتسيّحه سبّحت الملائكة قبل أن يخلق آدم (٤). فلا بدّ أن يكون بدنه الدنيويّ حاوياً لجميع الكمالات البدنيّة.

فقد روى الشيخ الصدوق رحمه الله عليه بإسناده عن أبي سعيد الخدريّ، قال: كنّا جلوساً عند رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم إذ أقبل إليه رجل، فقال: يارسول الله أخبرني عن قول الله تعالى لإبليس «أَسِئْتَكْبُرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ» (٥)، فمن هم يارسول الله العذّين هم أعلى من الملائكة؟ فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «أنا وعليّ وفاطمة والحسن والحسين، كنّا في سرادق العرش نسبح الله و تسبّح الملائكة بتسيّحنا، قبل أن يخلق الله عزّوجلّ آدم بالفى عام فلما خلق الله عزّوجلّ آدم أمر الله الملائكة أن

- ١- بحار الأنوار ٣٠٢/٤٣.
- ٢- الفتوح لابن أعمش ١٣٤/٥.
- ٣- نفس المصدر ١٣٣/.
- ٤- والروايات فى خلقه أنوارهم عليهم السّلام كثيره، نقل بعضها المحقّق البارع الشيخ محمّد حسن المظفر فى: دلائل الصدق ٢٢٢/٢-٢٣٢.
- ٥- ص: ٧٥.

يسجدوا له و لم يؤمروا بالسَّجود إلَّا لأجلنا فسجدت الملائكة كلَّهم إلَّا إبليس فإنه أبى أن يسجد، فقال الله تبارك و تعالى: أَشِيَّتْ كُبْرَتَ أُمِّ كُنْتَ مِنَ الْعَالِيْنَ، أى من الخمس المكتوبه أسمائهم فى سرادق العرش. فنحن باب الله الذى يؤتى منه، بنا يهتدى المهتدون، فمن أحبنا أحبَّه الله و أسكنه جنَّته، ومن أبغضنا أبغضه الله و أسكنه ناره، ولا يحبنا إلَّا من طاب مولده»(١).

قال صلوات الله و سلامه عليه: «حتَّى إذا أتممت علىَّ جميع النعم و صرفت عنى كلَّ النقم لم يمنعك جهلى و جرأتى عليك أن دللتنى على ما يقربنى إليك، ووقفتنى لما يزلبنى لديك».

وهذه فقره صريحه فى أن جميع ما يمكن ويتصوّر من الكمالات النفسانيه والبدنيه قد أعطاه الله تبارك و تعالى، وأنه لن يصيبه نقمه من النقم [حتَّى] أعلم أن ما أصابه من البلاء والمحن لم يكن إلَّا نعمه وعطيته.

وأما الجهل لغه: خلاف العلم و العقل و المعرفة. و لما كان العلم قد يتعلّق بالأمر التى لا تعلّق لها بالعمل، - و يقال له الحكمة النظرية - كعرفه الله و ملائكته و أنبيائه و رسله و اليوم الآخر. وقد يتعلّق بالأمر العمليه من معرفه طريق تنزيه النفس، و تدبير المنزل، و سياسه المدن، و طريق المعاشره مع الناس، و يقال له الحكمة العمليه، كذلك يطلق الجهل على عدم كلٍّ منهما، فإطلاقه على عدم الأوّل واضح سائغ، و أمّا إطلاقه على عدم الثانى فكقوله تبارك و تعالى حكايه عن موسى على نبينا وآله و عليه السّلام بعد أمره بنى إسرائيل أن يذبحوا بقره، قالوا له: «أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا»(٢) لأنهم سألوا أن يكشف لهم القاتل، ولا مناسبه - بحسب عقولهم القاصره - بين سؤالهم و أمر موسى بذبح البقره، فقال موسى: «أَعِيْوْذُ بِاللّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»(٣)، فإنّ الاستهزاء بالناس، خصوصاً من سائسهم و نبّيهم،

ص: ٢٤٣

١- البرهان فى تفسير القرآن ٦٤/٤.

٢- البقره: ٦٧.

٣- البقره: ٦٧.

و أما إسناده عليه السّلام، في هذا الدعاء، الجهل إلى نفسه فهو على سبيل الانكسار و النظر إلى جهة الإمكانيه، فإنّ الممكن في نفسه فاقد لكلّ كمال. و بهذا الوجه قال ولده سيّد الساجدين عليه السّلام في دعائه: «أنا الجاهل الذي علمته، وأنا الضّالّ الذي هديته»<sup>(١)</sup>. و بهذا الوجه يصحّ أن يقال في قوله تعالى في مقام المنّه على نبيه: «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ»<sup>(٢)</sup> فإنّه صلّى الله عليه و آله وسلّم لمّا لم يكن في نفسه شيئاً مذكوراً و كان معدوماً صرفاً، وكذلك لم يكن مهتدياً و متصفاً بشيءٍ من الكمالات، فإنّ الممكن من ذاته «ليس»، و من علته «أيس» و بهذا النّظر يستغفرون الله تبارك و تعالى من ذنوبهم، فإنّهم يرون الالتفات إلى غير الله تعالى و اشتغالهم بأمور المعيشه التي لا بدّ منها، و تدبيرهم للمنزل، و سياسه المدن التي يجب القيام بها ذنباً، «فإنّ حسنات الأبرار سيئات المقربين»<sup>(٣)</sup>.

ولذا قال رسول الله صلّى الله عليه و آله وسلّم: «إنّه ليغانّ على قلبي، و إنّي لأستغفر الله كلّ يوم سبعين»<sup>(٤)</sup>. فإنّ نفسه الشريفة و روحه اللطيف يتكدر من معاشره النفوس الخسيسه و مباشره الأمور الدنيويّه الكثيفه.

اختلاط خلق يابد اعتلال

زين سبب گوید أرحنى يابلال<sup>(٥)</sup>

فإنّ راحته عليه السّلام في أن يكون دائماً أنسه بالله، ولا يستأنس بأحد غيره. ولذا قال الصادق عليه السّلام، بعد بيان أنّه لا بدّ للعبد من مداومه التوبه على كلّ حال: «وكلّ فرقه من العباد لهم توبه، فتوبه الأنبياء من اضطراب السرّ»<sup>(٦)</sup>. معناه أنّ النّبى صلّى الله عليه و آله و سلّم لا بدّ له من اختلاط الخلق و الارتباط بهم، ليعلمهم و يهديهم و يزكّيهم و

ص: ٢٤٤

١- من فقرات دعاء أبي حمزه الثمالي.

٢- الضّحى: ٦ - ٧.

٣- سرّ العالمين ٦٤/.

٤- مستدرک وسائل الشيعه، ٣٨٧/١، كنز العمال ٤٧٦/١، حديث ٢٠٧٥. نسخه «ب»: لئران.

٥- مثنوى ١٦/٣.

٦- مصباح الشريعه ٩٧/.

يطهرهم، فهو طيب نفوس المرضى، فلا بد أن يستأنس بهم ليشفيهم من داء الجهل، فهو صلى الله عليه وآله وسلم في مقام و حال مع الله، كما قال الإمام عليه السلام: «إن لنا مع الله حالات لا يسعها ملك مقرب» (١).

وفي مقام البشر كأحد الناس، يأكل كما يأكلون، ويمشي كما يمشون، كما قال الله تعالى: «وَمَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» (٢).

«هذا آخر ما حرره قدس الله نفسه الزكية. وقد نسخت من نسخه الأصل و تمت في يوم الثلاثاء ثامن وعشرين من شهر ربيع الثاني ١٣٤٦ هـ. ق وأنا أحمد فاضل» (٣).

ص: ٢٤٥

---

١- مفاتيح الغيب / ٤٠، نفحة الروح و تحفه الفتوح / ١٢٧، أحاديث مننوى / ٣٩.

٢- المؤمنون: ٣٣.

٣- أضفناه من نسخه «ب».



التعليقات

-الاعلام

-المصادر

ص: ٢٤٧





أبو القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف: رسول الله وخاتم النبيين صلى الله عليه وآله وسلم أجمعين. ولد بمكة في ربيع الأول عام الفيل عاش مع أمه آمنه بنت وهب سنتين، وكفله بعدها جدّه عبدالمطلب، ثم عمّه أبو طالب. بعث بالنبوّه في رجب سنة أربعين من عام الفيل، وله أربعون سنة و كان صلى الله عليه وآله جامعاً لمكارم الأخلاق، حتّى قال الله تعالى في شأنه: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» ولما رجع من حجّه الوداع بعد مضيّ ثلاث وعشرين من نبوّته أوصى الأمّه الإسلاميه بالثقلين، ونصب فيها عليّاً بالوصايه والخلافه والولاية قبض صلى الله عليه وآله وسلم لليلتين بقيتا من صفر سنة إحدى عشره للهجره و كان عمره الشريف ٦٣ سنة. أنظر: أصول الكافي ٤٣٩/١، إعلام الوري ١٣/١، مروج الذهب ٢٦٥/٢، الأنوار البهيّه ١٧/١.

عليّ بن أبي طالب بن عبد المطلب عليه السّلام: أوّل أئمّه المسلمين، وخلفاء الله تعالى في العالمين، بعد سيّدنا محمّد خاتم النبيين صلى الله عليه وآله وسلم كان مولده بمكة في الكعبه المشرّفه بعد عام الفيل بثلاثين سنة. نشأ في حجر الرسول صلى الله عليه وآله وسلم و لم يزل معه حتّى بعثه الله تعالى بالنبوّه، فكان أوّل من آمن به و مشاركاً له في محنته فهو أخوه و وزيره و وصيّيه بحكم القرابه ونصوص الخلافه. استشهد بالكوفه سنة أربعين، ودفن في الغرّي من النجف ليلاً، خوفاً من بني أميه. أنظر: أصول الكافي ٤٥٢/١، تاريخ اليعقوبي ١٨٨/٢، تاريخ الخلفاء

فاطمه الزهراء بنت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، وَبُضْعَةُ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ، وَأُمُّ الْأَنْبِيَاءِ الطَّاهِرِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا وَعَلَى آبِئِهَا وَبَعْلِهَا وَبَنِيهَا. وَلِدَتْ بَعْدَ مَبْعَثِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِخَمْسِ سِنِينَ وَكَانَتْ مِنْ أَهْلِ الْعِبَادَةِ وَالْمَبَاهِلَةِ، وَمَمَّنْ نَزَلَتْ فِيهِمْ آيَةُ التَّطْهِيرِ. وَلَهَا أُمُومَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَعَقِبَ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. تُوَفِّيَتْ لِثَلَاثِ خَلَوْنَ مِنْ جُمَادَى الْآخِرَةِ سَنَةَ إِحْدَى عَشْرَةَ مِنَ الْهَجْرَةِ، بَعْدَ أَنْ صُيِّبَتْ عَلَيْهَا مَصَائِبٌ كَثِيرَةٌ بَعْدَ أَبِيهَا وَاسْتَكْتَتْ شَكْوَاهَا وَامْرَضَتْ مَرْضَاءً شَدِيدًا وَدَفِنَتْ بِاللَّيْلِ. شَهِدَ جَنَازَتَهَا خَوَاصُّ أَهْلِ الْبَيْتِ وَنَفَرٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ. أَنْظَرُ: تَفْصِيلُ حَيَاتِهَا وَبَعْضُ فَضَائِلِهَا فِي: أُصُولِ الْكَافِي ٤٥٨/١، إِعْلَامُ الْوَرَى ١٥٤/١، فَضَائِلُ الْخَمْسَةِ مِنَ الصَّحَاحِ السَّنَةِ ١٢٢/٣، الْأَنْوَارُ الْبَهِيَّةُ ٧/٧، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ٢/٤٣.

أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: سَبَطَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَالْإِمَامُ بَعْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَثَانِي أُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ كَانَ أَشْبَهَ النَّاسَ خَلْقًا وَسُودَدًا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَلِدَ لَيْلَةَ النِّصْفِ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةَ ثَلَاثِ مِنَ الْهَجْرَةِ قَالَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ يُصَلِّحُ اللَّهُ بِهِ فَتَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ. دَسَّ إِلَيْهِ مَعَاوِيَةَ السَّمْعِيُّ عَلَى يَدِ زَوْجَتِهِ فِي سَنَةِ خَمْسِينَ مِنَ الْهَجْرَةِ، وَدَفِنَ بِالْبَقِيْعِ. أَنْظَرُ: الْإِرْشَادُ لِلْمُفِيدِ ٥/٢، تَارِيخُ الْخُلَفَاءِ لِلْسَيُوطِيِّ ١٨٧/١، أُصُولُ الْكَافِي ٤٦١/١، وَفِيَاةُ الْأَعْيَانِ ٦٥/٢.

سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: ثَالِثُ أُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ، وَخَلِيفَةُ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. وَلِدَ لِخَمْسِ لَيَالٍ خَلَوْنَ مِنْ شَعْبَانَ سَنَةَ أَرْبَعِ مِنَ الْهَجْرَةِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِيهِ وَفِي أَخِيهِ: هُمَا رِيحَاتَايَ مِنَ الدُّنْيَا، وَسَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ. كَانَ أَكْرَمَ النَّاسِ بَعْدَ جَدِّهِ وَأَبِيهِ. وَأَعْظَمَ جُودٍ صَدَرَ مِنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ جُودُهُ بِنَفْسِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فِدَاءً لِلدِّينِ وَإِحْيَاءً لِشَرِيْعَةِ جَدِّهِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ قَتَلَ عَطْشَانًا فِي عَاشِرِ الْمَحْرَمِ سَنَةَ ٦١. أَنْظَرُ: أُصُولُ الْكَافِي ٤٦٣/١، مَرْوَجُ الذَّهَبِ ٥٤/٣، الْإِرْشَادُ لِلْمُفِيدِ ٢٧/٢.

زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ: الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَرَابِعُ أُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ، وَخُلَفَاءُ اللَّهِ فِي الْعَالَمِينَ وَلِدَ سَنَةَ ثَمَانَ وَثَلَاثِينَ بَقِيَ مَعَ أَبِيهِ ثَلَاثًا وَعَشْرِينَ، وَبَعْدَ أَبِيهِ أَرْبَعًا وَثَلَاثِينَ. قَالَ الزُّهْرِيُّ: لَمْ أَدْرِكْ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ أَفْضَلَ مِنْ

علی بن الحسین ولا أفقه منه. سمّه الولید بن عبدالملک فی المحرّم سنه ۹۵ أنظر: أصول الكافی

۴۶۶/۱، الارشاد للمفید ۱۳۷/۲، وفيات الأعیان ۲۶۶/۳.

أبو جعفر الباقر محمّد بن علی بن الحسین علیهم السّلام: الإمام بعد أبيه علی بن الحسین علیه السّلام، وخامس أئمّه المسلمين و خلفاء الله تعالى فی العالمین. روى عنه بقايا الصحابه و وجوه التابعین كانت مدرسته بالمدينه فی داره و فی المسجد، يأتيه الفقهاء و العلماء و يأخذون أحكام الدّین. قال عطاء المکّي: ما رأيت العلماء عند أحد قطّ أصغر منهم عند أبي جعفر الباقر علیه السّلام. و أمّه فاطمه بنت الحسن بن علی علیه السّلام، فهو فاطمی بین فاطمیّین. ولد سنه ۵۷ هـ، و لحق بربه شهيداً فی رجب سنه ۱۱۴. أنظر: أصول الكافی ۴۶۹/۱، الإرشاد للمفید ۱۵۷/۲، وفيات الأعیان ۱۷۴/۴.

أبو عبد الله جعفر بن محمّد الصادق عليهما السّلام: الإمام بعد أبيه محمّد الباقر عليه السّلام، و سادس أئمّه المسلمين، و خلفاء الله فی العالمین. سئل أبو حنيفه: من أفقه من رأيت؟ قال: ما رأيت أفقه من جعفر الصادق عليه السّلام. ومع ذلك لم يخرج له البخاريّ فی صحيحه، و أسماء الرواه عنه تبلغ أربعة آلاف. ولد بالمدينه سنه ۸۰، و كانت مدّه إمامته أربعاً و ثلاثين و توفّي مسموماً فی أيام المنصور سنه ۱۴۸. أنظر: أصول الكافی ۴۷۲/۱، الإرشاد للمفید ۱۷۹/۲، سير أعلام النبلاء ۲۵۵/۶.

أبو الحسن موسى الكاظم بن جعفر بن محمّد عليهم السّلام: الإمام بعد أبيه، و سابع أئمّه المسلمين، و خلفاء الله تعالى فی العالمین. ولد لسبع خلون من صفر سنه ثمان و عشرين و مائه، و قبض مسموماً ببغداد فی حبس السّندی بن شاهك لسّ خلون من رجب سنه ۱۸۳. كان أعبد أهل زمانه و أفقهم و أسخاهم كفاً، و أكرمهم نفساً، و كان يصلّي نوافل الليل و يصليها بصلاه الصبح، و يعقب إلى طلوع الشمس و يختر ساجداً لا يرفع رأسه حتّى يقرب الزّوال. أنظر: أصول الكافی ۴۷۶/۱، الإرشاد للمفید ۲۴۴/۲، وفيات الأعیان ۳۰۸/۵.

أبو الحسن علی الرضا بن موسى بن جعفر عليهم السّلام: الإمام بعد أبيه موسى الكاظم عليه السّلام، و ثامن أئمّه المسلمين، و خلفاء الله تعالى فی العالمین، لفضله على أهل بيته و لنصّ أبيه على إمامته ما زال المأمون يکاتبه بقبول الخلفه، ثمّ بقبول ولايه العهد بعده، و بعد مقالات انجرت إلى الإكراه، قال الرضا عليه السّلام: فإنّي أجيبك على أنّي لا آمر ولا أنهي ولا أفتي

ص: ۲۵۱

ولا أفضى ولا أولى أحداً. ولد سنة ١٤٨ في ذى القعدة، وقبض مسموماً بطوس سنة ٢٠٣. أنظر: أصول الكافي ٤٨٦/١، الإرشاد للمفيد ٢٤٧/٢، وفيات الأعيان ٢٦٩/٣.

أبو جعفر محمّد بن عليّ الجواد عليهما السّلام: الإمام بعد أبيه عليّ الرضا عليه السّلام، وتاسع أئمّه المسلمين، وخليفه الله تعالى في العالمين كان مولده سنة ١٩٥ في شهر رمضان، وعاصر اثنين من ملوك بني العباس. كان أعلم أهل زمانه فزوجه المأمون ابنته أمّ الفضل وطلبه إلى بغداد و بعد أن استأذن المأمون في الحجّ لم يزل مقيماً بالمدينة إلى أن أشخصه المعتصم إلى بغداد لليلتين بقيتا من المحرم سنة ٢٢٠، وقبض مسموماً بها في آخر ذى القعدة من تلك السنة. أنظر: أصول الكافي ٤٩٢/١، الإرشاد للمفيد ٢٧٣/٢، وفيات الأعيان ١٧٥/٤.

أبو الحسن عليّ الهادي بن محمّد بن عليّ عليهم السّلام: الإمام بعد أبيه، وعاشر أئمّه المسلمين، وخلفاء الله تعالى في العالمين: ولد بقرية من نواحي المدينة سنة ٢١٢ في منتصف ذى الحجة. أشخصه يحيى بن هرثمه بأمر المتوكل إلى سُرّ من رأى و كانت مدّه إمامته ثلاثاً و ثلاثين سنة. عاش اثنتين و أربعين سنة، و توفّي شهيداً مسموماً في الخامس من رجب سنة ٢٥٤ كان مقامه بسرّ من رأى - إلى أن توفّي - مدّه سنة و أشهر. أنظر: أصول الكافي ٤٩٧/١، الإرشاد للمفيد ٢٩٧/٢، وفيات الأعيان ٣٧٢/٣.

أبو محمّد الحسن بن عليّ العسكريّ عليهما السّلام: الإمام بعد أبيه عليّ الهادي، وحادي عشر أئمّه المسلمين، وخلفاء الله تعالى في العالمين. كان مولده بالمدينة في ثمان خلت من ربيع الآخر سنة ٢٣٢ بقي مع أبيه اثنتين و عشرين سنة و كانت مدّه إمامته ستّ سنوات و كانت أزيامه أزيام شدّه وضيق و خوف. عاصر ثلاثة من ملوك بني العباس و سمّي بالعسكريّ لأنّ المحلّه التي يسكنها هو و أبوه عليهما السّلام كانت تسمّى «العسكر». قبض مسموماً لثمان خلون من ربيع الأوّل سنة ٢٦٠. أنظر: أصول الكافي ٤٩٧/١، الإرشاد للمفيد ٣١٣/٢، وفيات الأعيان ٩٤/٢.

الإمام المهديّ صاحب الزمان ابن الحسن العسكريّ عليهما السّلام: حجّه الله بعد أبيه الحسن بن عليّ عليه السّلام، و ثاني عشر أئمّه المسلمين، و خليفه الله تعالى على الخلق أجمعين. أخبر به النبيّ صلّى الله عليه و آله متواتراً من طرق الفريقين، و عليه إجماع كافّه المسلمين. قد صنّف في أخباره الكنجي الشافعيّ كتاباً سمّاه «البيان في أخبار صاحب الزمان». و صنّف بعض علماء الشيعة كتاباً سمّاه «كشف المخفى في مناقب المهديّ». و روى عن النبيّ صلّى الله عليه

و آله وسلّم: لو لم يبق من الدهر إلّا يوم لبعث الله رجلاً من أهل بيتي يملؤها عدلاً كما ملئت جوراً. ولد سنة ٢٥٥ هـ كان له حين وفاه أبيه خمس سنين، و بعد أن غاب عن رؤيه الناس مدّه سبعين سنه - مع اتّصال الناس به عن طريق و كلائه الأربعة - وقعت له الغيبه الكبرى، إلى أن يظهره الله تعالى، ويقوم بالسيف و حيث يظهر المهديّ يجعل الولاية المطلقه ظاهره بلاخفاء، و يرفع الظلم و اختلاف المذاهب. أنظر: أصول الكافي ١/٥١٤، الارشاد للمفيد ٢/٣٣٩، إعلام الوري ٣٦/٣٦، وفيات الأعيان ٤/١٧٦، مروج الذهب ٤/١١٢، بحار الأنوار ١/٥١-٣٨٠.

آدم عليه السّلام: سمّي به لأنّه خلق من أديم الأرض، وقيل: هو اسم أعجميّ لا انشقاق له كأذر و روى أنّه ليس لأهل الجنة كُنْيَ إلّا لآدم فإنّه يكتنّى بأبي محمّد، توقيراً و تعظيماً. و سمّيت حواء حواءً لأنّها خلقت من حيّ يعنى ضلع آدم. و تفصيل قصصهما و هبوطهما إلى الأرض و سائر حالاتهما مذكوره في بحار الأنوار ١١/٩٧-٢٤٩، الكامل في التاريخ ١/١٧، ٢٤.

آذربن ناحور بن ساروغ: كان عمّ إبراهيم، و صانع الأصنام، و منجماً لنمرود أخبره بولد سيولد فيكون هلاك نمرود على يديه. و تفصيل قصّته في: فروع الكافي ٢/٢١٧، بحار الأنوار ٥٨/٢٣٧، و أجمعت الشيعة على أنّ آذر كان عمّ إبراهيم لا أباه، و إطلاق الأب على العمّ شائع في لغة العرب. انظر تفصيل ذلك في: بحار الأنوار ١٥/١١٧.

إبراهيم الخليل بن تارخ بن ناحور: هو النبيّ الكريم، و أبو الأنبياء عليهم السّلام. ولد بعد خلق آدم عليه السّلام بثلاثة آلاف سنه. و أمّه «أميله» أو «ديونا» توجّهت نحو الصحراء عندما جاءها المخاض فأنجبت إبراهيم و أخفته في غار، خوفاً من الملك الجائر و بعض قصصه جاءت في القرآن. عاش ١٧٥ سنه أو أكثر. و قبره في مزرعته حبرون، و تسمّى اليوم مدينه الخليل. انظر: تاريخ اليعقوبيّ ١/٢٤، مجمع البيان ٤/٥٢.

إبراهيم بن رسول الله صلّى الله عليه و آله وسلّم: و أمّه ماريه القبطيّة و لم يكن لرسول الله صلّى الله عليه و آله وسلّم ولد من غير خديجه إلّا هذا. ولد بالمدينه سنه ثمان من الهجره في شهر ذى الحجه مات وله سنه و ستّه أشهر، و قبره بالبقيع. انظر: إعلام الوري ١/١٤٨، الكامل في التاريخ ٢/١٨٦.

أبو شاعر الدّيصاني عبد الله: كان قائلاً بتعدّد الآلهه، كما يظهر من مناظرته مع هشام بن الحكم. وقال المحدث القمّي: لعلّ هذا الدّيصاني كان قائلاً بالهين: نورٌ مُلكه السماء و ظلّمه

مُلْكُهَا الْأَرْضُ وَ عَلَيْهِ أَوَّلُ: «هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ» بِمَا يُوَافِقُ مَذْهَبَهُ وَلَا يَبْعُدُ دُخُولَهُ فِي الْإِسْلَامِ بَعْدَ مَحَاوَرَتِهِ مَعَ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. انظر: تعليقات النقض ٨٠/١، سفينه البحار ٤٧٤/١.

ابن أبي العوجاء عبد الكريم: من ملاحظه العرب في عصر الإمام الصادق عليه السّلام. كان أولاً من تلامذه الحسن البصريّ ثمّ انحرف، فقتله محمّد بن سليمان عامل الكوفه بأمر المنصور سنة ١٦٠. انظر: ميزان الاعتدال ١٤٤/٢، الكنى والألقاب ١٩٦/١.

(أبو محمّد عبدالله) ابن أبي يعفور العبديّ الكوفيّ: ثقة جليل في أصحابنا، وكريم على أبي عبدالله الصادق عليه السّلام، ومات في أيامه سنة الطاعون وفي حقّه كتب الصادق عليه السّلام إلى المفصّل بن عمر: «ما كان في عصرنا أحد أطوع لله ولرسوله وإمامه منه، فما زال كذلك حتّى قبضه الله إليه برحمته...». تنقيح المقال ١٦٥/٢-١٦٦، هامش الخلاف ١٨٣/١.

(عمر بن محمّد بن عبد الرحمن) ابن أذينة: يُدعى بابن أذينة إسناداً إلى جدّ أبيه من حيث أنّ له شرفاً بين الأصحاب كان شيخ أصحابنا البصريّين ووجههم. عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الإمامين الصادق والكاظم عليهما السّلام. اختفى من الخليفة العباسيّ، فمات باليمن. انظر: رجال النجاشي ٢٨٣، تنقيح المقال ٣٤٠/٢، هديه الأحاب ٤٨/٤٨.

أبو بكر محمّد بن عليّ بن محمّد المدعوّ: بابن عربيّ الطائيّ الأندلسيّ والشيخ الأكبر محيي الدين: من أركان أرباب الفلسفه والعرفان والمكاشفه، قدوه القائلين بوحده الوجود كان معاصراً للشيخ عبدالقادر الجيلانيّ. له نحو أربعمائة كتاب ورساله، منها: الفتوحات المكيّه، وفصوص الحكم، له رحلات إلى بلاد كثيره. سجن في آخرها في البلاد المصريّه، وبعد أن نجا منها استقرّ في دمشق وتوفّي بها سنة ٦٣٨ هـ انظر: فوات الوفيات ٢٤١/٢، شذرات الذهب ١٩٠/٥، روضات الجنات ٥١/٨، الأعلام للزركلي ٢٨٢/٦.

ابن الكوّاء عبدالله بن أبي أوفى عمر و اليشكريّ: صار من الخوارج بعد أن كان من أصحاب أمير المؤمنين عليه السّلام، وكان يؤذيه عليه السّلام حينما يؤمّ الصلاه، مات بالكوفه سنة ٨٠. انظر: الفهرست لابن النديم ١٠٢/١، الكنى والألقاب ٣٨٩/١، تنقيح المقال ١٥٩/٢.

ابن مسكان أبو محمّد عبدالله الكوفيّ مولى عنزه: كان ثقة ومن أروى أصحاب الصادق

عليه السلام، وممن أجمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنهم و كان رجلاً موسراً، مات في أيام أبي الحسن الكاظم عليه السلام قبل حادثه أى حمله عليه السلام إلى بغداد. انظر: تنقيح المقال: ٢١٦/٢، رجال الكشي ذالحليفه /٣٧٥، هامش الخلاف ١٢٩/١.

أبو أروى الدوسي الحجازي الصحابي: كان ينزل ذالحليفه. روى عنه أبو سلمه و أبو واقد. مات في آخر حكم معاوية و كان عثمانياً، قال يحيى بن معين: سنده ضعيف. انظر: أسد الغابه ١٣٤/٥ و ٩/٦، الإصابه ٥/٤.

أبو بصير ليث بن البخترى المرادي: من أصحاب الإجماع و من حوارى الباقر و الصادق عليهما السلام روى أنه كان من الأربعة الذين لولاهم لا تقطعت آثار النبوه و اندر ست. و يسمى يحيى بن القاسم الأسدي بأبي بصير أيضاً قيل لأبي عبدالله عليه السلام: ربما احتجنا أن نسأل عن الشيء، فمن نسأل؟ قال: عليك بالأسدي، يعنى أبابصير توفى الأخير سنه ١٥٠. انظر: هديه الأجاب /٥، الكنى والألقاب ١٨/١.

أبو بكر واسمه عبدالله بن أبي قحافه: أمه أم الخير سلمى أو ليلي بنت صخر. ولد بعد الفيل بستين أو ثلاث. صاحب الرسول فى هجرته إلى المدينه و سكن «سنح» خارج المدينه، و كان يحلب للحى أغنامهم حتى ولى الخلافه توفى سنه ١٣ ه وروى عنه أصحاب الصحاح ١٤٤ حديثاً. انظر: الكامل فى التاريخ ١٦٣/٢، معالم المدرستين ٨٠/١.

أبو جهل عمر و بن هشام بن المغيره المخزومى القرشى: أحد سادات قريش و أشد الناس عداوه للنبي صلى الله عليه وآله وسلم فى صدر الإسلام، كان يقال له: أبو الحكم، فدعاه المسلمون أبا جهل. يثير الناس على محمد صلى الله عليه وآله وسلم وأصحابه ولا يفتر عن إيدائهم، حتى كانت وقعه بدر الكبرى، فشهداها مع المشركين فكان من قتلها. انظر: السيره الحلييه ٣٣/٢، الأعلام للزركلى ٢٦١/٥.

أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسى: عماد الشيعه، و رافع أعلام الشريعه شيخ الطائفه على الإطلاق. صنف فى جميع علوم الإسلام تتلمذ على الشيخ المفيد و السيد المرتضى و غيرهما، وتلامذته يزيدون على ثلاثمائه من الخاصه و العامه ولد سنه ٣٨٥، بعد وفاه الشيخ الصدوق بأربع سنين، و توفى فى النجف سنه ٤٦٠. انظر: سير أعلام النبلاء ٣٣٤/١٨، أعيان الشيعه ٣٣/٤٢، هديه الأجاب ٩/ الفوائد الرضويه /٤٧٢.

أبو حمزه الثمالى ثابت بن أبى صفيه دينار الكوفى : ثقة جليل القدر، يعرف بلقمان زمانه لقي الأئمة الأربعة: على بن الحسين و الباقرين و أبا الحسن عليهم السلام مات سنة ١٥٠. انظر: رجال النجاشى ١١٥، منتهى المطلب ٢/٢٢٦، هديه الأحياء ١١٤/١.

أبو الدرداء عويمر أو عامر بن مالك الأنصارى: تأخر إسلامه، وشهد الخندق وما بعدها. روى عنه أصحاب الصحاح ١٧٩ حديثاً. ولى قضاء دمشق على عهد عثمان، و توفى بها سنة ٣٣. انظر: أسد الغابه ٥/١٥٩، سير أعلام النبلاء ٢/٣٣٥.

أبو ذر جندب أو برير بن جناده الغفارى: أحد السابقين فى الإسلام، شهد مابعد بدر من غزوات الرسول صلى الله عليه وآله وسلم. روى عنه أصحاب الصحاح ٢٨١ حديثاً. وقصته مع عثمان ونفيه إلى الرّبذه ممّا يؤلم القلب. توفى رحمه الله فيها سنة ٣٢. انظر: تاريخ الطبرى ٤/٢٨٣، سير أعلام النبلاء ٢/٤٦، هديه الأحياء ١٧/١٧.

أبو سعيد سعد بن مالك الخزرجى الخدرى: صحابى جليل من الأنصار، شهد الخندق و ما بعدها. روى عنه أصحاب الصحاح. ١١٧٠ حديثاً مات بالمدينه بعد ستين، وقيل: سنة أربع و سبعين. انظر: معالم المدرستين ١/٣٤ نقلاً عن أسد الغابه ٢/٢٨٩، هديه الأحياء ٢١/٢١.

أبو منصور العجلى: هو رجل كوفى من عبد قيس، ادعى وصايه الباقر عليه السلام، ثم النبوه لنفسه ولولده. طلبه خالد بن عبدالله القسرى وما ظفر به. صلبه يوسف بن عمر الثقفى فى أيام هشام. انظر: المقالات والفرق ٤٦/٤٦، رجال الكشى ١٩٦/١٩٦.

أبو هريره الدوسى عبد الرحمن بن صخر: اختلف فى اسمه و نسبه، صحب النبى صلى الله عليه وآله وسلم أقل من أربع سنين و مع ذلك روى عنه ٥٣٧٤ حديثاً على ما فى المجاميع الحديثيه و تكفل بعض العلماء بتحقيق حاله و بعض رواياته المختلفه، و منهم العلامه العسكرى فى معالم المدرستين ٢/٤٩ و الشيخ محمود أبوريه فى كتابه: أبو هريره شيخ المضيره انظر: سير أعلام النبلاء ٢/٥٧٨.

أبو إبراهيم إسماعيل بن يحيى بن اسماعيل اليمنى المزنى: أخذ عن الشافعى له كتاب المختصر فى فروع الشافعيه. مات بمصر سنة ٢٦٤. انظر: الفهرست ٢٩٨/٢٩٨، طبقات الشافعيه للسبكي ١/٢٣٨، منتهى المطلب ١/١٧٣.



أحمد بن قتيبه: قال ابن ميثم في شرحه على نهج البلاغه: إنَّ اليمانيَّ و أحمد بن قتيبه و عبدالله بن يزيد و مالك، من رجال الشيعة و محدّثيهم. ولم نعثر لأحمد بن قتيبه على ترجمه أكثر من هذا. انظر: شرح نهج البلاغه لابن ميثم ١١٥/٤، أعيان الشيعة ٦٧/٣.

إرميا: كان نبياً من أنبياء بني إسرائيل في عصر بخت نصير، فلما علم بقدوم بخت نصير إلى بيت المقدس أخذ تابوت السكينة فخبأه في مغاره، ولم يُنَج منه إلّا إرميا وقيل: هو الخضر انظر: تاريخ يعقوبيّ ٦٥/١، الكامل في التاريخ ١٤٨/١.

إسحاق بن إبراهيم عليهما السّلام: ذكروا أنّ إسحاق عليه السّلام توفّي و عمره ستّون و مائه سنه، وقبره عند أبيه إبراهيم عليه السّلام، قَبْره ابنه يعقوب و عيص في مزرعه حبرون. و اختلف في أنّ الذبيح هل هو إسحاق أو إسماعيل؟ والأصح هو الثاني لأنّه الموافق للقرآن قام بأمر الشريعة بعد أبيه، و تزوّج رفقا بنت بتوئيل فحملت، و أوحى الله الى إسحاق أنّي مخرج من بطنها شعيبين و أمّتين فأجعل الأصغر أعظم من الأكبر... الكامل في التاريخ ٦٣/١، تاريخ يعقوبيّ ٢٨/١.

أبوعقوب إسحاق بن جرير البجليّ الكوفيّ: من أصحاب الصادق و الكاظم عليهما السّلام كان ثقة واقفياً و من فقهاء الأصحاب ورؤساء الأعلام كما يشعر به كلام المفيد رحمه الله. انظر: بهجة الآمال ١٩٧/٢، رجال الطوسي ١٤٩/١.

أصبغ بن نباته التميميّ المجاشعيّ: فاضل مشكور من أصحاب الإمام أمير المؤمنين عليه السّلام وخاصّيته و كان من شرطه الخميس. أعان عليّاً عليه السّلام على غسل سلمان رضى الله عنه، و عمّر بعده. و في فضله روايه نقلها صاحب التنقيح. انظر: تنقيح المقال ١٥٠/١، رجال النجاشيّ ٧/١، هامش الخلاف ٥٢٢/١.

أمّ هانئ: اسمها فاخته أو هند بنت أبي طالب بن عبدالمطلب: ابنه عمّ النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم والسّيده الفاضله أسلمت بعد الفتح. كانت تحت هبيرة بن عمرو المخزوميّ، ولم يذكر أحد أنّه أسلم، فلما بانّت عن هبيرة بإسلامها خطبها رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم فقالت: إنّي امرأه مُضَيِّيه (أى ذات صبيان)، فسكت عنها. كانت وفاتها بعد سنه خمسين. انظر: سير أعلام النبلاء ٣١١/٢، الكامل في التاريخ ١٧٢/٢، ٢١١.

أمّ أيمن: اسمها بركة بنت ثعلبة بن عمر: كانت حاضنه النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم بعد أن

كانت مملوكة أبيه و أمه و هي من الصحابيات الصالحات أخبر النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِأَنَّهَا مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ. أَوْلَدَتْ مِنْ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ أُسَامَةَ. تُوَفِّيَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِخَمْسَةِ أَشْهُرٍ. أَنْظَرُ: طبقات ابن سعد ٢٣٤/٨، تهذيب التهذيب ٤٥٩/١٢.

أُمُّ سُلَيْمٍ: هِيَ امْرَأَةٌ مِنَ التَّمْرِ بْنِ قَاسِطٍ، صَحَابِيَّةٌ مَعْرُوفَةٌ مِنَ النِّسَاءِ اللَّاتِي رَوَيْنَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. كَانَتْ عَالِمَةً بِالتَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ، وَكَانَتْ لَهَا مَعْرِفَةٌ بِأَوْصِيَاءِ الْأَنْبِيَاءِ، وَليست بِأُمِّ سُلَيْمِ الْأَنْصَارِيِّهِ أُمِّ أَنْسِ بْنِ مَالِكٍ، وَلَا الدُّوسِيِّهِ وَلَا الثَّقَفِيِّهِ، بنت مسعود الثقفي انظر: بحار الأنوار ١٩٠/٢٥، مستدرک سفینه البحار ٧٠/٥.

أنس بن مالك بن نضر الأنصاري: أحد الصحابة، خدم النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إلى أن مات صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كان عمره حين الهجرة عشر سنين و عمّر أكثر من تسعين سنة بعد الهجرة. انظر: أسد الغابة ١٥١/١، سير أعلام النبلاء ٣٩٥/٣.

بحر العلوم محمّد مهدي بن المرتضى البروجردي: علّامه دهره، ووحيد عصره، وكان من الذين تواترت عنهم الكرامات والفوز بقاء الحجّه صلوات الله عليه. ولد في كربلاء سنة ١١٥٥ وتوفّي في النجف الأشرف سنة ١٢١١. انظر: أعيان الشيعة ١٥٨/١٠، هديّه الأحباب ١٠٣/١، سفينه البحار ٥٩/١.

برّه بنت أمية بن مخشى الخزاعي البصري: كانت صحابيّة من الأزد، ولها روايه. و أبوها وعمّها من أصحاب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ انظر: تهذيب التهذيب ٣٢٦/١، أسد الغابة ١٣٠/١.

أبو القاسم بُرَيْدِ بْنِ مَعَاوِيَةَ الْعَجَلِيّ: رَوَى عَنِ الْإِمَامَيْنِ الْبَاقِرِ وَالصَّادِقِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، وَكَانَ مِنْ حَوَارِيِّهِمَا وَمِنْ وَجْهِ الشِّيْعَةِ وَمِمَّنْ اتَّفَقَتِ الْعَصَابَةُ عَلَى تَصْدِيقِهِ، مَاتَ سَنَةَ ١٥٠ وَقِيلَ: مَاتَ فِي حَيَاةِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. انظر: تنقيح المقال ١٦٥/١، رجال النجاشي ٨٧/١، هامش الخلاف ١٠٤/١.

بريده بن الخضيب بن عبد الله الأسلمي الخزاعي ويكنى أبا عبد الله أو أبا سهل: أسلم هو وقومه حين مرّ به النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مهاجراً. و صلّوا خلف النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ العشاء الآخرة. شهد خيبراً والمشاهد. استعمله النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ على

صدقات قومه. و يقال كان من الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين بعد وفاه النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وله كلام مع أبي بكر و عمر لَمَّا رآهما على المنبر. وكان مَمَّنْ شهد دفن فاطمه عليها السَّلَام. ورد هو والحكم بن عمر وعلى النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فقال لهما: أنتما عيان لأهل المشرق، وبعد مدَّة انتقلا إلى مرو و توفِّيَا بها. انظر: تنقيح المقال ١/١٦٦، بهجه الآمال ٢/٣٩٢.

بَكَار: اسم جماعه من المحدثين ولعلَّه بَكَار بن أبي بكر الحضرمي الكوفي، أو بَكَار بن كردم الكوفي. والأوَّل غير واضح الحال، والثاني ممدوح، لأنَّ للصدوق طريقاً إليه وروى عن كليهما يونس بن عبد الرحمن. انظر: تنقيح المقال ١/١٧٦، بهجه الآمال ٢/٤٠٦.

بلاط بن رباح الحبشي: كان مؤذناً لرسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ومن السابقين في الإسلام، وشهد المشاهد كلها. قال الصادق عليه السَّلَام: رحم الله بلاطاً، فإنَّه كان محببنا أهل البيت وإنَّه كان عبداً صالحاً، فقال: لا أؤذَن لأحد بعد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. فترك يومئذٍ حتى على خير العمل. توفِّي بالطاعون بدمشق سنه ١٨ أو ٢٠، وهو ابن بضع وستين سنه. انظر: سير أعلام النبلاء ١/٣٤٧، سفينه البحار ١/١٠٤.

بن يامين بن يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم عليهم السَّلَام: أخو يوسف الصديق لأبيه وأمه، واسم أمه راحيل. تزوجها يعقوب بعد أختها: بليا التي أولدت روييل وشمعون ولاوي ويهوذا ويشاجر وغيرهم ولبنيامين أولاد. وقصته مع يوسف وإخوته معروفه. انظر: تاريخ يعقوبى ١/٢٩-٣١، الكامل في التاريخ ١/٨٤.

بهلول التائب: ولعلَّ الرجل سمِّي بذلك أو عرف بهذا الوصف - وكان اسمه ثعلبه - لشده ابتهاله و تضرَّعه أو كان بمعنى الملعون لكونه ثبأشاً. وقصته في: أسد الغابه ١/٢١٠، بحار الأنوار ٦/٢٣.

بهمنيار بن مرزبان: من مشاهير الحكماء، ومن أعيان تلامذه الشيخ الرئيس ابن سينا. ذكر المترجون أنه كان مجوسياً ثم أسلم و حسن إسلامه توفِّي سنه ٤٥٨، بعد مضي ثلاثين سنه من وفاه أستاذه. انظر: مقدّمه التحصيل لبهمنيار، لغتنامه دهخدا ١/٤٠١.

جبرئيل: هو أمين وحى الله، مُطاع في الملكوت الأعلى، لم يدخل على رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

عليه وآله وسلّم حتّى يستأذنه. نزل على إبراهيم خمسين مرّه، وعلى موسى أربعمائه مرّه، وعلى عيسى عشر مرّات، وعلى رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم أربعة وعشرين ألف مرّه. وفي رواية أخرى اثني عشره ألف مرّه. سأل النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم يوماً عن عمره، فقال: يارسول الله، يطلع نجم من العرش في كلّ ثلاثين ألف سنه مرّه وقد شاهدته طالعاً ثلاثين ألف مرّه. انظر: مستدرک سفینه البحار

١٨/٢-٢٣ سفینه البحار ١/١٤٣.

جلال الدّين محمّد بن محمّد بن الحسن البلخيّ الشهير بالمولويّ: صاحب المثنويّ الفارسيّ المعروف عند العالم والعامّي، خرج من بلخ إلى الحجّ، فلمّا رجع واتفق مروره ببلاد الروم قصد قصبه «قونو»، فسكنها بقيه عمره فاشتهر بالروميّ أيضاً صحب العطار والحكيم السنائيّ وخدمهما وكذا الشمس التبريزيّ. توفّي بقصبه «قونو» سنه ٦٦٠، والكلام في حالته و تشييعه وغير ذلك المذكور في محلّه. انظر: روضات الجنّات ٦٧/٨، ریحانه الأدب ٣٩/٦.

جعفر بن أبي طالب : ابن عمّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم وأخو عليّ بن أبي طالب عليه السّلام. يقال له: جعفر الطيّار، لما قال فيه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم بعد شهادته بمؤته: «إنّ الله قد جعل لجعفر جناحين يطير بهما مع الملائكه». و حينما قدم على رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم حين فتح خيبر اعتقه، وقبّل بين عينيه وقال: «ما أدري بأيّهما أنا أشدّ فرحاً: بقدم جعفر أم بفتح خيبر؟» استشهد سنه ثمان. انظر: رجال الطوسيّ ١٢/١، أسد الغابه

٢٨٨/١ ، سفینه البحار ١/١٥٨.

الحافظ شمس الدّين محمّد الشيرازيّ: صاحب الديوان المعروف، ولم يرتّب ديوانه لكثرة اشتغاله، فرتبّ بعده بإشاره قوام الدّين عبدالله وكان حافظاً للقرآن المجيد كما يظهر من شعره. توفّي سنه ٧٩٢ بشيراز، وقبره معروف يزار. انظر: الذريعه ٢٢٢/٩، سفینه البحار ٢٨٧/١، هدّيه الأحباب ١٢٢/١.

حبّه بن جوين العُرنى أبو قدامه الكوفيّ : كان من أصحاب عليّ عليه السّلام. صحبه يوم صفّين وهو الذي روى عن حذيفه ما قاله الرسول صلّى الله عليه وآله وسلّم في قتل عمّار، وكذا حديث الغدير وغيرهما، مات سنه ٧٧. انظر: الكامل في التاريخ ٥٥/٤، معجم رجال الحديث ٢١٤/٤.

الحزبن يزيد الرياحيّ : أحد الشجعان من رجال الكوفة. عدل إلى الحسين عليه السّلام بعد ما

ص: ٢٦٠

سمع نداءه مخاطباً العسكر: ألم تكتبوا إليّ كذا و كذا؟! فقال الحرّ: بلى والله لقد كاتبناك و نحن المّدين أقدمناك فأبعد الله الباطل و أهله، والله لا أختار الدّنيا على الآخرة. فلحق بعسكر الحسين عليه السّلام، فقال له: أهلاً و سهلاً، أنت والله الحرّ فى الدّنيا والآخرة فاستشهد فى ركاب الحسين عليه السّلام، وتشرفّ بسلام الناحية المقدّسه. انظر: سفينة البحار ١/٢٤٠، ٣٧٥، الكامل فى التاريخ ٢٨٦/٣.

حريز بن عبدالله أبو محمّد الأزديّ الكوفيّ السجستانيّ: أكثر السفر والتجاره إلى سجستان فعرف بها. له كتب تُعدّ كلّها فى الأصول. وثقه الشيخ فى الفهرست. وقول يونس فيه: إنّه لم يرو عن أبى عبدالله عليه السّلام إلّا حديثين، واقع فى غير محلّه كان ممّن شهر السيف فى قتال الخوارج بسجستان و قتل بها. انظر: تنقيح المقال ١/٢٦٠، الفهرست للطوسيّ ٦٢، رجال النجاشي ١١١/١.

الحسن بن أبى الحسن البصرىّ التابعى: روى عن أنس والمغيره و جابر، و روى عنه كثيرون. يُعدّ من الزهّاد الثمانيه وعدّ فى شرح النهج لابن أبى الحديد من المنحرفين عن عليّ عليه السّلام وهو القائل فى عثمان: قتله الكفّار وخذله المنافقون... مات سنه ١٠٩ بالبصره، ولم يحضر جنازته ابن سيرين. انظر: سير أعلام النبلاء ٤/٥٦٣، شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد ٤/٩٥، كنز الفوائد ٣٤٨/١.

الحسن بن زياد. والمسمّى بهذا فى أصحاب الصادق عليه السّلام أكثر من واحد لقب تاره بالصّيقل و أخرى بالطائى وثالثه بالعطار و احتمال بعض اتّحادهم، و كيف كان فالرجل ممّن روى عنه أبان بن عثمان الأحمر، وهو من أصحاب الإجماع. راجع ترجمته فى: تنقيح المقال ١/٢٧٨-٢٨٠.

الحسين بن علوان الكلبيّ الكوفيّ: يكنى أباً محمّد ثقه عامّى، روى هو و أخوه الحسن عن أبى عبدالله عليه السّلام. والحسن أوثق من أخيه. وقيل: كان الحسين مستوراً ولم يكن مخالفاً. وفى تنقيح المقال استظهر كونه إمامياً باقياً على حاله حتّى مات. انظر: تنقيح المقال ١/٣٣٥، بهجه الآمال ٣/٢٨٨.

حفص بن غياث بن طلق القاضى الكوفيّ: ولى قضاء بغداد لهارون، ثمّ قضاء الكوفه و هو الذى زاد فى الحديث النبويّ «لا سبق إلّا فى نصل أو خُفّ أو حافر» أو «ريش» تقرّباً الى

الخليفه، فقال بعد خروجه: إنَّ قفاه قفا كذاب. انظر: رجال الطوسي / ١١٨، ١٧٥، ٤٧١، بهجه الآمال ٣/٣٣٧.

حمدان بن سليمان بن عميره النيشابوري المعروف بالتاجر: كان ثقة من أصحاب الرضا و العسكرين عليهم السلام: و من وجوه أصحابنا الإمامية. انظر: رجال الطوسي / ٣٧٤، ٤١٤، بهجه الآمال ٣/٣٧٩.

حُمران بن أعين الشيباني الكوفي: كان عالماً بالنحو واللغة والقراءات والمناظرات، و من أصحاب أبي جعفر والصادق عليهما السلام قال له الباقر عليه السلام: أنت من شيعتنا في الدنيا والآخرة. وروى أنَّ الصادق عليه السلام قال للرجل الشامي الماهر في المناظرة: إن غلبت حُمران فقد غلبتني. انظر: الفهرست لابن النديم / ٢٧٦، رجال الطوسي / ١١٧، سفينه البحار ١/٣٣٤.

حمزه بن الطيار محمّد الكوفي: من أصحاب الباقر والصادق عليهما السلام روى أنه قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: بلغني أنك كرهت مناظرة الناس و كرهت الخصومه فقال: أمّا كلام مثلك للناس فلا نكرهه. وعن هشام بن الحكم قال: قال لي أبو عبدالله عليه السلام: ما فعل ابن الطيار؟ قال: قلت: مات، فقال: رحمه الله و لقاه نضره و سرمداً، فقد كان شديد الخصومه عنّا أهل البيت انظر: رجال الطوسي / ١١٧، سفينه البحار ١/٣٣٨، بهجه الآمال ٣/٣٩٢.

حنّان بن سدير الصيرفي: ثقة من أصحاب الكاظم عليه السلام كان كثير الروايه يروى عنه عيون الأصحاب، و عمّر طويلاً. انظر: رجال الطوسي / ٣٤٦، بهجه الآمال ٣/٤١٦، سفينه البحار ١/٣٥٠.

أبو الفضل بن جعفر المعروف بابن حنزابه البغدادي المحدث: كان وزيراً لبني الإخشيد بمصر. نقل عنه صاحب المناقب. ولد سنة ٣٠٨، و توفي سنة ٣٩١. انظر: تذكرة الحفاظ ٣/٢١٢، وفيات الأعيان ١/٣٤٦، ذيل إحقاق الحق ٢/٣٧١.

(أمّ مريم): حنّه بنت فاقورا: كانت تحت عمران بن ماثان من ولد سليمان بن داود و من رؤوس بني إسرائيل وكانت أختها إشيع تحت زكرياء بن برخيا. وقيل: كانت إشيع زوجته زكرياء أخت مريم. و أمّ مريم لم تلد ولداً إلى أن كبرت و عجزت، فبينما هي في ظلّ شجرة أبصرت طائراً يزقّ فرخاً له فاشتتهت الولد، فدعت الله أن يهب لها ولداً ونذرت بما قصّه الله تعالى

فى القرآن. انظر: الكامل فى التاريخ ١/١٩٧، تاريخ اليعقوبى ١/٦٨.

خالد بن زىء أبو أيوب الأنصارى: صحابى جليل، شهد العقبة وبدوراً وسائر المشاهد. كان شجاعاً محبباً للغزو والجهاد، فرحل إلى الشام و شهد حرباً مع يزيد فى خلافه أليه فهزّ الوقائع، ومرض بها فتوفى سنة ٥٢. و دفن فى أصل حصن القسطنطينيه. انظر: الأعلام للزركلى ٢/٣٣٦، حليه الأولياء ١/٣٦١.

خديجه بنت خويلء بن أسء القرشى أم المؤمنين: تزوّجها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قبل البعثة بخمس عشره سنه، و كانت أول من آمن برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من النساء. روى أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: إنّ جبرئيل قال لى ليله أسرى بى حين رجعت... حاجتى أن تقرأ على خديجه من الله و منى السلام. فلما قال لها الذى قال جبرئيل قالت: إنّ الله هو السلام، و منه السلام، وإليه السلام، وعلى جبرئيل السلام. توفيت سنة ١٠ من البعثة، ولها ٦٥ سنه، و دفنت بالحجون. انظر: سفينه البحار ١/٣٧٩، تاريخ اليعقوبى ٢/٢٠.

الخضر هو إرميا النبى أو خضر بن عاميل: ابن خاله ذى القرنين و وزيره كان نبياً مرسلأ، بينه و بين نوح أربعة آباء قال الطبرى: هو الولء الرابع من أولاء آدم. و عن الرضا عليه السّلام: أنه شرب من ماء الحياه، فهو حى لا يموت حتى يُنفخ فى الصور. وله قصص مع موسى بن عمران و مع إياس النبى و مع أهل بيت النبى صلى الله عليه وآله وسلم. انظر: الكامل فى التاريخ ١/٩٠ و ١٦٠، سفينه البحار ١/٤٨٩.

ءاوء بن إيشا بن عويد من أولاء يهودا النبى عليه السّلام: كان قصيراً، قليل الشّعء، فلما قتل طالوت الملك أناه بنو إسرائيل و أعطوه خزائن طالوت و ملكوه، فجعله الله نبياً ملكأ، و أنزل عليه الزبور، و علمه صنعه لبوس و دروع. كان شديد الاجتهاد، كثير العباده والبكاء، و كان يأكل من كسب يءه. انظر: الكامل فى التاريخ ١/٢٢٣، سفينه البحار ١/٤٦٨.

زراره بن أعين بن سُنسن الشيبانى: كان من أصحاب الباقرين عليهما السلام و كفى فى فضله ما نقل عن الصادق عليه السلام من «أنه مقبول غير مردود كل ما رواه زراره عن أبى جعفر عليه السلام» توفى بعد أبى عبدالله عليه السلام بشهرين أو أقل انظر: جامع الرواه ١/٣٢٩، سفينه البحار ١/٥٤٧، تحفه الأحباب ١/١٥٩.

زكريّا بن بر خيابن نشوابن نحرائيل وقيل: زكر يابن أزان بن مسلم عليه السّلام: كان رئيس الأخبار، و كاهن المذبح فى أيام هيرودس الملك كانت امرأته أخت مريم بنت عمران و كانتا أمّى يحيى و عيسى عليهما السّلام و من بنات هارون عليه السّلام، و لما قتل يحيى و سمع أبوه بقتله فرّ هارباً إلى بستان عند بيت المقدس، فمرّ بالشجره فنادته: هلمّ إلّى يابىّ الله فانشقت فدخلها فأناهم إبليس فدلّهم عليه - و كانوا يعبدونها - فقالوا: لانقطعها، فلم يزل بهم حتى شقّوها، و شقّوا زكريّا. انظر: تاريخ اليعقوبى ٦٨/١ و ٧٢، سفينه البحار ٥٥٠/١.

أبو بكر محمّد بن مسلم الزّهرىّ التابعى: أحد الفقهاء و المحدّثين، لقي عشراً من الصحابه و لم يزل مع عبدالملك ثم مع هشام و كان يزيد بن عبدالملك استقضاه. يروى كثيراً عن مولانا علىّ بن الحسين عليهما السّلام. قال ابن أبى الحديد: كان الزّهرىّ من المنحرفين عن علىّ عليه السّلام. توفىّ سنة ١٢٤، ودفن فى ضيعته آخر الحجاز و أوّل حدّ فلسطين. انظر: وفيات الأعيان ١٧٧/٤، هديّه الأجاب ١٤٧/١.

زينب بنت رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: هى أكبر بناته، و أمّها خديجه بنت خويلد بن أسلم. توفيت زينب بالمدينه فى السنه الثامنه، و نزل رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فى قبرها وهو مهموم محزون، فلما خرج سيّرى عنه، وقال كنت ذكرت زينب وضعفها، فسألت الله تعالى أن يخفّف عنها، ففعل و هوّن عليها. أسد الغابه ١٣٠/٧.

ذعلب اليمانىّ: من أصحاب أمير المؤمنين عليه السّلام، ذولسان فصيح، بليغ فى الخطب، شجاع القلب. هو المذى قال لأمير المؤمنين عليه السّلام: أرايت ربك يا أمير المؤمنين؟ فقال: ويلك يا ذعلب، ما كنت لأعبد رباً لم أره. انظر: تنقيح المقال ٤٢١/١.

سدير بن حكيم بن صهيب الصيرفى الكوفىّ: ممدوح من أكابر الشيعة و من أصحاب الصادقين عليهما السّلام. ذكر عند الصادق عليه السّلام فقال: سدير، عصيده كلّ لون، أى قوىّ مع المخالفين ولا يعرف بالتشيع. ودعاء الصادق عليه السّلام عند الكعبه لخلاص سدير عن السجن يدلّ على جلالته. كان كثير الروايه، وله اختصاص بأبى جعفر الباقر عليه السّلام. انظر: تنقيح المقال ٧/٢، سفينه البحار ٦١٢/١.

سراقه بن مالك بن جعشم المدلجىّ، أبو سفيان الكنانىّ: كان من أشرف قريش، و من شعرائهم أخرجهم أبوسفيان ليقتاف أثر الرّسول حين خرج إلى الغار. و له موقف فى غزوه بدر



الكبرى أسلم بعد غزوه الطائف. وكان حيناً في عهد عمر حينما أتى عمر بن الخطاب بتاج كسرى، فدعا سُيراقه و حلّاه بأسوره كسرى و جعل التاج على رأسه... وإنما خصّ عمر سُيراقه بهذا لأنّ الرسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم قال له: يا سُيراقه كيف بك إذا وضع تاج كسرى على رأسك؟! انظر: السيره النبويه لابن هشام ١/٦٤، تاريخ الطبري ٢/١٣٨، الأعلام للزركلي ٣/١٢٦.

سعد الخفاف أو الأسكاف ابن طريف: كان ممّن أدرك عليّ بن الحسين، و يعدّ من أصحاب الباقرين عليهما السلام قال لأبي جعفر عليه السلام: إنّي أجلس فأقضّ و أذكر حقكم و فضلكم، قال: وددت أنّ عليّ كلّ ثلاثين ذراعاً قاصّاً مثلك. انظر: تنقيح المقال ٢/١٢، تحفه الأحباب ١٧٧/.

سفيان بن عيينه بن ميمون الهلالي الكوفي: سمع من عمرو بن دينار و ابن أبي ليلي، وعدّه و حدّث عنه ابن جريج و يحيى بن معين و غيرهما و كان ممّن جمع و صنّف بمكّه سنة ١٩٨. انظر: سير أعلام النبلاء ٨/٤٥٤، وفيات الأعيان ٢/٣٩١.

سلمان بن بوذخشان أبو عبدالله، و يلقّب بسلمان الخير و سلمان المحمّدي: كان من أجلاء الصحابه و افتخر بحديث: سلمان منّا أهل البيت. عمّر ٢٥٠ سنة أو أكثر توفّي بالمدائن سنة ٣٥ أو ٣٧. انظر: تهذيب التهذيب ٤/١٣٧، أعيان الشيعة ٧/٢٧٩، سير أعلام النبلاء ١/٥٠٥.

سليمان بن داود عليه السلام: ملك ما بين الشامات إلى بلاد اصطخر بعد أبيه، و آتاه الله مع الملك النبوه. و روى أنّه سأل الملك ليقهر ملوك الكفر. قال الصادق عليه السلام: كان سليمان يطعم أضيافه اللحم بالحواري (الدقيق المنخول مرّه بعد مرّه) و عياله الخشكار، (الخبز المتخذ من الدقيق غير المنخول) و بينما هو قائم يصلّي متوكّأ على عصاه أدركه أجله فمات. انظر: الكامل في التاريخ ١/٢٢٩، سفينه البحار ١/٦٤٩.

أبو داود سليمان بن عمرو بن عبدالله النخعي الكوفي: اختلف في ضبط اسم أبيه و أحياناً كان فالرجل مشترك بين كذاب و مجهول الحال يلقّبه المحدثون: كذاب النخع. كان من أصحاب الصادق عليه السلام. انظر مزيد ترجمته: تنقيح المقال ٢/٦٤.

سليمان الديلمي الكوفي: في اسم أبيه اختلاف قيل: كان غالباً كذاباً وكذلك ابنه محمّد. و مال المولى الوحيد إلى تصحيح حاله، وقال: إنّ أحاديث الرّجل في كتب الأخبار صريحه في

خلاف الغلو. انظر: تنقيح المقال ٦٠/٢ و ١٢٣/٣.

أبو محمّد سماعه بن مهران الحضرمي الكوفي: بئاع القز، من أصحاب الصادق عليه السلام، كان عمره نحواً من ستين سنة مات في حياة الصادق عليه السلام سنة ١٤٥، وله كتاب يرويه عنه جماعه. تنقيح المقال ٦٧/٢، رجال الطوسي ٢١٤/، رجال النجاشي ١٤٦/.

أبو عليّ شقيق بن إبراهيم البلخي: من مشايخ خراسان، و يقال: إنّه أوّل من تكلم في علوم الأحوال والتصوّف في خراسان. حكى عنه أنّه قال: «وكان سبب زهدى كلام التركي». يريد حينما خرج إلى بلاد الترك لطلب الرزق، فدعاهم إلى التوحيد فقال التركي: لو كان كما تقول فلم تغيّيت هنا لطلب الرزق؟ فرجع شقيق و تصدّق ماملك و طلب العلم. مات بما وراء النهر سنة ١٥٣. انظر: حليه الأولياء ٥٨/٨، الأعلام للزركلي ٢٤٩/٣.

شعيب بن مكيل بن يشجب بن مدين بن إبراهيم: وقيل شعيب بن نويب بن عيابن مدين. كانت جدّته بنت لوط النبي و كان يزور موسى في كلّ سنة، و يقال له خطيب الأنبياء. و كان أوّل من عمل المكيال و الميزان. وقصصه مع قومه؛ أصحاب الأيكة مشهوره. انظر: تاريخ يعقوبي ٣٤/١، سفينه البحار ٧٠٠/١، حبيب السير ٧٩/١.

شهاب عبد ربّه الكوفي: هو و إخوته: وهب و عبدالرحمن و عبدالخالق من موالى بنى أسد و من صلحاء الموالى، و كلّهم خيار فاضلون كوفيون. كان شهاب من أصحاب الصادق عليه السلام ضرب من محبّين بنى عبد الله بن الحسن نحواً من سبعين سوطاً لامتناعه عن البيعه، و هذا دليل على ثباته على الإيمان. مات في حياة الكاظم عليه السلام قبل خروجه إلى العراق. انظر: تنقيح المقال ٨٨/٢، تحفه الأجاب ٢١٥/.

شهاب الدّين يحيى بن حبش السهروردي: المشتهر بشيخ الإشراق، له مصنّفات في الحكمة والعرفان. ولد سنة ٥٤٩، و قتل سنة ٥٨٧، ولم يبلغ الأربعين. له ترجمه وافيه في مقدّمه مجموعته مصنّفات ١٣/٣ نقلاً عن نزّه الأرواح للشهر زوري، انظر أيضاً: وفيات الأعيان ٢٦٨/٦، هديّه الأجاب ١٦٤/.

الشيخ الرئيس أبو عليّ الحسين بن عبد الله ابن سينا: صاحب التصانيف الخالده في الطبّ والحكمه والمنطق. عاش ٤٨ سنة، ومات بهمدان سنة ٤٢٨ وهو القائل: و كنت كلّما أتختر في

مسأله ترددت إلى الجامع وصلت وابتهلت إلى مبدع الكل حتى فتح لي المنغلق منه. انظر: وفيات الأعيان ١٥٧/٢، سير أعلام النبلاء ٥٣١/١٧، هديه الأحياء ٦٧/٦٧.

صالح بن سهل الهمذاني الكوفي: من أصحاب الصادق عليه السلام. رُمى بالغلو والكذب، ولكن المولى الوحيد مال إلى إصلاح حاله. ورواياته الواردة في أبواب التوحيد والإمامه والنبوه تنافي الغلو. انظر: أصول الكافي ١٩٥/١، و ٤٤١، تنقيح المقال ٩٢/٢، معجم رجال الحديث ٧٥/٩.

صدرالدين محمد بن إبراهيم الشيرازي: من مشاهير الفلاسفة المتأخرين، وله آراء جديدة فيها، كما حكى عنه أنه قال: لم أر من له علم بذلك في وجه الأرض. قيل فيه:

قدوه أهل العلم والصفاء

يروى عن الداماد والبهائي

له مصنّفات كثيرة ومن تلاميذه المهره: الفيض والفياض، وهما صهره. توفي سنة ١٠٥٠ بالبصرة. انظر: مقدّمه رسائل فلسفي ملّا صدر ٧/، مقدّمه شرح رساله المشاعر ١٣/، هديه الأحياء ١٨٥/١٨٥.

صفوان بن يحيى أبو محمد الكوفي: من أصحاب الإمامين الكاظمين عليهما السلام، ومن أصحاب الإجماع، وله عند الرضا عليه السلام منزله شريفه. وسلم مذهبه من الوقف مع ما بذلت الواقفه له مالاً كثيراً. مات سنه ٢١٠ بالمدينه. انظر: رجال النجاشي ١٩٧/، سفينه البحار ٣٨/٢.

صفيه بنت عبد المطلب بن هاشم، القرشيّه: عمّه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، ومن الصحابيات المهاجرات. و كانت امرأه شجاعه شاعره، شهدت غزوه أحد، فلما رأت هزيمة المسلمين أخذت عموداً و منعتهم من الفرار. انظر: الأعلام للزركلي ٢٠٦/٣، سفينه البحار ٣٦/٢.

طاووس بن كيسان أبو عبد الرحمن اليماني التابعي: من أبناء الفرس، ومن فقهاء العامه و متصوّفيهم، كان معاصراً للسجاد والباقر عليهما السلام مات في أيام هشام سنه ١٠٦. انظر: سير أعلام النبلاء ٣٨/٥، سفينه البحار ٩٤/٢.

عائشه بنت أبي بكر بن أبي قحافه: أحد أزواج النبي صلى الله عليه وآله، بنى بها بعد ثمانيه عشر شهراً من هجرته. وهي التي قالت: «ما غرّت على امرأه ما غرّت على خديجه، من كثره ما كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يذكرها.» كانت من قواد أهل البصره في وقعه الجمل.

روى عنها أصحاب الصحاح ٢٢١٠ أحاديث. ماتت بالمدينة سنة ٥٧ وصلى عليها أبوهريره. انظر: صحيح البخارى ١٠٧/٧ ، سير أعلام النبلاء ١٣٥/٢ ، معالم المدرستين ١٣٠/١.

العبّاس بن مرداس أبو الهيثم السلمى: شاعر شجاع من سادات قومه. و أمّه: الخنساء الشاعره المشهوره. أسلم قبيل فتح مكّه. كان بدويّاً يسكن مكّه ولا المدينة، وكان ممّن ترك الخمر فى الجاهليّه والإسلام. له قصّه مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فى المؤلّفه قلوبهم. مات فى خلافه عمر. انظر: السيره النبويه لابن هشام ٤٩/٤، الأعلام للزركلى ٣٩/٤.

عبد الأعلى بن أعين أبو أحمد العجلى الكوفى مولاهم: كان من أصحاب الصادق عليه السّلام، وممّن أذن له فى الكلام لأنّه يقع و يطير. و له إخوه ممدوحون. انظر: تنقيح المقال

١٣٢/٢ ، بهجه الآمال ١٢٢/٥.

عبدالله بن جعفر بن أبى طالب القرشى: أمّه أسماء بنت عميس. كان حليماً كريماً بحيث يقال له: بحر الجود. ولد بأرض الحبشه، و توفى بالمدينه سنة ٨٠ وهو ابن تسعين سنه. روى عنه أصحاب الصحاح ٢٥ حديثاً. انظر: الشجره المباركه فى أنساب الطالبية ٢٠٢/٢، معالم المدرستين ١٢٨/١.

عبدالله بن الزبير أبو حبيب القرشى: أمّه أسماء بنت أبى بكر. كان ييغض آل البيت عليهم السّلام، وفيه قال الإمام علىّ عليه السّلام: مازال الزبير منّا أهل البيت حتّى نشأ ابنه عبدالله. استقلّ بمكّه بعد استشهاد الحسين عليه السّلام. روى عنه أصحاب الحديث ٣٣ حديثاً، قتله الحجاج فى مكّه سنة ٧٣. انظر: أسد الغابه ٢٤٢/٣، معالم المدرستين ٣٨/٢.

عبدالله بن سنان بن طريف الكوفى مولى بنى هاشم: كان خازناً للمنصور ومن بعده، وهو من أصحابنا الأجلّاء لا يطعن عليه فى شىء. له كتب روى فيها عن الصادق عليه السّلام، وهو المراد عند إطلاق ابن سنان دون محمّد بن سنان. انظر: رجال النجاشى ١٤٨، بهجه الآمال ٢٣٧/٥.

عبدالله بن العبّاس بن عبد المطلب الهاشمى: صحب النبى صلى الله عليه وآله وسلم ثلاثين شهراً. حدّث عن علىّ وأبى ذرّ وعدّه، وروى عنه جماعه تبلغ عدّتهم مائتين، ولا عقب له من أولاده إلّا من علىّ أبى الخلفاء. توفى بالطائف سنة ٦٨. انظر: سير أعلام النبلاء ٣٣١/٣، وفيات الأعيان ٦١/٣.

ص: ٢٦٨

عبدالله بن عجلان الأحمر السكوني: إمامي ممدوح في غايه الجلاله. كان من أصحاب الصادق عليه السلام وفي روايه عن أبي جعفر عليه السلام أنه من العصابه اليسيره التي لا- تزلّ ولا- تضلّ أبداً. مات في حياه الصادق عليه السلام. انظر: تنقيح المقال ١٩٧/٢، بهجه الآمال ٢٤٢/٥.

عبدالله بن مسعود بن غافل الهذلي المكي: كان من أكابر الأصحاب فضلاً و منزله من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و من السابقين في الإسلام. كان خادماً رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم. توفي سنة ٣٢. انظر: سير أعلام النبلاء ١/٤٦١، الأعلام للزركلي ١٣٧/٤.

عبدالله بن يزيد بن زيد أبو موسى الأوسى الأنصاري: أمير من بني خطمه، و من أصحاب علي عليه السلام، و شهد معه الجمل و صفين مات نحو سنة ٧٠. الأعلام للزركلي ٢٩٠/٤، تنقيح المقال ٢/٢٢٤، سير أعلام النبلاء ٣/١٩٣.

عبدالله بن يقطرب الكوفي: رضيع الحسين عليه السلام ثقة جليل، أرسله الحسين عليه السلام إلى الكوفة فأخذ ورمى به من فوق القصر بأمر عبيد الله بن زياد، فقام إليه عمرو الأزدي فذبحه. وله نحو من سبع و خمسين سنة. قتل سنة ٦٠ انظر: تنقيح المقال ٢/٢٢٤، تحفه الأحباب ٢٩١/٢.

عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف: رئيس قومه، و سيّد قريش كان ذاجلاله ظاهره و مناقب وافر، و ينبيء عنها قوله لأبرهه في قصه الفيل: أنا ربّ الإبل و للبيت ربّ. عاش ١٤٠ سنة. توفي و النبي صلى الله عليه وآله وسلم يتيم يبكي خلف جنازته وله ثمان سنين. انظر: السيره النبويه لابن هشام ١/٥٠، سفينه البحار ٢/١٤٠.

عبد مناف: اسمه المغيره بن قصي بن كلاب القرشي كانت أمه عاتكة بنت هلال و حين ولدته دفعته إلى مناف صنم بمكة، فغلب عليه عبد مناف و يقال: القمر، لجماله وهو الذي عقد الحلف بين قريش و الأحابيش. انظر: السيره النبويه لابن هشام ١/١١١، الأعلام للزركلي ٤/٣١٥.

عبيد بن عمير بن قتاده أبو عاصم المكي: معدود في كبار التابعين. قيل: إنّه ولد على عهد النبي صلى الله عليه وآله وسلم كان قاصّ أهل مكة على عهد عمر بن الخطّاب. توفي سنة ٦٨ انظر: أسد الغابه ٣/٥٤٤ سير أعلام النبلاء ٤/١٥٦.

عثمان بن سعيد العمري: و يقال له السّمان، وهو أول السفراء في زمان الغيبه خدم أبا جعفر

الجواد عليه السّلام إحدى عشره سنه. وكان وكيل أبي محمّد العسكري عليه السّلام أيضاً وفيه قال عليه السّلام: العمريّ وابنه ثقتان فما أديا إليك عنّي فعنّي يؤديان... انظر: تنقيح المقال ٢/٢٤٥، بحار الأنوار ٥١/٣٤٦.

عجلان أبو صالح الكوفيّ الأزرق أو الخباز الواسطيّ: ثقّه منتخب، عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الصادق عليه السّلام وقال عليه السّلام فيه: يا عجلان، كأنتي انظر إليك إلى جنبي والناس يعرضون عليّ. انظر: تنقيح المقال ٢/٢٤٩، بهجة الآمال ٥/٣٣٩.

عروه بن الجعد البارقّي الأزديّ: صحابيّ روت العامّه عنه وحديث شرائه الفضوليّ بالدينار الذي أعطاه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم مسطور في كتب الفقه. كان مرابطاً، سيّره عثمان إلى الشام. و كان جدّه بارق بن عدّيّ نزل عند جبل بارق فنسب إليه. انظر: أسد الغابه ٣/٤٠٣، تنقيح المقال ٢/٢٥١.

عطاء بن أبي رباح أبو محمّد القرشيّ مولا هم الكوفيّ: روى عن ابن عباس و ابن عمر و غيرهما وروى عنه ابنه و مجاهد وعدّه. مات سنه ١١٤. انظر: طبقات الفقهاء ٤٤/٤٤، كما في هامش الخلاف للشيخ ١/٦٦.

عليّ بن إبراهيم بن هاشم القميّ: ثقّه في الحديث، ثبت معتمد، صحيح المذهب سمع فأكثر، وصنّف كتباً، وأضرّ في وسط عمره. له كتاب «التفسير» انظر: رجال النجاشيّ ١٨٣/١٨٣، جامع الرواه ١/٥٤٥، سفينه البحار ٢/٢٤٢.

عليّ بن يقطين: كوفيّ الأصل بغداديّ المسكن، مولى بني أسد. من أجلاء أصحاب أبي الحسن عليه السّلام. كان أبوه في خدمه السفّاح و المنصور مع كونه شيعيّاً. مات أبوه سنه ١٨٥ ومات عليّ بن يقطين في سجن الرشيد سنه ١٨٢، أو سنه ١٨٠ و كان محبوباً مع أبي الحسن عليه السّلام. وبقي الإمام بعده سنوات. انظر: رجال الطوسيّ ٣٥٤/٣٥٤، بهجة الآمال ٥/٥٦٢، سفينه البحار ٢/٢٥٢.

عمر بن الخطّاب أبو حفص العدويّ القرشيّ: أمّه حنتمه بنت هاشم أسلم بعد تيّف و خمسين بمكّه. استخلفه أبو بكر في مرض موته. روى عنه أصحاب الصحاح ٥٣٧ حديثاً. توفّي من طعنه أبي لؤلؤه إيّاه، ودفن سنه ٢٤ إلى جنب أبي بكر انظر: تاريخ الخلفاء للسيوطيّ ١٢٣/١٢٣، الأعلام

محمد بن مسعود بن محمد بن عياش أبو النصر: المعروف بالعيشي الكوفي. قيل إنه من بني تميم. شيخ جليل من فقهاء الشيعة. أوجد دهره في غزارة العلم. له أكثر من مائتي تصنيف. كانت داره مرتعاً للشيعة وأهل العلم ومملوءة من العلماء بين كاتب ومقابل ومعلق وله مجلسان للعامه وخواص تلاميذه. كان قريباً من عصر الكليني رحمه الله، أخذ عنه الكشي وغيره. توفي سنة ٣٢٠، انظر: تنقيح المقال ١٨٣/٣، هديه الأحياء ٢٠٤/٢.

عيسى بن مريم: كلمه الله ورسوله بعد موسى بن عمران عليهما السلام كان مولده بقرية بيت لحم من قرى فلسطين. ومن وصاياه لأصحابه بعد دخوله أورشليم: فاحفظوا وصيتي، فسيأتيكم الفارقليط يكون معكم نبياً. اجتمع عظماء اليهود على قتله. وقال الله تعالى: وما قتلوه وما صلبوه... انظر: تاريخ يعقوبي ٦٦/١-٦٨، سفينة البحار ٥٣٨/٢.

محمد بن محمد الطوسي أبو حامد الغزالي: نشأ بطوس وتفقه بها، ثم تحوّل إلى نيسابور، ولازم إمام الحرمين، فبهر في الفقه والكلام إلى أن شرع في التصنيف. من تصانيفه: إحياء علوم الدين و كيميائى سعادته، و توجد نبذ من حياته في مقدمه كتابه، المنقذ من الضلال. توفي بطابران سنة ٥٠٥. انظر: وفيات الأعيان ٢١٦/٤، الكنى والألقاب ٤٥٦/٢.

فتح بن يزيد أبو عبدالله الجرجاني: كان من أصحاب الهادي عليه السلام، وله كتاب. قال النجاشي إنه صاحب المسائل لأبي الحسن عليه السلام. وهو مذكور في من لم يرو عن الأئمة عليهم السلام، في رجال الطوسي ٤٨٩/٤، انظر أيضاً: رجال ابن داود ٤٩٢/٤.

محمد بن عمر بن الحسن فخر الدين الرازي: أصله من طبرستان، وكان مولده في الري وإليها نسبته. توفي سنة ٦٠٦ كان مع تبخره في الأصول يقول: من التزم دين العجائز فهو الفائز. انظر: الأعلام للزركلي ٣١٣/٦، هديه الأحياء ٢٠٩/٢.

همام بن غالب أبو الأخطل: الفرزدق الشاعر. له قصيده في مدح زين العابدين عليه السلام، حينما سمع هشام بن عبدالملك يقول عن زين العابدين عليه السلام: لا أعرفه! توفي بالبصرة سنة ١١٠، انظر: شذرات الذهب ١٤١/١، الكنى والألقاب ١٨/٣.

فرعون موسى عليه السلام الوليد بن مصعب أو ريان بن الوليد: عاش عمراً طويلاً، طغى و

بغى حتى قال: أنا ربكم الأعلى. ثم أغرقه الله تعالى و جنوده في بحر القلزم. انظر: تاريخ يعقوبي

١٨٦/١ ، مستدرک سفینه البحار ٥/١١٤.

فضل بن عبد الملك أبو العباس: المعروف بالبقباقي الكوفي، من أصحاب الصادق عليه السلام. و يستظهر من حالاته أنه كان من محبي الأئمة عليهم السلام إلا أنه غير مأمون منه ارتكاب القبائح و اشتها القبول، كما يستفاد من البقباقي أي الهادي المكثر. انظر: رجال الطوسي / ٢٧٠، بهجه الآمال ٤٧/٦.

فضل الله بن محمود الفارسي: صاحب «رياض الجنان» و «صفوه الأخبار» كان تلميذاً للشيخ أبي عبد الله جعفر بن محمد الدور يسي، و كان متأخراً عن الشيخ الطوسي، و كان شيخه الدور يسي من أكابر العلماء و تلميذ المفيد و السيدين. انظر: الذريعة ٣٢١/١١، هديه الأحياء ١٣٦.

فيثاغورس الحكيم: من أعظم حكماء اليونان في زمن سليمان بن داود عليهما السلام، و أخذ الحكمة من أصحابه عليه السلام و هو أول من نطق في الأعداد و الحساب و الهندسة و له تأليف و تلاميذ؛ منهم طاليس انظر: تاريخ الحكماء للقفطي ٣٥٦، هامش شرح المقاصد ٥٣/١.

القاسم بن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: أمه خديجة عليها السلام. ولد قبل البعثة، و توفي صغيراً وله أربع سنين و قال صلى الله عليه و آله و سلم فيه و هو في جنازته ناظراً إلى جبل من جبال مكة: يا جبل، لو أن مابي بك لهدك. انظر: تاريخ يعقوبي ٢٠٢/٢ و ٣٢، المناقب ١٦١/١.

قتاده بن دعامة أبو الخطاب السدوسي: عالم أهل البصرة و مفسرها. كان ضريراً أكمه و كان يرى القدر و يدلس في الحديث. مات بواسط في الطاعون سنة ١١٨. انظر: سير أعلام النبلاء

٢٦٩/٥ ، وفيات الأعيان ١/٤٢٧.

قيس بن عاصم بن سنان التميمي: وفد مع جماعه من بني تميم على النبي صلى الله عليه و آله و سلم، و أسلم سنة تسع من الهجرة، و لما رآه النبي صلى الله عليه و آله، قال: هذا سيد أهل الوبر. كان عاقلاً حليماً. حرم على نفسه الخمر في الجاهلية. روى موعظه نافع عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم. انظر: أسد الغابه ٤/٢١٩، سفينه البحار ٢/٤٥٧.

ص: ٢٧٢



كعب بن زهير بن أبي سُيلمي المازنيّ : شاعر عالي الطبقة من أهل نجد، له ديوان شعر. كان ممن اشتُهر في الجاهلية ولما ظهر الإسلام هجا النبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وأقام يشبّب بنساء المسلمين، فهدر النبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دمه، فجاءه كعب مستأماً وقد أسلم وأنشده لاميته المشهورة التي مطلعها «بانثُ سُعاد فقلبي اليوم متبول» فعفا عنه النبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وخلع عليه بُردته. توفّي سنة ٢٦. انظر: أسد الغابه ٢٤٠/٤، السير النبوية لابن هشام ١٤٤/٤، الأعلام للزركلي ٨١/٦.

محمّد بن عمر بن عبد العزيز أبو عمر والكشّيّ : نسبه إلى كثر من بلاد ماوراءالنهر. له كتاب الرجال، كثير الفائده والعلم، إلّا أنّ فيه أغلاطاً كما قاله المحدث القمّي. لخصه الشيخ الطوسي، وسماه «اختيار معرفه الرجال». صحب العياشي وأخذ عنه. توفّي سنة ٣٤٠. انظر: تنقيح المقال ١٦٥/٣، سفينه البحار ٤٨١/٢، هديه الأجاب ٢٢٦/٢.

محمّد بن يعقوب بن إسحاق أبو جعفر الكلينيّ الرازيّ: شيخ أجلّ أوثق، كهف العلماء، و ملاذ المحدثين، ومروّج المذهب في غيبه الإمام عليه السّلام، الموصوف بمجدّد المذهب على رأس المائة الثالثه صاحب كتاب الكافي الشريف الصحيح. توفّي سنة ٣٢٩ و هي أوّل سنة غيبه الإمام الكبرى. انظر: سير أعلام النبلاء ٢٨٠/١٥، هديه الأجاب ٢٢٧/٢.

مالك بن أنس الحِميريّ المدنيّ: أحد الأئمّه الأربعة في المذاهب صار من ذوى الفتيا في دوله أبي جعفر المنصور. له محنه في زمن جعفر بن سليمان بالمدينه، فأمر بتجريدته و ضربه بالسياط. مات بالمدينه سنة ١٧٩. انظر: سير أعلام النبلاء ٤٨/٨، وفيات الأعيان ١٣٥/٤.

مالك بن دحيه : لم نعثر على هذا الاسم. وقال ابن ميثم في شرحه على نهج البلاغه ١١٥/٤:

هو من رجال الشيعة و محدّثهم و يحتمل كونه مالك بن زمعه القرشيّ العامريّ أو مالك بن ربيعه أبا أسيد. توفّي سنة ٦٠ أو ٦٥ والمسمّى بمالك من أصحاب عليّ عليه السّلام عدا مالك الأشتر غير واحد، ترجمتهم في: تنقيح المقال ٥٠/٣-٥١، انظر أيضاً: أسد الغابه ٢٨٠/٤.

المأمون العباسيّ أبو العباس عبدالله بن هارون: كان عند وفاه أبيه بمرو، فبوع لأخيه الأمين، ثمّ جرت بينهما خطوب و حروب إلى أن قُتل الأمين، فبوع له سنة ١٩٨، وكان قد همّ بلعن معاويه على المنابر. دعا إلى القول بخلق القرآن، وفي جزاء ذلك وقعت المحنه على العلماء. وقد دسّ السمّ للإمام عليّ بن موسى الرضا عليه السّلام فقتله. فأخذه الله تعالى سنة ٢١٨ هـ في

طرطوس. انظر: تاريخ الخلفاء للسيوطي / ٢٤٩، سير أعلام النبلاء / ١٠ / ٢٧٢.

محمّد بن أرقط : عنون الرجل في المصادر هكذا. ولم نجد له في كتب الرجال أثراً، وفي تنقيح المقال: أنّ الأرقط لقب لمحمّد الأكبر ابن عبد الله الباهر ابن عمّ الصادق عليه السّلام ومن أصحابه. فلا يبعد زياده لفظه «ابن». انظر: تفسير العياشي / ١ / ٢٠٩. وسائل الشيعة / ١١ / ٤١٢، تنقيح المقال / ١ / ١٠٨، وفي المصدر الأخير: أقول كون الأرقط لقب محمّد هذا ممّا لا شبهه فيه....

محمّد بن إسحاق بن عمار الصيرفيّ: ثقة عين، قال المفيد في إرشاده: إنّ من خاصّه الكاظم عليه السّلام وثقاته و أهل الورع والعلم و الفقه من شيعته. سمّاه أبوه محمّداً بأمر الصادق عليه السّلام. انظر: بهجه الآمال / ٦ / ٢٨٢، تنقيح المقال / ٢ / ٧٧.

محمّد بن علي بن أبي طالب، أبو القاسم ابن الحنفية : كان كثير الورع ورايه أبيه يوم الجمل كانت بيده. دعاه ابن الزبير إلى بيعته فلم يجبه، فنفاه إلى الطائف. ومن جلالته أنّه كان للحسين عليه السّلام عيناً في المدينة عند ما أراد الخروج إلى العراق. والكيسانية ينسبون أنفسهم إليه. ولد سنة ٢١ وتوفّي بالطائف سنة ٨١. انظر: الطبقات الكبرى لابن سعد / ٥ / ٩١، أنساب الأشراف / ٥ / ٢١٤.

محمّد بن حكيم : المسمّى بهذا الاسم مشترك بين عدّه رجال، منهم محمّد بن حكيم الساباطي غير الممدوح من أصحاب الصادق عليه السّلام، ومنهم محمّد بن حكيم الخثعمي الممدوح من أصحاب أبي الحسن و الصادق عليهما السّلام. وفي تنقيح المقال أنّه متّحد مع محمّد بن حكيم المطلق. و كان أبو الحسن عليه السّلام يأمر محمّد بن حكيم أن يجالس أهل المدينة في مسجد رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، و أن يكلمهم و يخاصمهم.... انظر: تنقيح المقال / ٣ / ١٠٩، رجال النجاشي / ٦ / ٢٧٦ هامش الخلاف / ١ / ٣٩٥.

محمّد بن زيد الشحام الكوفي مولاهم: من أصحاب الصادق عليه السّلام. رجل ممدوح و له ابن ممدوح. روى عنه عليه السّلام دعاء التعقيب في أيام رجب: يامن أرجوه لكلّ خير.... انظر: تنقيح المقال / ٣ / ١١٨، بهجه الآمال / ٦ / ٤٣٣.

محمّد بن سنان الزاهري الكوفي : من أصحاب الرضا عليه السّلام. غير ثقة لا يلتفت إلى ما تفرد به. له كتب منها: «الطرائف» و غيرها. مات سنة ٢٢٠. وثّقه جماعه منهم الشيخ المفيد و

غيره. انظر: جامع الرواه ١٢٨/٢ ، بهجه الآمال ٤٤٢/٦ ، ٤٦١ ، تنقيح المقال ١٢٤/٣.

محمد بن عجلان المدني: عدّه الشيخ من أصحاب الباقر عليه السّلام. روى أيضاً عن الصادق عليه السّلام، و حاله مجهوله. انظر: رجال الطوسي ١٣٥/، و ٢٩٥، تنقيح المقال ١٥٠/٣.

محمد بن عرفه: ليس له ذكر في كتب الرجال، و حاله مجهوله ولا يبعد كونه إمامياً لما روى الكليني عنه قال الرضا عليه السّلام: ويحك يا ابن عرفه اعملوا لغير رياء ولا سمعه... ويحك! ما عمل أحد عملاً إلّا ردّه الله به إن خيراً فخير وإن شراً فشر... انظر: أصول الكافي ٢٩٤/٢، رجال الطوسي ٣٨٨/، تنقيح المقال ١٥٠/٣.

محمد بن عليّ أبو جعفر ابن بابويه الملقّب بالشيخ الصدوق القميّ: وجه الطائفة المحقّقه و رئيس المحدثين. ولد بدعاء مولانا صاحب الزمان عليه السّلام، فعمت بركته و بقيت مصنّفاته نحو من ثلاثمائه مصنّف. توفّي سنة ٣٨١، ودفن بالزّي قرب السيّد الكريم عبدالعظيم الحسينيّ و أبوه كان شيخ القميين، و كفى في فضله ما في التوقيع المنقول: اوصيك يا شيخي و معتمدي و فقيهي يا أبا الحسن...». انظر: هديه الأحباب ٤٩/، بهجه الآمال ٤٩٥/٦-٥٠٦.

محمد بن مروان: مشترك بين عدّه من أصحاب الصادق عليه السّلام، المدنيّ و البصريّ و الكوفيّ و الأنباريّ و الكلبيّ و غيرهم. و الأشهر منهم عند نقله الحديث رجلاّن: الرجل البصريّ الذي يقال فيه إنّه كان ملازماً للصادق عليه السّلام، وعدّ من الثقات الحسان. و الرجل الكلبيّ الذي روى عنه جمع من الأصحاب نحواً من أربعين رجلاً. كان أكثرهم من وجوه الأصحاب. و إحدى روايات الكلبيّ هي التي رواها عنه الربيع بن محمّد المسلمي ووردت في الكافي ٣٨٧/١ باب مواليده الأئمّه عليهم السّلام. انظر: تنقيح المقال ١٨٢/٣، بهجه الآمال ٦٢٩/٦.

محمد بن محمد بن الحسن نصيرالدين الطوسيّ: سلطان العلماء و المحقّقين، و أفضل عصره في العلوم العقليّه و النقلية. جمع في خزانه كتبه ما ينوف على أربعمائه ألف مجلده. كان و استاذ العلّامه الحلّي. له مصنّفات لم تر عين الزمان مثلها. توفّي سنة ٦٧٢. انظر: تنقيح المقال ١٧٩/٣، بهجه الآمال ٥٧٩/٦، هديه الأحباب ١٩٥/.

السّيّد محمّد حسين بن السّيّد محمّد بن السّيّد محمّد حسين التبريزيّ المعروف بالعلّامه الطباطبائيّ: أحد الفقهاء المفسّرين و الفلاسفه الإلهيين. ولد في ٢٩ ذى الحجّه سنة ١٣٢١ بدأ

رحله العلم في مسقط رأسه تبريز، ثم هاجر إلى النجف الأشرف سنة ١٣٤٣ و أقام فيها عشر سنوات، حتى حاز درجة الاجتهاد. ثم عاد إلى مسقط رأسه، وأقام به أكثر من عشر سنين، ثم هاجر إلى قم المشرفة سنة ١٣٦٤، واستقر فيها. بدأ نجمه بالظهور و ذاعت شهرته بعد تدريسه التفسير والفلسفه، و بعد تأليفه كتابه الخالد: الميزان في تفسير القرآن. توفي في ١٨ محرّم سنة ١٤٠٢، انظر: المفسّرون حياتهم و منهجهم / ٧٠٣، أعيان الشيعة ٢٩/٢٥٤، مهر تابان / ٨-٣٠.

مسعده بن صدقه بن العيس البصرى العبدى: روى عن أبى عبدالله و أبى الحسن عليهما السّلام. و ظاهر النجاشى كونه إمامياً ولكن حكى عن بعض أتقياء المتأخرين كونه عامياً معتمداً عليه فى النقل. وقال فيه المولى الوحيد: إنّ جميع ما يرويه فى غايه المتانّه موافقه لما يرويه الثقات من الأصحاب. له كتاب خطب أمير المؤمنين عليه السّلام. انظر: تنقيح المقال ٣/٢١٢، تحفه الأجاب / ٤٩٨.

معاذ بن جبل بن عمرو الأنصارى الخزرجى : أحد السّته الذين جمعوا القرآن فى عهد النبى صلى الله عليه وآله وسلم. أخى النبى بينه و بين جعفر بن أبى طالب. بعثه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعد غزوه تبوك قاضياً و مرشداً لأهل اليمن و فيه قال عمر: لولا معاذ لهلك عمر. انظر: سير أعلام النبلاء / ١/٤٤٣

، أسد الغابه ٤/٣٧٦.

معاويه بن أبى سفيان القرشى الأموى: أمّه هند بنت عتبه، أسلم بعد الفتح و سار مع أخيه إلى الشام، فأقرّه عمر والياً عليها بعد أخيه إلى أن بويع لأمير المؤمنين عليه السّلام بالخلافه، فتمرد معاويه عليه و جهّز جيشاً لقتاله، فتلاقيا بصفين. و من كلام النبى صلى الله عليه وآله وسلم فيه: إذا رأيت معاويه يخطب على منبرى فاقتلوه. مات سنة ٦٠ روى عنه أصحاب الحديث ١٦٣ حديثاً. انظر: تاريخ الخلفاء للسيوطى / ٢١٧، معالم المدرستين ٢/٣٨.

معاويه بن عمّار بن أبى خباب الجلىّ الدهنى : كوفى ثقة كان وجهاً عظيم المحلّ. روى عن أبى عبدالله و أبى الحسن موسى عليهما السّلام وكان أبوه عمّار ثقة فى العامه. مات معاويه سنة ١٧٥. انظر: رجال النجاشى / ٤١١، تنقيح المقال ٣/٢٢٤.

مفضّل بن عمر أبو عبد الله الجعفى الكوفى : كان من أجلاء أصحاب الصادق عليه السّلام. دخل يوماً على أبى عبدالله عليه السّلام، فلمّا بصّر به ضحك إليه، ثم قال: إلىّ يا مفضّل! فو ربّى إننى أحبّك و أحبّ من يحبّك. يا مفضّل لو عرف جميع أصحابى ما تعرف ما اختلف اثنان. مات

ص: ٢٧٦

فى حياه الصادق عليه السّلام. انظر: سفينه البحار ٣٧١/٢، بهجه الآمال ٧٠/٧-٨٠.

موسى بن عمران بن قهث بن لاوى بن يعقوب عليه السّلام: ولد بمصر فى زمان فرعون الجبار الوليد بن مصعب الذى ملك مصر دهرًا طويلًا- وكان من أمر ولادته والتقاط آل فرعون إياه ما حكاه الله تعالى فى كتابه. بعثه الله رسولاً إلى فرعون مع أخيه هارون وكانت وفاته بعد وفاه هارون بسبعه أشهر، وقيل بثلاث سنين وقبره فى جبل نابون. انظر: تاريخ يعقوبى ٣٣/١، سفينه البحار ٦٤٨/٢.

مير محمّد باقر بن محمّد الحسينى الاستر آبادى الشهير بالداماد: كان والده صهر الشيخ الأجل المحقق الكركى. ومن سيرته أنّه يتلو القرآن نصفه فى كلّ ليله وبلغ فى التعبّد والتهجّد إلى النهايه. و له مصنّفات؛ منها القبسات، و الصراط المستقيم، و الحبل المتين، و حواشٍ على الكافى وغيرها. توفّى سنه ١٠٤١، ودفن بالنجف الأشرف. انظر: الذريعه ٤٠٧/١، مقدّمه القبسات، هديّه الأحياء/ ١٣٤.

النجاشى أصحابه بن أبجر: ملك الحبشه أسلم فى عهد النبىّ صلّى الله عليه وآله وسلّم و أحسن إلى المسلمين الذين هاجروا إلى أرضه، ووقع بينه وبين الرسول صلّى الله عليه وآله وسلّم مكاتبات. توفّى قبل فتح مكّه، ولما مات نعاه جبرئيل إلى النبىّ صلّى الله عليه وآله وسلّم، فجمع الناس بالقيع، فكشّف له إلى أرض الحبشه، فأبصر سرير النجاشى وصلّى عليه. والنجاشى لقب ملك الحبشه كما أنّ كسرى للفرس، و قيصر للروم. انظر: بحار الأنوار ٤١٠/١٨، الكامل فى التاريخ ٤٩٩/١، سفينه البحار ٥٧١/٢.

نجده بن عامر أو عمير الحرورى اليمانى: من رؤوس الخوارج، زائع عن الحقّ. خرج باليمامه بعد موت يزيد بن معاويه، فارقه بعض أصحابه، و قتل بأيديهم سنه ٦٩. له أتباع يعرفون بالنجدات، انظر: لسان الميزان ١٤٨/٦، الغدير ٥٣/١٠. موسوعه الفرق الإسلاميه ٤٩٩.

نمرود بن كنعان بن سحاريب: وقيل: نمرود بن كنعان بن سام: هو الذى أراد إحراق الخليل عليه السّلام، وكان أوّل جبار فى الأرض و ادّعى الألوهيه وأوّل من اخترع التاج و وضعه على رأسه. ملك الشرق والغرب، وهلك بعد أربعمائه سنه من ملكه. انظر: الكامل فى التاريخ ٩٦/١، المنتظم ٢٥٩/١، حبيب السير ٤٣/١.

وليد بن عروه الهَجْرِيّ: من أصحاب الباقر عليه السّلام. قال الشيخ الطوسي: وليد بن عروه الهجريّ الشيبانيّ من أصحاب الصادق عليه السّلام، ولا يبعد اتّحادهما. انظر: تنقيح المقال ٢٨٠/٣، معجم رجال الحديث ٢١٦/٢٠.

وهب بن وهب أبو البخترى القرشيّ: ضعيف عامى المذهب لا يعوّل على روايته، كما فى بهجه الآمال ١٦٦/٧، منتهى المطلب ٢٥١/١، توفى سنة ٢٠٠. انظر: الكامل فى التاريخ ١٨١/٥.

هشام بن الحكم الكِنْدِيّ الكوفيّ: كان حاذقاً فى الكلام، حاضر الجواب، من أصحاب الصادق عليه السّلام ومن خواصّه وله كتب فى الردّ على المعتزله، و فى التوحيد و غير ذلك. توفى سنة ١٧٩، وقيل: سنة ١٩٠ انظر: الفهرست لابن النديم ٢٢٣/، سفينه البحار ٧١٩/٢، رجال النجاشي ٤٣٣/.

هشام بن سالم الجواليقيّ الجعفي مولاهم: روى عن الصادق و الكاظم عليهما السّلام، و كان له أصل. عدّه الشيخ المفيد من الرؤساء الذين لا يطعن عليهم بشيئ. انظر: المقالات والفرق ٢٢٥/، معجم رجال الحديث ٣٢٤/٢٠.

يحيى بن دينار أبوهاشم الرّمانيّ الواسطيّ: روى عن عكرمه و سعيد بن جبير و روى عنه منصور بن المعتمر و الثوريّ و غيرهما. سكن قصر الرّمان بواسط و توفى بها سنة ١٢٢. انظر: تهذيب التهذيب ٢٦١/١٢، العبر ١١٩/.

يحيى بن سعيد بن العاص الأمويّ أبو الحارث المدنيّ: أحد تابعي المدينة و محدّثيهم كان أبوه ابن عمّ العثمان و واليه على الكوفة، و فى عهد معاوية كان واليه على المدينة بعد مروان. وفيهما قال الإمام الباقر عليه السّلام: كان مروان خيراً لنا فى السّرّ، و سعيد خيراً لنا فى العلانيه. كان عبد الملك بن مروان حين قتل أخاه عمرو بن سعيد سيّره إلى المدينة، فلحق بمصعب بن الزبير، ثمّ آمنه عبد الملك بعد قتل ابن الزبير. وله مع الحسين بن عليّ عليهما السّلام قصّه جاءت فى الإرشاد للمفيد ٦٨١/٢. انظر: الكامل فى التاريخ ٤٠/٤، ٣٠٠، ٣٣٠، تهذيب التهذيب ٢١٥/١١.

يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم عليهم السّلام: كان يسمّى إسرائيل أيضاً؛ إمّا بمعنى عبد الله و إمّا لما كان يسرى بالليل ويكمن بالنهار خوفاً من أخيه عيص. وُلدا من بطن أمّهما توأمين فخرج

عيسى أولاً- و يعقوب بعده و كان أخذ يعقوب بعقب عيص فسَمِيَ يعقوب. قال إسحاق له: إِنَّ الله قد جعلك و جعل ولدك أنبياء. و أمره أن يسير إلى موضع بالشام عند خاله و تزوّج بابنه خاله مرتين، و ولد له بنون و بنات. و لما حضرته الوفاة أوصى أن لا يدفنه بمصر، فدفنوه عند قبور آبائه، و قيل: دفنه يوسف في مصر على وصيته و بعد مضيّ ثمانين يوماً من دفنه أخرج جثته و دفن بأرض كنعان عند أبيه و جدّه، وله ١٤٧ سنة. انظر: تاريخ يعقوبيّ ٣١/١، الكامل في التاريخ ١٠٢/١، لغتنامه دهخدا ٢٠٢/٣٥.

يوسف بن يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم عليهم السّلام: ألقى في الجُبِّ وله سبع عشرة سنة، و كان بين رؤياه و تأويل رؤياه بمجىء يعقوب و إخوته إليه ثمانون سنة، و قيل: أربعون سنة. عاش ١٢٠ سنة، و كان مقام يعقوب و إخوته معه بمصر سبع عشرة سنة كان يوسف أحبّ إخوته إلى أبيه، فحسدوه و كان من خبرهم ما قصّه الله تعالى في كتابه العزيز. و عاش يوسف بمصر دهرًا، و ملائِكُ مصر حيثنّد، الرّيان بن وليد من العمالقه. و ولي يوسف على خزائن أرض مصر على عهد الملكين ريان بن وليد و مصعب بن معاوية، و توفّي في ملك الأخير فصيّر في تابوت حجاره و صيّر في النيل و قيل: إنّه جمع بني إسرائيل عند وفاته و قال بعد تبشيره إياهم بظهور موسى عليه السّلام: إنكم تخرجون بدني من هذه الأرض حتّى تدفنونني عند قبور آبائي، ففعله موسى بن عمران عليه السّلام هكذا. انظر: تاريخ يعقوبيّ ٣٣/١، الكامل في التاريخ ١١٨/١، لغتنامه دهخدا ٣٠٥/٣٥.

يونس بن عبد الرحمن أبو محمّد مولى عليّ بن يقطين: كان وجهًا في أصحابنا، عظيم المنزلة. رأى جعفر بن محمّد عليه السّلام بين الصفا و المروه و لم يرو عنه و كان الرضا عليه السّلام يشير إليه في العلم و الفُتيا. مات سنة ٢٠٨، انظر: رجال النجاشيّ ٣٤٨/١، تنقيح المقال ٣٣٨/٣، هامش الخلاف ٨٦/١.

يونس بن مَتّى: من أولاد بن يامين بن يعقوب عليه السّلام هرب بدينه قبل النبوه، فنزل شاطيء دجله، فبعثه الله رسولاً وهو ابن أربعين سنة إلى أهل نينوى من أرض الموصل، و كانوا جبّارين. انظر: تاريخ الطبريّ ٤٥٧/١، سفينه البحار ٤٨/١.





أحاديث مثنوى: بديع الزمان فروزانفر، مؤسسه امير كبير (١٣٦١ هـ ش). الاحتجاج: أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (قرن ٦)، نشر المرتضى (١٤٠٣ هـ) مطبعه سعيد، مشهد.

إحقاق الحق و إزهاق الباطل: نورالله الحسيني المرعشي التستري الشهيد (١٠١٩ هـ)، مكتبه آيه الله المرعشي (١٤٠٤) مطبعه الخيام، قم، ٢٦ مجلداً. إحياء علوم الدين: أبو حامد محمد بن محمد الغزالي (٥٠٥ هـ) دارالمعرفه، بيروت ٤ مجلدات.

الأربعين في أصول الدين: محمّد بن عمر الشهير بفخرالدين الرازي (٦٠٦ هـ) حيدرآباد دكن، دائره المعارف العثمانيه، (الطبعه الأولى ١٣٥٣ هـ)، تحقيق السيد زين الدين الموسوي.

الإرشاد: محمد بن محمد بن نعمان العكبري، الشيخ المفيد (٤١٣ هـ) قم، مكتبه بصيرتي (بدون تاريخ).

أساس البلاغه: أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشري (م ٥٢٨) تحقيق: عبد الرحيم محمود، مكتب الإعلام الإسلامي ، قم، بدون تاريخ.

أسد الغابه: علي بن محمد ابن الأثير الجزري (٦٣٠ هـ)، دار إحياء التراث العربي، بيروت (بدون تاريخ)، ٥ مجلدات.

أسرار الحكم: الحكيم مآهادي السبزواري، تقديم: أبو الحسن الشعرائي، المكتبه الإسلاميه، طهران ١٣٦٢ هـ ش.

الإشارات و التنبهات: الشيخ الرئيس ابن سينا (٤٢٨ هـ) جامعه طهران ١٣٣٩ هـ ش، تحقيق الدكتور محمود شهابي.

الإصابة في تمييز الصحابه: أحمد بن عليّ المعروف بابن حجر العسقلانيّ (٨٥٢) دار صادر بيروت

(بدون تاريخ) و بهامشه الاستيعاب في معرفه الأصحاب.

أصول الدّين للبغداديّ (٤٢٩ هـ)، مدرسه الإلهيات بأستانبول، مطبعة الدوله ١٣٤٦ هـ / ١٩٢٨ م.

أصول الكافي: ثقة الإسلام أبو جعفر محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكلينيّ الرازيّ (٣٢٨ هـ)

التصحيح: عليّ أكبر الغفاريّ، دار الكتب الإسلاميه، طهران، مجلّدان.

الاعتقادات للصدوق، تحقيق عصام عبد السيد: المؤتمر العالميّ لألفيه الشيخ المفيد، الطبعة الأولى

(١٣٧١ هـ ش / ١٤١٣ هـ) مطبعة مهر، قم.

الأعلام: خير الدّين الزركليّ المعاصر، بيروت، دارالعلم للملّيين، الطبعة السابعه (١٩٨٦ م)،

٨ مجلّدات.

إعلام الوريّ بأعلام الهدى: أبو عليّ الفضل بن الحسن الطبرسيّ (قرن ٦)، تصحيح: عليّ أكبر

الغفاريّ، دار المعرفه، بيروت، (١٣٩٩ هـ / ١٩٧٩ م).

أعيان الشيعة: السيّد محسن الأمين الحسينيّ العامليّ (١٩٥٢ م)، بيروت، دارالتعارف للمطبوعات ١٤٠٣ هـ، تحقيق حسن الأمين .

الأمالى للصدوق: أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين ابن بابويه القميّ (٣٨١ هـ) بيروت، مؤسسه الأعلميّ (١٤٠٠ هـ).

الأمثال والحكم: عليّ أكبر دهخدا (١٣٣٤ ش)، طهران (١٣١٠ ش).

أنساب الأشراف: البلاذريّ أحمد بن يحيى بن جابر (٢٧٩ هـ) تحقيق محمّد باقر المحموديّ، بيروت، مؤسسه الأعلميّ للمطبوعات (١٣٩٤ هـ).

الأنوار البهيه (في تواريخ الحجج الالهيه): الشيخ عباس القميّ (١٣٥٩ هـ) مكتبه جعفريّ، تقديم الأستاذ محمّد كاظم الخراسانيّ (الشانه جي).

أوائل المقالات في مذاهب المختارات: محمّد بن محمّد بن نعمان العكبريّ، الملقّب بالشيخ المفيد (٤١٣ هـ) تبريز، مطبعة رضائيّ، الطبعة الأولى (١٣٦٣ هـ ش) تعليق السيّد هبه الدّين الشهرستانيّ، تصحيح الواعظ الجرنديّ.

بحار الأنوار: محمد باقر بن محمد تقى المجلسى (١١١٠ هـ)، دار الكتب الإسلاميه، طهران، ١١٠ مجلداً.

ص: ٢٨٢

البرهان في تفسير القرآن: سليمان بن إسماعيل بن عبد الجواد الحسيني البحراني (١١٠٧ ق)، إسماعيليان، قم، تصحيح: محمود بن جعفر الموسوي الزرندى، ٤ مجلدات.

بصائر الدرجات: محمد بن الحسن الصفار القمي (٢٩٠ هـ)، مكتبة آية الله المرعشي، قم،

تعليق: ميرزا محسن كوچه باغي (١٤٠٤ هـ).

البلد الأمين: الشيخ إبراهيم الكفعمي (٩٠٥ هـ) الطبعة الحجرية.

بهجة الآمال في شرح زبدة المقال: العلامة ملا علي العلياري التبريزي (١٣٢٧ هـ)، طهران،

بنياد فرهنگ اسلامي، الطبعة الأولى ١٣٩٤ هـ.

تاريخ بغداد: أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (٤٦٣ هـ) مطبعة السعادة القاهرة، (١٣٤٩ هـ) ١١ مجلداً. تاريخ الحكماء:

محمد بن محمود الشهرزوري (ق ٥٧ هـ)، شركة الانتشارات العلميّة والثقافيّة طهران،

(١٣٦٥ ش) اهتمام محمد تقي دانش پژوه.

تاريخ الخلفاء: عبدالرحمن بن أبي بكر جلال الدين السيوطي (٩١١ هـ) دار العلم - بيروت (١٤٠٦ هـ)، تحقيق: قاسم الرفاعي.

تاريخ الطبري: (المعروف بتاريخ الأمم والملوك): أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الطبعة الخامسة، مؤسسها الأعلمي

للمطبوعات، بيروت (١٤٠٩ هـ).

تاريخ يعقوبي: أحمد بن يعقوب يعقوبي (كان حياً إلى ٢٩٢ ق)، مؤسسها فرهنگ أهل البيت قم،

(بدون تاريخ) مجلدان.

التحصيل: بهمنيار بن المرزبان، تصحيح الأستاذ الشهيد: مرتضى مطهري، جامعه طهران، مركز إلهيات و معارف اسلامي، (١٣٤٩ هـ

ش).

تحفه الأحباب في نوادر آثار الأصحاب: الشيخ عباس القمي (١٣٥٩ هـ)، تحقيق السيد جعفر الحسيني، دار الكتب الإسلامية،

طهران (١٣٧٠ هـ ش).

تحف العقول عن آل الرسول: أبو محمد الحسن بن علي بن الحسين بن شعبه الحراني (القرن الرابع) تقديم محمد حسين

الأعلمي، مؤسسها الأعلمي، بيروت (١٣٨٩ هـ).

تصحيح الاعتقاد: محمد بن محمد بن النعمان العكبري، الشيخ المفيد (٤١٣ هـ)، منشورات

الرضي، قم (١٣٦٣ش) مطبعة الأمير.

التعريفات: علي بن محمّد المعروف بالسيد الشريف الجرجاني (٨١٦هـ) المطبعة الخيرية، مصر (١٣٠٦هـ). تعليقات النقض: مير جلال الدين الحسيني الأرموي المحدث، أنجمن آثار ملي طهران،

ص: ٢٨٣

(١٣٥٨ ش).

تفسير الإمام العسكري: المنسوب إلى أبي محمد الحسن بن علي العسكري عليه السلام، مدرسه الإمام المهدي، قم (١٤٠٩ هـ).

تفسير الصافي: الفيض الكاشاني، المكتبة الإسلامية، طهران، (١٣٨٧ هـ)، مجلدان.

تفسير العياشي: أبو النصر محمد بن مسعود بن عياش السلمى السمرقندي المعروف بالعياشي (٢٣٠ هـ) تصحيح السيد هاشم الرسولي المحلاتي، المكتبة العلمية الإسلامية طهران (١٣٨٠ هـ).

تفسير القمي: أبو الحسن علي بن إبراهيم القمي (القرن الرابع) تصحيح: السيد طيب الموسوي

الجزائري، مكتبة الهدى النجف، (١٣٨٦-١٣٨٧ هـ)، مجلدان.

تفسير فرات الكوفي: فرات بن إبراهيم الكوفي (القرن الثالث) المكتبة الحيدريه، النجف (١٣٥٤ هـ).

التفسير الكبير: محمد بن عمر فخر الدين الرازي (٦٠٦ ق)، دار إحياء التراث العربي، بيروت

(بدون تاريخ) ١٦ مجلداً، بالأوفست عن طبعه القاهره.

تنقيح المقال في أحوال الرجال: عبدالله المامقاني (١٣١١ هـ)، المكتبة المرتضوية النجف، (١٣٥٢ هـ ش)، ٣ مجلدات.

تلخيص المحصل: محمد بن محمد بن الحسن المولى نصير الدين الطوسي (٦٧٢ هـ)، مؤسسه مطالعات اسلامي جامعه مك كليل كندا في طهران، تصحيح الشيخ عبدالله النوراني والدكتور مهدي المحقق، (١٣٥٩ هـ ش).

التوحيد: أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي الصدوق، (٣٨١ هـ)، منشورات جماعه المدرسين في الحوزه العلميه، قم، تصحيح السيد هاشم الحسيني الطهراني.

تهذيب التهذيب: ابن حجر أحمد بن علي العسقلاني (٨٥٢ هـ)، حيدرآباد دكن، دائره المعارف النظاميه، (١٣٢٥ هـ - ١٣٢٧ هـ)، ٦ مجلدات.

ثواب الأعمال و عقابها: أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي (٣٨١ هـ) تصحيح علي أكبر الغفاري، أوفست كتي نجفي، قم، مكتبة الصدوق: طهران.

جامع الرواه و إزاحه الاشتباهات عن الطرق و الأسناد: محمد بن علي الأردبيلي الغروي الحائري (١١٠١ هـ)، مكتبة المحمدي طهران، (١٣٣١ - ١٣٣٢)، مجلدان.

جامع السعادات: محمد مهدي النراقي (١٢٠٩ هـ)، تصحيح السيد محمد كلانتر، مطبعه النجف الأشرف، (١٣٨٣ هـ).



الجامع لأحكام القرآن: أبو عبدالله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي، دار الكتاب العربي للطباعة و النشر، القاهرة (١٣٨٧ هـ)، ٢٠ مجلداً.

(تاريخ) حبيب السير: غياث الدين همام الدين خواند مير (٨٨٠ - ٩٤٢ هـ) طهران (١٢٧١ هـ)، الطبعة الحجرية.

الحقائق في محاسن الأخلاق: محمد بن المرتضى الملقب بالفيض الكاشاني (١٠٩١ هـ)، (١٢٩٩ هـ)، الطبعة الحجرية.

حكمه العين و شرحه، الماتن: نجم الدين علي بن عمر الكاتب القزويني (٦٧٥ هـ) تقديم وتصحيح الأستاذ جعفر الزاهدي، انتشارات جامعه مشهد (١٣٥٣ هـ)، والشارح: شمس الدين محمد بن مبارك شاه البخاري (٨١٦ هـ).

الحكمة المتعالية في الأسفار الأربعة: محمد بن إبراهيم صدرالدين الشيرازي (١٠٥٠ هـ) تصحيح محمد رضا المظفر، دار إحياء التراث العربي، بيروت، الطبعة الثالثة (١٩٨١ م) ٩ مجلدات.

حليه الأولياء وطبقات الأصفياء: أحمد بن عبدالله أبو نعيم الأصفهاني (٤٣٠ م) دار الكتب العلمية، بيروت (١٤٠٩ هـ).

حياه القلوب: المولى محمد باقر بن محمد تقي، العلّامة المجلسي، (١١١٠ هـ)، المكتبة الإسلامية، طهران (١٢٨٦ هـ)، الطبعة الحجرية.

الخصال: أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين ابن بابويه القمي (٣٨١ هـ) جامعه المدرسين في

الحوزه العلمية، قم المقدسه، (١٤٠٣ هـ)، تصحيح علي أكبر الغفاري.

الخلاص: أبو جعفر محمد بن الحسن الشيخ الطوسي (٤٦٠ هـ)، مؤسسه النشر الإسلامي قم، (١٤٠٧ هـ).

الدّر المشور في التفسير بالمأثور: جلال الدين عبد الرحمن السيوطي، مكتبة آية الله المرعشي النجفي، قم (١٤٠٤ هـ) ٣ مجلدات.

(سلوه الحزين): الدعوات: أبو الحسين سعيد بن عبدالله بن الحسين بن هبه الله بن الحسن المعروف بقطب الدين الراوندي (٥٧٣ هـ)، تحقيق و نشر: مدرسه الإمام المهدي - قم (١٤٠٧ هـ).

دلائل الصدق: محمد حسن المظفر (١٣٧٦ هـ) (بدون تاريخ).

ديوان الإمام علي بن أبي طالب: شرح الدكتور يوسف فرحات، دار الكتاب العربي، بيروت، الطبعة الثانية (١٤١٤ هـ).



ديوان حافظ: شمس الدين محمد الشيرازي (٧٩٢هـ) تصحيح عبد الرحيم الخليلي، مطبعة فرهنگ، طهران انتشارات حافظ نوين (١٣٧٠ هـ ش).

الذريعة إلى تصانيف الشيعة: الشيخ آقا بزرك الطهراني، (١٣٨٨ هـ)، دار الأضواء، بيروت، (١٤٠٣ هـ)، ٢٥ مجلداً.

ربيع الأبرار: محمود بن عمر الزمخشري (٤٦٧ - ٥٣٨ هـ) تحقيق الدكتور سليم النعيمي. قم - منشورات الرضي (١٤١٠ هـ)، ٤ جلد. إحياء التراث الإسلامي، الجمهوريه العراقيه وزاره الأوقاف والشؤون الدينيه. رسائل إخوان الصفاء: (القرن الرابع)، دار صادر، للطباعه والنشر، بيروت (١٣٧٦ هـ / ١٩٥٧ م)، ٤ مجلدات.

رجال ابن داود: الحسن بن علي الحلبي (٦٤٧ هـ)، تحقيق محمد صادق آل بحر العلوم، المطبعة الحيدريه، النجف (١٣٩٢ هـ).

رجال الطوسي: أبو جعفر محمد بن الحسن، الشيخ الطوسي، (٤٦٠ هـ)، المكتبة الحيدريه، النجف (١٣٨١ هـ)، تحقيق محمد صادق آل بحر العلوم.

رجال الكشي: محمد بن عمر الكشي (القرن الرابع)، مؤسس آل البيت، قم، (بدون تاريخ)، تعليق مير داماد الاسترآبادي، تحقيق السيد مهدي الرجائي، مجلدان.

رجال النجاشي: أحمد بن علي النجاشي (٤٥٠ هـ)، تحقيق موسى الشبيري الزنجاني، مؤسسه

النشر الإسلامي قم، (١٤٠٧ هـ).

رسائل الحكيم السبزواري: ملا هادي بن مهدي السبزواري (١٢٨٩ هـ)، تصحيح السيد جلال الدين آشتياني، مكتبه أسوه، طهران، (١٣٧٠ هـ ش).

رسائل فلسفي ملا صدرا: محمّد بن إبراهيم صدرالدين الشيرازي، (١٠٥٠ هـ) تعليق و تصحيح السيد جلال الدين آشتياني، انتشارات مكتب الإعلام الإسلامي، قم (١٣٦٢ هـ ش).

الرساله القشيريّه في علم التصوّف: أبو القاسم عبد الكريم بن هوازن القشيري (٤٦٥ هـ) دارالكتاب العربي، بيروت.

روضه الكافي: أبو جعفر محمد بن يعقوب الكليني (٣٩٢ هـ)، تحقيق محمد جواد الفقيه، دارالإضواء، بيروت (١٤١٣ هـ).

روضه الواعظين: محمّد بن الفتال النيشابوري (المقتول سنه ٥٠٨ هـ)، منشورات الرضي، قم، (١٣٨٦ هـ). روضات الجنات: المير محمد باقر الخوانساري (١٣١٣ هـ) طهران، المكتبة الإسلاميه،

روض الجنان و روح الجنان فى تفسير القرآن: الحسين بن على أبو الفتوح الرازى (القرن السادس) مجمع البحوث الإسلاميه التابعه لآستانه الرضويه مشهد، تصحيح الدكتور ناصح ويا حقى (١٣٦٧ - ١٣٧٥ هـ.ش.). ریحانه الأدب فى تراجم المعروفين بالكنیه واللقب: الميرزا محمد على مدرس (١٣٧٣ هـ) شفق تبريز، (١٣٤٦ هـ.ش.).

سبحه الأبرار: عبد الرحمن بن احمد جامى (٨٩٨ هـ)، طهران، وزارت المعارف (١٣١٣ هـ.ش.).

سرّ العالمين: أبو حامد محمد الغزالي (٥٥٥ هـ) مطبعه ميرزا حبيب الله، الحجزيه، طهران، (١٣٠٥ هـ). سفينه البحار و مدينه الحكم والآثار: الشيخ عباس القمى (١٣٥٩ هـ)، مكتبه السنائى، مجلدان.

سفينه النجاه: المولى محمد طاهر القمى (١٠٩٨ هـ) تحقيق حسين الدرگاهى انتشارات نيك معارف، طهران (١٣٧٣ هـ.ش.).

سنن الترمذى: أبو عيسى محمد بن عيسى الترمذى (٢٧٩ هـ)، تحقيق عبد الوهاب عبد اللطيف، دار الفكر، بيروت (١٤٠٠ هـ).

سه رساله شيخ اشراق: شهاب الدين يحيى السهروردى (٥٨٧ هـ)، تصحيح نجف قلى الحبيبي، مركز تحقيقات فارسى ايران و پاكستان، مؤسسه انتشارات إسلامى، (١٤٠٤ هـ).

سير أعلام النبلاء: محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي (٧٤٨ هـ) بيروت، مؤسسه الرساله، الطبعه

الثانيه (١٤٠٢ هـ)، ٢٣ مجلداً.

السيره النبويه: ابن هشام أبو محمد عبد الملك بن هشام الحميرى (٢١٨ أو ٢١٣ هـ)، أو فست إيران، تحقيق مصطفى السدقا و إبراهيم الأنبارى (١٣٦٣ هـ ش) مجلدان.

السيره الحلبيه: على ابن أحمد بن عثمان الذهبي (٧٤٨ هـ) مؤسسه الرساله، بيروت الطبعه الثانيه (١٤٠٢ هـ). الشجره المباركه فى أنساب الطالبية: فخر الدين الرازى، (٦٠٦ هـ)، بتحقيق محمود المرعشى، مكتبه آيه الله المرعشى، (١٤٠٩ هـ).

شذرات الذهب فى أخبار من ذهب: ابن العماد عبد الحى بن أحمد الحلبي، (١٠٨٩ هـ)، داراحياء التراث العربى، بيروت، (بدون تاريخ)، ٤ مجلدات.

شرح الإشارات والتنبيهات: محمد بن محمد بن الحسن نصير الدين الطوسى (٦٧٢) المطبعه

الحيدريه (١٣٧٧ هـ).

شرح حكمه الإشراق: قطب الدين محمود الشيرازي (٧١٠ هـ) طهران، الطبعة الحجرية (١٣١٥ هـ. ش). شرح غررالحكم، جمال الدين محمد الخوانساري، تصحيح السيد جلال الدين الحسيني الأرموي جامعه طهران (١٣٦٦ هـ).

شرح المقاصد: سعد الدين التفتازاني (٧٩٣ هـ) تحقيق و تعليق الدكتور عبد الرحمن عميره، انتشارات الرضي، الطبعة الأولى، قم - (١٣٧٠ - ١٣٧١)، ٥ مجلدات.

شرح المنظومه: ملا هادي بن محمد الحكيم السبزواري (١٢٨٩ هـ)، مكتبه المصطفوي، قم.

(بدون تاريخ).

شرح المصطلحات الفلسفيه: إعداد قسم الكلام والفلسفه في مجمع البحوث الإسلاميه، الطبعة الأولى (١٤١٤ هـ)، مؤسسه الطبع والنشر في الآستانه الرضويه المقدسه مشهد.

شرح نهج البلاغه: عز الدين بن أبي الحديد المدائني (٦٥٦ هـ)، بيروت، داراحياء الكتب العربيه، الطبعة الأولى، (١٣٧٨ هـ)، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم.

شرح نهج البلاغه: كمال الدين ميثم بن علي بن ميثم البحراني (٦٧٩ هـ)، مؤسسه النصر، قم (١٣٦٢ هـ. ش)، ٥ مجلدات.

شرف التبي: أبو سعيد الواعظ الخركوشي (٤٠٦ هـ)، ترجمه نجم الدين محمود الراوندي، تصحيح محمد روشن، انتشارات بابك، طهران (١٣٦١ هـ. ش).

الشفاء في الإلهيات: حسين بن عبدالله ابن سينا (٤٢٨ □) مكتبه آيه الله العظمى المرعشي قم، (١٤٠٤ هـ) تحقيق الأب قنواتي وسعيد زايد، تقديم: إبراهيم مدكور.

الشواهد الربويه في المناهج السلوكيه: محمد بن إبراهيم صدرالدين الشيرازي (١٠٥٠ □) تصحيح السيد جلال الدين الآشتياني، انتشارات جامعه مشهد (١٣٤٦ هـ. ش).

صحيح البخاري: أبو عبدالله محمد بن إسماعيل بن إبراهيم البخاري، دار الفكر للطباعه و النشر، عن طبعه استانبول، (١٤٠١ هـ ق).

الصحيحه السجاديّه: الإمام زين العابدين عليهم السلام، ترجمه السيد علي نقى فيض الإسلام، طهران (١٣٧٥ هـ).

الطبقات الكبرى: محمد بن سعد (٢٣٠ هـ) دار صادر بيروت، (١٣٨٠ هـ)، ٨ مجلدات.

طبقات الفقهاء: أبو إسحاق الشيرازي (٤٧٦ هـ)، بيروت (١٩٧٠ م) تحقيق إحسان عباس.

العبر في خبر من غبر: محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي (٧٤٨ هـ) دار الكتب العلميه، بيروت،



تحقيق أبو هاجر محمد السعيد زغلول (بدون تاريخ).

العقود الاثنا عشر في رثاء سادات البشره العلامه السيد مهدي بن مرتضى بحر العلوم، (١٢١٢ هـ)، مجله تراثنا ١٠/٢١٣، قم، (١٣٧٥ هـ ش).

علم اليقين في أصول الدين: الحكيم محمد بن المرتضى الملقب بالفيز الكاشاني (١٠٩١ هـ) انتشارات بيدار، قم (١٣٥٨ هـ ش)، مجلدان.

عيون أخبار الرضا: أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين ابن بابويه القمي (٣٨١ هـ) تصحيح السيد مهدي الحسيني اللاجوردي، المطبعه العلميه، قم، مجلدان.

الغدير في الكتاب والسنة والأدب: العلامه الشيخ عبد الحسين بن أحمد الأميني النجفي (١٣٤٩ هـ ش)، الطبعة الرابعة (١٣٩٧ هـ)، دار الكتاب العربي، بيروت، ١١ مجلداً.

الفتوح: أبو محمد أحمد بن اعثم الكوفي (٣١٤ هـ)، دار الكتب العلميه، الطبعة الأولى، (١٤٠٦ هـ).

الفردوس بمأثور الخطاب: أبو شعاع شيرويه بن شهر دار بن شيرويه الديلمي الهمداني (٥٠٩ هـ) دار الكتب العلميه، بيروت (١٤٠٦ هـ).

الفرق بين الفرق: أبو منصور عبد القاهر بن طاهر البغدادي (٤٢٩ هـ)، دار الآفاق الجديده، بيروت، الطبعة الأولى (١٣٩٣ هـ).

فروع الكافي: أبو جعفر محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (٣٢٨ هـ) تصحيح علي أكبر الغفاري دار الكتب الإسلاميه، طهران، (١٣٩١ هـ).

فرهنگ، تاريخ: ترجمه تدين أحمدى و شهين أحمدى، مكتبه آگاه، طهران (١٣٦٩ هـ ش)، مجلدان.

فضائل الخمسه من الصحاح الستة: السيد مرتضى الحسيني الفيروز آبادي، (المعاصر) دار الكتب الإسلاميه (١٣٩٢ هـ).

فضائل الشيعة: أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين ابن بابويه القمي (٣٨١ هـ) انتشارات أعلمى،

فوات الوفيات: محمد بن شاکر الکتبي (٧٦٤ هـ)، دارصادر، بيروت، (١٩٧٣ م)، تحقيق الدكتور إحسان عباس.

الفهرست: أبو الفرج محمد بن أبي يعقوب إسحاق الوزراق المشهور بابن النديم (٣٨٠ هـ) طهران (١٣٥٠ هـ ش)، تحقيق رضا تجدد.

الفهرست: أبو جعفر محمد بن الحسن الشيخ الطوسي (٤٦٠ هـ) مكتبه المرتضوى، طهران،

تصحیح و تعلیق السید محمد صادق آل بحر العلوم.

قاموس اللغة (القاموس المحيط): الفيروز آبادي، محمد بن يعقوب (٨١٧هـ) المؤسس العربيه للطباعه والنشر، او فست دار الجيل بيروت.

القبسات: محمد بن محمد باقر الداماد الحسيني (١٠٤١هـ) تحقيق الدكتور مهدي محقق، مؤسس مطالعات اسلامي، طهران.

كامل الزيارات: أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (٣٦٧هـ) تصحيح العلامة الشيخ عبد الحسين الأميني التبريزي، مكتبه المرتضوي، النجف الأشرف (١٣٥٦هـ).

الكامل في التاريخ: ابن الأثير علي بن محمد الجزري (٦٣٠هـ)، طهران بي نا، بي تا.

الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل: محمود بن عمر الزمخشري (٥٢٨هـ) دارالكتاب العربي، بيروت، ٤ مجلدات.

كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد: محمد بن محمد بن الحسن المولى نصير الدين الطوسي (٥٩٨ - ٦٧٢) مكتبه المصطفوي قم،

كليات سعدى: مصلح الدين بن عبدالله السعدى (٦٩١هـ) تصحيح ذكاء الملك فروغى، مع مقدمه عباس إقبال الآشتياني و محمد علي فروغى، جاويدان، طهران، (١٣٤٥ هـ. ش).

كمال الدين و تمام النعمه: أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي (٣٨١هـ) تصحيح

علي أكبر الغفاري، مؤسس النشر الإسلامى (١٤٠٥هـ).

الكنى والألقاب: الشيخ عباس القمي، (١٣٥٩ هـ) مكتبه الصدر، طهران، (١٣٩٧هـ) ثلاثه مجلدات.

كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال: المتقى الهندي (٩٧٥هـ)، تحقيق نديم مرعشلى و أسامه مرعشلى، مؤسس الرسالة، بيروت، الطبعة الثالثة (١٤٠٩هـ).

كنز الفوائد: أبو الفتح محمد بن علي بن عثمان الكراچكى الطرابلسي (٤٤٩هـ)، دارالأضواء بيروت (١٤٠٥هـ)، تحقيق عبدالله نعمه.

گلستان سعدى: مصلح الدين بن عبدالله السعدى (٦٩١هـ)، تصحيح محمد علي فروغى، أمير كبير، طهران، (بدون تاريخ).

گلشن راز: محمود الشبستري (٧٢٠) تصحيح صمد موحد، گلشن، (١٣٦٨ هـ. ش).

لآلى الأخبار: محمد نبى التوسير كانى، المكتبه المحمديه، قم، (بدون تاريخ).

لسان العرب: العلامة ابن منظور (٧١١هـ)، نشر أدب الحوزه، قم (١٤٠٥هـ) ١٦ مجلداً.

لسان الميزان : أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (٨٥٢هـ)، مؤسسہ الأعلمی

ص: ٢٩٠

للمطبوعات، بيروت الطبعة الأولى (١٣٩٠هـ) ٧ مجلدات.

لمعات إلهيه: ملأها عبدالله الزنوزي، (القرن ١٣، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، طهران، تصحيح السيد جلال الدين الأشتياني ١٣٦١ هـ. ش).

لغنتامه دهخدا: على أكبر دهخدا (١٣٣٤ هـ ش)، جامعه ادبيات و علوم إسلامي، طهران (١٣٣٧ هـ ش) ٣٥ مجلداً.

مثنوى: جلال الدين محمد بن محمد بن الحسين البلخي، الرومي (٦٧٢ هـ) تصحيح رينولد نيكلسون، باهتمام الدكتور نصر الله پور جوادي، مؤسسه أمير كبير (١٣٦٣ هـ ش) ٤ مجلدات.

مجمع البحرين: فخر الدين الطريحي (١٠٨٥ هـ)، الثقافة الإسلاميه طهران، (١٤٠٨ هـ)، تحقيق السيد أحمد الحسيني.

مجمع البيان في تفسير القرآن: الشيخ أبو علي فضل بن الحسن الطبرسي (٥٤٨ ق) مكتبه آيه الله المرعشي، قم (١٤٠٣ هـ)، ٥ مجلدات.

مجمع الزوائد و منبع الفوائد: الحافظ نورالدين علي بن أبي بكر الهيثمي (٨٠٧ هـ) دارالكتاب، بيروت، الطبعة الثانيه (١٩٦٧ م) ٥ مجلدات.

مجموعه ورام (تنبيه الخواطر و نزهه النواظر): أبو الحسين ورام بن أبي فراس المالكي الأشتري (٦٠٥ هـ)، دار التعارف، بيروت.

مجموعه مصنفات شيخ الاشراف: شهاب الدين السهروردي (٥٨٧ هـ) تصحيح السيد حسين نصر، باهتمام الدكتور هنري كرن، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، طهران، (١٣٥٥ هـ ش).

المحاسن: أبو جعفر أحمد بن محمد خالد البرقي (٣٧٦ هـ) قم، دار الكتب الإسلاميه، تصحيح الأستاذ جلال الدين الأرموي المحدث (١٣٣١ هـ ش).

المحجّه البيضاء: محمد بن المرتضى المدعو بالفيز الكاشاني (١٠٩١ هـ) تصحيح علي أكبر الغفاري، دفتر انتشارات اسلامي، قم (١٣٦١ هـ. ش).

المحصّل: محمد بن عمر فخر الدين الرازي (٦٠٦ هـ) تصحيح طه عبد الرؤوف، دار الكتاب العربي، بيروت، (١٤٠٤ هـ)، وبهامشه تلخيص المحصّل.

محيط المحيط: بطرس البستاني (١٨٨٣ م)، مكتبه لبنان، بيروت (١٩٧٧ م).

مروج الذهب: أبو الحسن علي بن الحسين للمسعودي (٣٤٦ هـ) دار الهجره، قم، الطبعة الثانيه (١٤٠٤ هـ).





مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول: المولى محمّد باقر المجلسيّ (١١١٠ هـ) دار الكتب الإسلاميّه، طهران (١٣٦٦ هـ. ش)، (١٤٠٧ هـ).

مستدرک وسائل الشيعه: الميرزا حسين النوريّ الطبرسيّ (١١٠٤ هـ) المكتبه الإسلاميّه (١٣٨٢ هـ) طهران، أو فست مؤسسّه إسماعيليان - قم - ٣ مجلدات.

مستدرک سفينه البحار: الشيخ عليّ النمازيّ الشاهروديّ (١٤٠٥ هـ) مؤسسّه البعثه، طهران، (١٤٠٩ هـ) ١٠ مجلدات.

مسند أحمد بن حنبل: أحمد بن حنبل (٢٤١ هـ)، دارالفكر، بيروت (١٤٠٧ هـ)، ٦ مجلدات. مشارق أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين عليه السّلام: الحافظ رجب البرسيّ (القرن ٨ هـ) نشرثقافه أهل البيت عليهم السّلام (بدون تاريخ).

مصباح الشريعه: الإمام جعفر الصادق عليه السّلام، مؤسسّه الأعلميّ، بيروت (١٤٠٠ هـ).

مصباح الكفعمي (جُنبه الأمان الواقيه و جُنبه الإيمان الباقيه): تقىّ الدّين إبراهيم بن عليّ بن الحسن الكفعميّ (٩٠٥ هـ) دار النعمان، بيروت، (١٤١٢ هـ).

مصباح المتهجد: أبو جعفر محمّد بن الحسن الشيخ الطوسيّ (٣٨٥ - ٤٦٠ هـ)، تصحيح إسماعيل الأنصاريّ الزنجانيّ، أو فست عن الطبعة الحجرية.

معالم المدرستين: السيّد مرتضى العسكريّ (المعاصر) مؤسسّه البعثه، طهران، (١٤٠٨ هـ).

معاني الأخبار: أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه القميّ (٣٨١ هـ) تصحيح عليّ أكبر الغفاريّ، (١٣٦١ هـ ش) مكتبه الإسلامي، قم.

معجم رجال الحديث: آيه الله السيّد أبو القاسم الموسويّ الخوئيّ (١٤١٣ هـ) نشر الثقافه الإسلاميّه، طهران، (١٤١٣ هـ).

مغنى اللبيب: عبدالله بن يوسف ابن هشام الأنصاريّ (٧٠٨ - ٧٦٢ هـ)، تحقيق محمّد محيي الدّين عبد الحميد، قم، مكتبه آيه الله المرعشيّ (١٣٠٤ هـ).

مفاتيح الجنان: الشيخ عباس القميّ (١٣٥٩ هـ)، دارالأضواء، بيروت (١٤٠٥ هـ).

مفاتيح الغيب: محمّد بن إبراهيم صدرالدّين الشيرازي (١٠٥٠ هـ) المصحح محمّد خواجوى مؤسسّه مطالعات و تحقيقات فرهنگي (١٣٦٣ هـ ش).

المفسرون حياتهم و منهجهم: السيّد محمّد عليّ آيازي (المعاصر)، مؤسسّه الطباعه و النشرالتابعه لوزاره الثقافه الإسلاميّه، طهران، الطبعة الأولى (١٤١٤ هـ).

المقالات والفرق: سعد بن عبدالله أبو خلف الأشعريّ القميّ (٢٩٩ هـ)، مؤسسه الانتشارات العلميه التابعه لوزاره المعارف، طهران  
(١٣٦٠ هـ ش). تقديم و تعليق الدكتور محمد

ص: ٢٩٢

جواد مشكور.

مقتضب الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر (مطبوع مع الاستنصار): الشيخ أحمد بن محمد بن عبدالله عيَّاش المطبعة العلويَّة النجف، (١٣٤٦ هـ ش، تصحيح: السيّد محمود مدير المطبعة.

مقتل الحسين عليه السّلام: عبد الرزاق الموسويّ المقرّم (١٣١٦ - ١٣٩١ هـ)، قسم الدراسات الإسلاميّة، طهران، (بدون تاريخ).

مناقب آل أبي طالب: أبو جعفر محمّد بن عليّ بن شهر آشوب السرويّ المازندرانيّ (٥٨٨ هـ) تصحيح السيّد هاشم الرسوليّ المحلّاتي، انتشارات علامه، قم.

منتخب التواريخ: حاج محمّد هاشم بن محمّد عليّ الخراسانيّ (١٣٥٢ ش) المكتبة العلميّة - طهران - (بدون تاريخ).

المنتظم (في تاريخ الملوك والأئمّة): أبو الفرج عبد الرحمن بن عليّ بن محمّد ابن الجوزيّ (٥٩٧ هـ)، تحقيق محمّد عبد القادر عطاو مصطفى عبد القادر عطا، تصحيح نعيم زرزور، دار الكتب العلميّة، بيروت، (١٤١٢ هـ)، ١٩ مجلّدًا.

منتهى المطالب في تحقيق المذهب: الحسن بن يوسف العلّامة الحلّيّ (٧٢٦ هـ)، تحقيق قسم الفقه في مجمع البحوث الإسلاميّة، تقديم الدكتور: محمود البستانيّ، (١٤١٢ هـ) مشهد.

المنجد: لويس معلوف اليسوعيّ (١٩٤٦ م)، المطبعة الكاتوليكيّة، بيروت، (١٩٢٥ م).

من لا يحضره الفقيه: أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين ابن بابويه القميّ (٣٨١ هـ) تحقيق محمّد جواد الفقيه، تصحيح يوسف البقاعيّ، دارالأضواء، بيروت، (١٤١٣ هـ)، ٤ مجلّدات.

الملهوف على قتلى الطفوف: رضیّ الدّين أبو القاسم عليّ بن موسى بن جعفر بن طاووس (٦٦٤ هـ) تحقيق الشيخ فارس تبريزيان الحسّون، دار الأسوه، قم، (١٤١٤ هـ).

موسوعه الفرق الإسلاميّة: الدكتور محمّد جواد مشكور (١٣٧٤ هـ)، تعريب عليّ هاشم، مجمع البحوث الإسلاميّة، بيروت، الطبعة الأولى (١٤١٥ هـ).

مهر تابان (يادنامه علامه طباطبائيّ): العلّامة محمّد حسين الحسينيّ الطهرانيّ (١٣٧٤ هـ)، انتشارات باقر العلوم عليه السّلام، (١٤٠٢ هـ).

ميزان الاعتدال في نقد الرجال: أبو عبدالله محمّد بن أحمد بن عثمان الذهبيّ (٧٤٧ هـ) دارالمعرفة، بيروت، تحقيق عليّ محمّد البجاويّ.

النجاه من الغرق في بحر الضلّالات: حسين بن عبدالله ابن سينا، (٤٢٨ هـ)، انتشارات جامعه



طهران (١٣٦٤ هـ. ش). تصحيح محمد تقى دانش پڑوه.

نفحه الروح و تحفه الفتوح: مؤيد الدين بن محمود الجندى، القرن السابع، تصحيح نجيب مايل هروى، طهران، انتشارات مولى (١٣٦٢ هـ. ش).

النقض: المعروف به (بعض مثالب النواصب فى نقض بعض فضائح الروافض)، نصير الدين عبد الجليل القزوينى الرازى، (٥٨٥ هـ) تصحيح جلال الدين المحمّد الأرموى انتشارات انجمن آثار ملي (١٣٥٨ هـ ش). نورالثقلين: الشيخ عبد العلى بن جمعه العروسى الحويزى (١١١٢ هـ)، تصحيح السيد هاشم الرسولى المحلّاتى، مطبعه الحكمة، قم، ٥ مجلدات.

النهايه فى غريب الحديث والأثر: ابن الأثير مبارك بن محمّد الجزرى (٦٠٦ هـ) تحقيق طاهر أحمد الزاوى و محمود محمّد الطناحى، اسماعيليان، قم، (١٣٦٤ هـ. ش).

نهج البلاغه: الشريف الرضى أبو الحسن محمّد بن الحسن الموسوى (٤٠٤ هـ) تحقيق الدكتور صبحى الصالح، دار الهجره، قم.

هديه الأحباب: المحدث الشيخ عباس القمى (١٣٥٩ هـ) مكتبه الصدوق، طهران، الطبعة الأولى (١٣٦٢ هـ. ش).

وسائل الشيعة: الشيخ محمّد بن الحسن الحرّ العاملى (١١٠٤ هـ)، المكتبه الإسلاميه، طهران (١٣٨٨ هـ)، الطبعة الثانية، تصحيح الشيخ عبد الرحيم الرّبانى الشيرازى، ٢٠ مجلداً. وفيات الأعيان: ابن خلّكان أحمد بن محمّد (٦٨١ هـ)، مؤسسسه النهضه المصريّه، القاهره (١٣٦٧ هـ)، تحقيق محمّد محيى الدين عبد الحميد.







بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

